احسان نراقی

علوم اجتماعی

و سیر تکوینی آن

6000

احسان نراقی

علوم اجتماعی

وسیر تکوینی آن

چاپ دوم
با اصلاح و تجدید نظر در برخی از اصطلاحات

شمارهٔ ثبت ۱۳۹۷ / ۴۷/۱۲/۲۲

چاپ و صحافی این کتاب در اسفند ماه ۱۳۴۷
در چاپخانهٔ پارس ـ تهران ـ باتمام رسید

بها : ۱۸۰ ریال

پیشگفتار

در برنامهٔ انتشارات سال ۱۹۶۰ یونسکو تألیف و نشر دو کتاب نیز بعنوان « درآمد بعلوم‌اجتماعی » منظورشده بود . یکی بزبان‌انگلیسی برای استفادهٔ در دانشگاههای هندوستان، و دیگری‌بزبان فارسی برای تدریس در دانشگاههای فارسی زبان .

تألیف وتدوین‌کتاب اول به «تُم بوتومور»[1] ، استاد جامعه‌شناسی‌در دانشگاه لندن ، وتهیه ونگارش کتاب دوم باینجانب واگذارگردید .

بوتومور، پس‌از مسافرتی چندماهه بهندوستان ومطالعهٔ دربارهٔ اقسام خاص مسائلی که برای‌این‌کشور مطرح است ، بتألیف کتابی تحت عنوان «جامعه شناسی»[2] اقدام‌کردکه قرار است بوسیلهٔ همکار گرامی ودانشمند آقای دکترشاپور راسخ بزبان فارسی ترجمه شود.

امادرباب تألیف‌کتاب محول باینجانب ، ابتدا یونسکو درنظرداشت که‌این‌کتاب، مخصوصاً بااستفادهٔ ازکتب ورسالاتی‌که‌این سازمان‌ازابتدای تأسیس نشر داده ، تنظیم و تدوین گردد . ولی نگارنده را نظر براین بود که برای دانش‌پژوهان فارسی‌زبان‌مناسبتر اینست که درزمینهٔ علوم‌اجتماعی مقدمةً بتهیه وتألیف‌کتابی پرداخته‌آید که درعین حال مشتمل باشد هم بر رؤس‌مطالب علوم‌اجتماعی وبیان اجمالی‌هریك وکیفیت پیوستگی‌آنها با یکدیگر درعصرحاضروهم‌برذکرسوابق تاریخی وسیر تکوینی‌وعوامل‌رشد وتکامل این علوم تا زمان ما و جهات نیاز جدید دنیای کنونی وتوجه خاص امروزی بآنها، وسپس‌کتاب دیگری ببیان تفصیلی این‌علوم‌درعصر حاضر اختصاص داده شود .

---

1) Tom Bottomor 2) Sociology: A guide To Problems and Leterature

پس‌ازطرح وتصویب این‌نظر ازطرف یونسکو نگارنده بتألیف‌کتاب حاضر اهتمام ورزید وطی مدت پنج‌سال‌کوشید تا،گذشته ازمراجعهٔ بمنابع ومآخذ متعارف علوم اجتماعی ، ازطریق شرکت درکنفرانسهای بین‌المللی و مذاکرهٔ بامتخصصان وصاحب‌نظران ومطالعهٔ درنشریات مربوط بماحصل بحثها و گفتگوهائی‌که در انجمنهای بین‌المللی جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی وعلم‌اقتصاد وعلم‌آمار وغیره بعمل‌آمده بکسب‌اطلاعات‌بیشتری‌در زمینهٔ وضع وحالت علوم‌اجتماعی‌درعصرحاضرونحوهٔ برخورد آنها‌بمسائل مختلف و کیفیت‌استفادهٔ عملی‌از آنها دراصلاح‌شئون مختلف‌اجتماعی‌توفیق یابد، تامنظور ازتألیف حتی‌الامکان ببهترین نحو حاصل آید .

لکن‌نقل‌وترجمه‌علوم‌ومعارف جدیدبزبان‌فارسی‌خاصه ،علوم اجتماعی وعلوم انسانی‌جدید، نظرببپیوند و آمیختگی‌خاص‌مسائل آنهاباسوابق‌تاریخی وخصوصیات قومی وزبانی ، امریست حساس ودقیق وباید همواره مراقبت شود تا به‌ازای تعبیرات‌واصطلاحات خارجی بادرنظرگرفتن‌سوابق تاریخی ومواریث‌ادبی‌وفرهنگی‌بوضع‌الفاظ وتعبیرات‌مناسب‌مبادرت‌گردد. بنابرین ملاحظات،درتنظیم مطالب‌کتاب نظرنگارنده این بوده‌است‌که حتی‌المقدور سعی شود تاباتوجه بزبان وادب فارسی‌وبطورکلی باتوجه بمعارف‌اسلامی ببیان مطالب وترجمه وتعبیر اصطلاحات پرداخته‌آید .

ازطرف دیگر، چنانکه اشاره رفت ، نظربتفصیل وتعقید خاص علوم اجتماعی وپیوستگی مسائل آن بسوابق ومواریث تاریخی، نضج وپختگی این‌علوم،درهرزبان ودر نزدهرقوم وجمعیت، چه ازجهت‌لفظ و چه‌ازجهت معنی،امریست تدریجی‌وموقوف بمدت و زمان وهمچنین متناسب‌با کیفیت ومیزان اهتمامی‌که درمحافل مختلف علمی و فرهنگی نسبت بآنها مبذول می‌گردد .

بنابرجهات مذکور نگارنده هرگز ادعا نداردکه این تألیف عاری از نقایص‌معنوی ولفظی باشد و ازخوانندگان‌تمنی داردکه بهرگونه‌نقص‌وخلل

معنوی و لفظی که برخوردند یادداشت و مؤلف را مطلع فرمایند تادرچاپ آینده برفع واصلاح آنها حتی‌الامکان پرداخته‌شود.

بهرحال، چشمداشت باجروپاداشی که نگارنده بازای‌مساعی خود، چه درمورداین‌تألیف‌وچه درزمینهٔ‌دیگر خدمات فرهنگی‌واجتماعی ، دارد بستگی وتناسب با میزان مددی خواهد داشت که این مساعی بخودآگاهی آزادی بخش نسل جوان نسبت باهمیت و کیفیت زندگی درجهان‌امروز وبشرکت صمیمانهٔ این نسل ، درپیشبرد هدفهای اصیل انسانی ، با استمداد از تفکر منطقی و اتکای بفضیلت اخلاقی و استفادهٔ از ذوق هنری ؛ بتواند رسانید .

درخاتمه‌مؤلف‌برخویش‌فرض‌وواجب‌میداند که‌از استادان‌محترم‌دانشگاه که وی رابه تألیف کتاب تشویق و تشجیع فرموده‌اند، مخصوصاً‌ازمساعدت‌و همکاری گرانبهای‌دوست‌دانشمندو گرانمایه آقای‌دکتراحمدفردید، استاددانشگاه تهران، که‌درزمینهٔ‌حکمت قدیم‌وجدیددارای‌مطالعات‌مفصل‌وعمیقی‌میباشند و درمورد تعیین وانتخاب‌معادل‌فارسی اصطلاحات‌علمی‌این‌کتاب نگارنده را یاری فرموده‌اند ، سپاسگزاری نماید . همچنین وظیفهٔ خویش می‌شمارد که از کوششهای کلیهٔ همکاران گرامی‌مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، بویژه آقای حسن‌حبیبی که درجمع‌آوری وتدوین منابع ومآخذ موردلزوم مساعی مستمرمبذول داشته‌اند ، صمیمانه تشکر کند .

احسان نراقی

شهریورماه ۱۳۴۴

بخش اوّل

علوم اجتماعی و جهان بینی های عمومی

فصل اول

دانش اجتماعی در مراحل نخستین

انسان از همان زمان که خود را مواجه با طبیعت وعالم خلقت یافته همواره درپی آن بوده است که بامور مربوط بحیات اجتماعی خود، باتوسل بافسانه‌های خیالی و التجای باحکام دینی و استناد بآرای فلسفی و علمی صورتی نوعی وهیأتی وحدانی بخشد و بدین‌قرار از برای خود، باختلاف زمان ومکان، جهان بینی خاصی بوجود آورد .

وچون حصول‌وتطور هرعلم مشروط بشرائطی است حصول آگاهی نسبت‌بامور اجتماعی و نیزتابع عواملی بوده‌است، همچون: وجود سوابق و مواریث تاریخی در زمینهٔ حکمت ومعرفت ومحیط مناسب برای تفکر وغور و مداقهٔ آزادانه در امور و حدوث دگرگونیها و انقلابهای اجتماعی که ذهن‌افهام و عقولی را بخود مشغول داشته و وجود دانش اجتماعی را ضروری ساخته است .

۱ ـ یونان

واما این‌شرایط نخست‌دریونان سده‌های ششم‌وپنجم‌وچهارم‌قبل‌ازمیلاد است که‌می‌بینیم‌در مغرب‌زمین‌پدید آمده و محیطرا برای‌نشو وارتقای چنین تفکراتی آماده و مساعد ساخته بوده است .

یونانیان این عصر معتقد بودند که احکام عالم هستی وقوانین‌وسنن حاکم برطبیعت و اجتماع برای بشراز امور لاینحل نیست و ذهن آدمی از فهم ودریافت این قضایا ناتوان نمی‌ماند . براثر این اعتقاد علوم طبیعی و انسانی که شامل شناسائی‌جامعه نیز بود درفلسفه جمع آمدوبدینسان فلسفه محل‌تلاقی ومحور همه علوم‌گردید .

در اواخرسدهٔششم‌قبل‌ازمیلاد فیثاغورث‌بمصروایران‌وهندسفرکرد وازعلوم ومعارف‌این سرزمینها، خصوصاً ازعلوم ریاضی که‌مصریان‌پایه‌گذار آن‌بودند، بهرهٔ فراوان یافت ودرصدد برآمد تاآثار واحکام عالم هستی را بوسیلهٔ ضوابط و قواعد ریاضی بیان کند ؛ زیرا او عدد را اصل وجود میدانست وهمهٔ امور را نتیجهٔ ترکیب اعداد می‌انگاشت . بدین‌ترتیب بشر درراهی قدم نهادکه مسائل جهان را بادید علمی ومنطقی بنگرد .

ازطرف‌دیگر در قرن‌پنجم پیش‌ازمیلاد حکیم وطبیب‌بزرگ‌یونان بقراط[1]مذهب فلسفی‌خود را براساس شناسائی‌علمی تن‌وجان آدمی‌بنانهاد وکوشید تاکیفیت تأثیرمحیط را در تن وجان بشرتحت مطالعه در آورد .

همچنین‌سوفسطائیان‌برای‌نخستین‌بارسازمانهاو رسوم‌وعادات‌دوران خودرا باشیوهٔ خاص‌خود، که‌عبارت‌ازصناعات‌مجادله ومناظره‌وخطابه‌بود، موردنظرقراردادندوعلاوه‌برنظاماتی که در یونان‌قرن پنجم‌قبل‌ازمیلادوجود داشت بجستجوی اصول وقواعد حقوقی دیگری برآمدند. آنان برای مردم خواهان‌آزادی وتساوی بیشتری‌بودند وباجرأتی کم‌نظیرخود را ازقیودزمان رهانیده به‌عنوان تأمین خوشبختی افراد بچاره‌جوئیهای تازه‌ای پرداختند.

هرودت ،که اورا پدرعلم تاریخ‌غرب‌گفته‌اند ودر ابتدای‌قرن‌پنجم می‌زیست ، درمسافرتهای متعددخودبجمع‌آوری اطلاعات‌وسیعی‌ازآداب‌و رسوم ومذاهب ملل‌پرداخت وهمچنین دربارهٔ شهرهای یونان‌بدقت مطالعه

---

1) Hippocrate

کرد. امعان نظر این مورخ در وقایع و نحوهٔ توصیف او از جنگها و زندگی اقوام وی را در ردیف نخستین پایه‌گذاران اتنوگرافی[۱] امروزی قرارداد ، و همین جامع بودن شیوهٔ او باعث آمد تا مورخان اسلامی نیز بعدها همان روش اورا دنبال کنند .

سقراط در جلب توجه معاصران خود و اندیشیدن دربارهٔ زندگی انسان و تکالیف او و لزوم خودشناسی و طریقهٔ استفادهٔ از علم و حکمت در خط‌مشی و طرز سلوك آدمی سهمی بسزا داشت . «خودت را بشناس» سقراط، که برای اهل نظر معنی آن همواره محفوظ مانده است ، خود معرف اشتیاق‌ها و انگیزه‌هاایست که بشررا بسوی علوم انسانی و اجتماعی، که درحقیقت يك نوع خویشتن‌شناسی است ، سوق داده است .

شاگرد سقراط افلاطون معتقد بود که همان نظم وسامانی که در افکار و نظریات فلسفی وجود دارد باید درجامعه نیزصورت وقوع پیدا کند. اودز کتاب «ولایت‌نامه»[۲]، که مشتمل براصول نظری وی دربارهٔ جامعه و ادارهٔ آنست، میگفت : مدینهٔ فاضله (آئین‌شهر)[۳] درصورتی وقوع خارجی پیدا تواند کرد که ادارهٔ آن بعهدهٔ فلاسفه و دانشمندان باشد. فلسفهٔ اجتماعی افلاطون مبتنی بر نظر او درباب ماهیت روان آدمی بود؛ زیرا او میگفت تن آدمی جایگاه سه جزء نفس میباشد . یکی «سر» که مقر عقل است، و دیگری «قلب» که مرکز قوهٔ شوقیه انسانی است، و سومی کبد که محل قوهٔ غضبیهٔ اوست. سعادت بشر موقوف بر تعادل میان این سه‌قوه است، و چنین تعادلی حاصل نمیشود مگر با دارا بودن سه‌فضیلت: فضیلت «سر» که فرزانگی و حکمت است. فضیلت دل که اراده و شجاعت است؛ فضیلت کبد که خویشتن‌داری و تسلط بر نفس است. چون درست بنگریم پیکر اجتماع شباهتی تام با تن آدمی دارد؛ یعنی حکما و فلاسفه بمثابهٔ دماغ و سپاهیان و لشگریان بمانند قلب و پیشه‌وران و کارگران همچون کبد يك جامعه هستند .

ارسطو که واقع‌بین‌تر از افلاطون بود میکوشید تا نظررا باعمل توأم

1) Ethnographie 2) Politeia = République 3) Cité idéale

کند درجهان‌بینی‌خودانواع مختلف موجودات زنده وازجمله انسان را در عرض‌هم قرارمیداد ویکی‌را، درعین‌حال باقول‌بتمایزذاتی آنها ازیکدیگر، بعنوان‌صورت متکامل‌دیگری ملحوظ میداشت . وی‌دربارهٔجامعه میگفت : عوامل غیر متجانس باعث تشکیل جامعه شده‌اند وسلسلهٔ مراتب‌اجتماعی‌و وجود نیروهای مختلف وتقسیم‌کاروطبقات اجتماعی معرف این‌عدم‌تجانس ودرعین‌حال‌موجب‌برقراری تعادل‌است‌وچنانچه‌دروضع‌هریك از این‌عوامل دگرگونی وتغییری رخ‌دهد تعادل اجتماعی برهم‌خواهد خورد .بدین‌ترتیب می‌بینیم ارسطو باصل تبدلات و تغییرات اجتماعی ،که در جامعه شناسی امروزی مورد نظراست، توجه داشته است .

همچنین‌ارسطودربارهٔزندگی‌اقتصادی‌جامعه‌وخصوصاًمسألهٔمبادله ، که نخست ازمبادلهٔکالا باکالاوسپس بمبادلهٔکالا با پول بدل‌میشود، به‌تفصیل بحث‌کرده است . مهمترین‌آثار ارسطو درباب مسائل اجتماعی‌واقتصادی وسیاسی‌یکی کتاب‌معروف اوبنام«سیاست» ودیگری کتاب «اصول‌حکومت آتن»است که‌مشتمل‌براصول‌وقوانینی‌است که‌در۱۵۸شهریونان جاری بوده است. این کتاب از یك سلسله از «تك‌نگاریها»(۱) تشکیل شده است.

بطورکلی بایدگفت تمدن وفرهنگ وفلسفهٔ یونان‌درشناختن‌مسائل انسانی وزندگی‌اجتماعی‌سهم‌بسزائی‌داشته است ویونانیان پایه‌گذار روشها وطریقه‌هائی‌بوده‌اندکه درتاریخ‌تفکربشرمیتوان‌آنها را بعنوان‌مبداء ومأخذ تلقی‌کرد. این‌روشها وطریقه‌ها عبارتند از :

یکی شناسائی زندگی ملل با روش‌توصیفی که‌هرودت‌پایه‌گذار آن بود. دیگرمذهب اصالت معنی‌یادیدارانگاری(ایدآلیسم)اجتماعی افلاطون که‌دررؤیای«آیین‌شهر»اونموداراست، بطوریکه‌متفکران‌ومصلحان‌اجتماعی که درصدد طرح‌ریزی جامعهٔبهتری‌برآمده‌اند همیشه بآن بعنوان مثال‌اعلی اندیشیده ودرآراءوعقایداجتماعی‌خوداز آن‌پیروی کرده‌اند.سوم‌روش‌تجربی و شیوهٔ واقع‌بینی ارسطو که ضمناً مستند به‌بینش نظری ونظرعقلی نیزبود .

1) Monographies .

هرچند آراء فلسفی ارسطو دچار جمود اصحاب مدرسه وقشریان مسیحی قرون وسطی گردید ، ولی بیش از دوهزارسال شبح ارسطو برافهام متفکران ودانشمندان سایه افکند و ، چه آنهاکه تعبداً عقاید وی را پذیرفته وچه آنهاکه نظیرفرنسیس بیکن قصددرهم‌شکستن نفوذ وسلطه اوراداشتند، جملگی از عقاید ونظریات وشیوه‌های تفکرارسطو متأثر بوده‌اند .

۲- قرون وسطی

با انقراض تمدن درخشان یونان و الحاق آن بامپراطوری روم فرادهشهای[۱] فکری وفلسفی این‌سرزمین بروم منتقل گشت و باتمدن‌لاتینی ممزوج گردید ومغرب‌زمین‌خود را با اشاعهٔ‌عیسویت‌یکسره تسلیم‌طرز تفکر مذهبی‌نمود و ازاین ببعد، یعنی ازقرن سوم میلادی‌تا اواخرقرون وسطی ، هرنظامی، اعم ازفردی‌واجتماعی،نظیر نظام‌آفرینش،تابع‌عنایت‌الهی یعنی ارادهٔ مسبوق‌به‌علم اویافقط‌تابع صرف ارادهٔ مطلق‌و مشیت او قرارداده‌شد. بدین‌نحوتعارضهائی که‌موجب‌تبادل‌افکارو برخوردعقایدوپیدایش‌اندیشه‌های بدیع بود ازمیان‌برخاست. زیرا امور اجتماعی‌همچون امورسیاسی‌وعلمی ومذهبی جملگی تابع‌یك اصل‌گردید ودیگرشناسائی ومعرفت دنیای‌خارج، چه انسانی‌وچه غیرانسانی،نظیردوران یونان غایت اصلی فلسفه‌وعلوم‌نبود؛ بلکه مقصد اساسی‌هرمعرفتی‌فهم واثبات نظام‌الهی درکون ومکان وتجلی‌آن درمیان مخلوقات این جهان بود .

در چنین دنیائی که علم ضرورتی‌را ایجاب نمیکرد فقط ریاضیات مورد توجه بود؛ آنهم‌تاحدی که‌میتوانست مبین ومفسرمفاهیم‌انتزاعی‌حاصل از فلسفهٔ‌الهی باشد . علومی که باانسان وجامعه سروکار داشت چندان‌مورد نیازنبود؛ بجزحقوق که انعکاسی از عنایت ومشیت‌الهی و در نظام فئودالی تعیین‌کننده وظائف وتکالیف افراد نسبت بیکدیگر بود .

درقرون وسطی- چنانکه‌فیلسوف مشهورفرانسوی «اتین‌ژیلسون»[۲]

1) Paredosis=Tradition 2) Etienne Gilson

درکتاب«روح فلسفهٔ قرون‌وسطی»[1] گفته است ـ نظام طبیعی چه از جهت مبداء ومنشاء وچه از نظر غرض‌وغایت متکی بر نظام مابعدالطبیعه(متافیزیك) وانسان برصورت پروردگار خویش آفریده آمده بود، وازینرو موجباتی جهت بحث وتدقیق مستقل دربارهٔ موجودیت وخصوصیت آدمی وجامعه که‌شامل او میشدوجود نداشت؛ وچون انسان در ردیف سایر مخلوقات قرارنمیگرفت تا مطالعهٔ اوممکن‌وعملی گردد نگاه مطلق‌وعام وشامل حکمای یونان به انسان بدل به‌نگاه مقید وخاص‌ومحدودشد. آدمی ازاین‌پس مظهر کامل پروردگاربودو از حالت یك وجودقابل مطالعه نظیردیگرمخلوقات خارج شده بود. بدین‌نحو می‌بینیم که در جهان بینی مسیحی قرون وسطی علوم انسانی و اجتماعی تحت‌الشعاع علوم آلهی وشرعی قرارگرفته بود، وبدین‌جهت قرنهاگذشت بدون اینکه متفکران بزرگی در این زمینه بظهور آیند .

۳ ـ اسلام

دراین ایام‌درست درمقابل‌تمدن‌مسیحی‌اروپائی‌تمدنی‌قوی‌ونیرومند بوجود آمدکه از اندلس‌تا آسیای مرکزی اقوام مختلف‌رادربرگرفت؛وآن تمدن اسلامی بود .

کیفیت‌هم‌بستگی که ازطرز تفکر اسلامی میان‌فرد (مؤمن) وجامعه (امت) وجودداشت‌بزندگی‌اجتماعی‌مسلمین‌قدرت ونیروی‌محرك‌بی‌سابقه‌ای بخشید . تضمین سعادت دنیوی واخروی وحفظ شخصیت فردوجمع‌لازم و ملزوم یکدیگرشد، وبدین‌سبب مسلمین باشور و شعف فراوان بجانب علوم وفنون و صنایع ملل‌دیگرروی آوردند وازعناصر فرهنگ‌یونان‌گرفته تا هند بهره برگرفته ونتیجهٔ آنرا باطبایع وقرایح اقوام عرب وایرانی‌آمیختند و درهمهٔ زمینه‌ها بکشفیات وتحقیقات جدیدی موفق‌آمدند . در ریاضیات و طبیعیات پیشرفت‌های بزرگی کردند وبمسائل فردی وجمعی انسانی‌توجهی وافرمبذول داشتند. ابتداکوشیدند تا اصول دینی‌را تابع‌نظام منطقی‌سازندو

1) L'Esprit de la Philosophie médiévale

بدین‌منظور از آراء وعقاید فلسفی یونانیان استفاده کردند وسپس وظائف و حقوق‌درجامعه (حقوق‌خانواده‌وحقوق‌جزا وحقوق عمومی واصول زندگی اجتماعی وسیاسی) را دقیقاً تحت احکام «فقهی» مشخص ساختند و بنحو مبسوط به‌بحث درپیرامون انسانیت وجامعه وفرد واردگردیدند.

ابونصرمحمدفارابی(۲۵۹-۳۳۹هجری)با استفادهٔمستقیم ازفلسفهٔ یونانیان بتدوین‌کتاب معروف خود بنام «آراء اهل‌المدینةالفاضلة»پرداخت که دنبالهٔ‌آیین‌شهرافلاطون بود. او از این اصل‌آغاز کرد که، چون افراد بشرمجبور به‌زندگی کردن باهمدیگر ونیازمندبتعاونند،تنها راه‌نجات‌آنها از تضادهاوکشمکش‌ها برقراری‌یك سازمان اجتماعی‌منظم‌است ،واستقراریك دولت جهانی وحکومت عمومی‌باید کمال‌وغایت مطلوب‌باشد.مدینهٔ فاضله ضامن خوشبختی‌آدمیان در این جهان ورستگاری آنها درجهان دیگراست. کسی‌که ادارهٔ مدینهٔ فاضله را برعهده دارد باید متصف بصفاتی مانندهوش سرشار وحافظه نیرومند وفصاحت وبلاغت‌کامل وذوق و علاقهٔ به تحقیق و پژوهش‌وملکهٔ‌تسلط برنفس‌وعظمت روح وعشق‌بعدالت واستقامت‌وپشتکار و اراده‌ای‌خلل‌ناپذیر درپرورش وگسترش نیکی‌ها باشد.

فارابی میگفت اگر همهٔ این صفات در یك شخص موجود نباشد میبایست‌افرادی حکومت‌و ادارهٔ مدینهٔ فاضله را در دست‌گیرند که مجتمعاً دارای این صفات باشند.

متفکر بزرگ‌دیگر اسلامی‌ابن‌خلدون‌است که‌درحقیقت‌وی‌رامیتوان درقلهٔ اعتلای تفکراجتماعی‌ومظهرجمیع‌پیشرفت‌های معنوی و اندیشه‌هائی دانست‌که در امورمدنی نصیب تمدن اسلامی شده بود.

ابن‌خلدون(۷۳۲-۸۰۸هجری)بتألیف کتابی‌درباب‌تاریخ‌عمومی[۱] پرداخت. مقدمهٔ این‌کتاب، که‌بنام «مقدمهٔ ابن خلدون» معروف و از اصل آن‌مشهورتراست‌مشتمل‌برنظریات‌و افکاراجتماعی واقتصادی وسیاسی‌است

۱ــ نام‌کتاب او اینست: «کتاب‌العبرو دیوان المبتداءوالخبرفی‌ایام‌العرب والعجم والبربر»

ودر آن مؤلف ازاصول وروش هائی بحث کرده است که بعقیدهٔ وی در تحلیل تاریخی باید بکار رود. دراین مقدمه مباحث مختلفی ازقبیل انواع تمدن‌ها و کیفیت تأثیر شرائط اقلیمی و نوع زندگی کوچ‌نشینی وشهر نشینی دراشکال مختلف مدنیت وهمچنین سازمانها ومؤسسات اجتماعی وطرز پیدایش واشاعهٔ علوم وفنون وزبان‌شناسی وحتی بحث دربارهٔ هنرهای زیبا درجوامع گوناگون مطرح شده است.

آنچه ابن خلدون دربارهٔ علل عظمت وانحطاط دول بیان داشته حاوی نکات ودقایقی است که از لحاظ جامعه‌شناسی سیاسی وفلسفهٔ تاریخ قسمتی از آن هنوزهم ارزش خودرا حفظ کرده است. ازنظر اقتصادی طرز فعالیت‌های تجاری دولت ونحوهٔ اخذ مالیات وطریقهٔ مناسب مصرف عوائد ودرآمدهای عمومی را وی به تفصیل شرح داده است. ابن خلدون، صرف نظر ازشأن وعنوانی که در تمدن اسلامی حائز است، افکاراودریکی دوقرن اخیرموردتوجه خاص غربیان قرار گرفته و آنان ویرا از پایه‌گذاران طراز اول جامعه شناسی و فلسفهٔ تاریخ بشمار آورده‌اند.

این تألیف ذی‌قیمت یعنی مقدمهٔ ابن خلدون اثر نبوغ ونگاه کاوشگر و موشکاف مردی است که خود شاهد انحطاط وانقراض تمدن اسلامی بوده است. ازقرن چهارم وپنجم هجری، که دوران رونق مادی ومعنوی وهنگام جولان آزادی اندیشه وهیجان وشوروشوق درراه ازدیاد سرمایه‌های علمی وتوسعهٔ تفکرات فلسفی بودومتفکران ودانشمندانی چون ابوعلی سیناوابوریحان بیرونی آزادانه براکثر نواحی عقلی راه یافتند، تمدن اسلامی بتدریج جنب وجوش و توانمندی معنوی خودرا ازدست دادوبیش ازپیش دچارقشریت وجموداهل شریعت گردید. قبل ازابن خلدون ابن رشد آخرین متفکروفیلسوف بزرگ اسلامی بود که غربیان براثر ترجمه آثاراو بزبان لاتینی بافلسفهٔ ارسطو آشنا شدند.

ازاواخرقرون وسطی جوش وخروش مادی ومعنوی ازمشرق زمین وسواحل شمالی افریقادرمدیترانه به‌سواحل مقابل منتقل گشت ومللی که قرنها

در خواب رکود و سکون فرو رفته بودند چشم بدنیای جدیدی گشودند و بهمین‌سبب‌خود آنها این‌دوران‌را «نوزایش»[1] نام‌نهادند.

۴ـ دورهٔ نوزایش

پیدایش نوزایش(رنسانس) آغازدنیای‌جدیدی‌درتمدن‌اروپائی‌بود. نوزایش‌یکی‌ازمواردبرجستهٔ‌تاریخ انسانیت‌است‌که‌درآن‌فرادهشهای‌معنوی وفرهنگی‌باطریقه‌ها وفنون عملی‌ترکیب‌وتلفیق‌گردید وازآن تمدن درخشان ونیرومندی بوجودآمد. گروه معدودی‌ازملل اروپائی موفق‌شدندعلوم‌وفنون وافکاروعقایدی را بمنصهٔ‌ظهور رسانندکه نه‌تنها باعث ایجادتحول‌عظیم در زندگی‌خودآنهاشد، بلکه‌آثارونتایج‌عمیقی درسرتاسرکرهٔ‌ارض بجاگذاشت.

ازقرن‌دوازدهم نخست درایتالیا وسپس درممالك مرکزی وشمال اروپا مردمانی سوداگروصراف وپیشه‌ور وصنعتگرموفق‌شدند بتدریج طبقهٔ قوی ومتنفذی رابنام طبقهٔ بورژوا بوجود آورند و در برابر طبقهٔ حاکم‌آن زمان، یعنی فئودالیتهٔ‌مقتدر وزورمند ،که با سلطهٔ چندین صد سالهٔ خود از سلاطین‌گرفته تاواتیکان ودستگاه عظیم روحانیت را تحت نفوذداشت ، قد علم‌کرده‌داعیهٔ حکومت ورهبری کشورها را پیداکنند . قرن پانزدهم مقارن با رشد و نمو این طبقه و ظهور نخستین آثار تحول جدید بود . آشنائی اروپائیان باتمدن اسلامی وتمدن مشرق‌زمین وهمچنین منابع مادی تازه‌ای که آنان در نقاط مختلف‌کرهٔ ارض بدست‌آورده بودند در برابرآنها افق جدیدی نمودارساخت . شهرهای‌بزرگ که ازقرون وسطی روبتوسعه بوداز نظرمادی‌ومعنوی مرکزی‌برای رشدونموافکارجدید شد ودرمقابل فئودالیته که در روستاها فرمانروائی مطلق داشت بسنگرگاههای بورژوازی مبدل گشت . سکون و خمود بجنب و جوش تبدیل شد و انسان قرون وسطائی که تسلیم‌سرنوشت‌بودانسانی‌گردید که روبسوی‌آینده داشت‌وهیچ‌موفقیت‌و پیشرفتی‌میل وگرایش اورابسمت کشفیات‌وموفقیت‌های‌جدیدارضاءنمیکرد.

فرهنگ و تمدنی‌که در این دوران بظهور رسید بنام«آداب‌دانی»

1) Renaissanee

(اومانیسم)[1] خوانده شد . از مشخصات این فرهنگ و تمدن توجه بمتون یونانی ولاتینی‌وترجمهٔ آثارفلسفی وادبی‌این‌دوتمدن‌بود. اختراع‌چاپ‌امکان انتشاراین آثاررا برای‌عموم‌عملی‌ساخت، وباین‌ترتیب‌افکاروعقایدی که در گذشته‌متعلق‌بیك‌دسته ازافرادمعدودبود دردسترس‌گروه‌های بیشتری ازمردم قرارگرفت؛ ولی درترجمهٔ آثارگذشتگان آنچه بیشترمورد نظروتوجه قرار داشت عبارت‌ازادب(فرهنگ)متعلق‌بدوران قبل‌ازتمدن مسیحی بودوروحیهٔ خاص این‌زمان براساس‌منطقی مستند به‌تجربه دربرابرمنطق‌صوری که‌متعلق بدوران‌اصحاب مدرسه بود قرارگرفت .

آداب‌دانی‌یك‌نهضت‌فکری‌مستقل‌از کلیسا بوجود آورددر آن‌توجه خاص‌به‌بشروبشریت جای‌توجه بالوهیت‌راگرفت. پیدایش‌مذهب پروتستان در این زمان یك‌نوع بازگشت بارزشهای اصلی واولی دیانت مسیح خارج ازدستگاه‌کلیسابود. انسان‌ازنظردینی ازتسلط‌دستگاه عظیم روحانیت‌رهائی یافته طالب یك زندگی عقلانی دور از زوائد گردید . یك عطش سیراب نشدنی درکشف جهان و طبیعت وآثار و احوال انسانی دردوران نوزایش ظاهرشد وروحیهٔ سابق راکه‌مبتنی برمفاهیم انتزاعی وطرزتفکراسرارآمیز بود بدورافکند.شناسائی‌طبیعت ازراه‌علم‌ومشاهده‌وتجربه وتجسم‌احساسات وذوقیات بشراز راه‌هنرهای زیبا، مخصوصاً‌نقاشی ومجسمه‌سازی ومعماری، مکمل شناسائی این جهان گردید .

اعتقادباینکه‌دنیادارای‌یك‌نظام‌منطقی‌وشناختنی‌است وبشربامراجعهٔ بدانش‌مستفاد ازتجربه‌عاجزازفهم ودریافت آن نیست واینکه خرد وعقل، که هم‌نتیجهٔ این‌دانش تجربی است وهم‌منشأ آن، قادربتسخیردنیای مادی است همهٔ‌اذهان وافهام‌راتحت سیطرهٔ‌خویش گرفت‌ودرحقیقت آداب‌دانی‌بازگشتی بود باین کلام سقراط که «خودت را بشناس» وباین‌گفته پروتاگوراس که «آدمی مقیاس‌ومیزان همه چیزاست».

1) Humanisme

فصل دوم

علوم تدقیقی ودانش‌های اجتماعی

۱ ـ ریاضیات

ازدورهٔ نوزایش، که، چنانکه گفتیم، تمدن جدید مغرب زمین با آن آغاز گردید، علوم ریاضی وطبیعی رونق خاصی یافت. ازقرن هفدهم هیئت وفیزیك جدید بمنصهٔ ظهوررسید. کپلر[۱] قوانین سه‌گانهٔ مربوط به‌منظومهٔ شمسی را کشف کرد؛ اماافتخارخدمت عظیم بعلوم ونحوهٔ تفکرعلمی رابایدسهم گالیله[۲] (۱۵۶۴-۱۶۴۲)دانست. وی برای نخستین باردوربین (تلسکوپ) را جهت شناسائی اجرام سماوی بکاربرد ودربیان روابط میان ثوابت وحرکات سیارات از اصول و احکام ریاضی استفاده کرد . گالیله با تکمیل اکتشافات کپلرو کپرنیك[۳] بنیان علوم نجومی قدیم را، که قرنها برتمامی تفکرات واندیشه‌های فلسفی بشرتسلط پیدا کرده بود، درهم فروریخت . ازاین پس ستارگان، جنبهٔ سحرآمیزخود را ازدست دادند وآسمان وفضای آنها جای خود را بصحنهٔ فیزیکی قابل فهم بشرداد. دراین فضای فیزیکی همهٔ انقلابات جوی برحسب قوانین مکانیك فلکی با دقت کامل قابل محاسبه گردید . بدین ترتیب گالیله توانست وحدت ویگانگی مکانیك فلکی رابا مکانیك زمینی نشان دهدوثابت کند که آسمان وزمین تابع قوانین واصول مشابهی هستند .

صدماتی که گالیله برای دفاع از آراء خوددربارهٔ کروی بودن زمین و گردش آن ازدستگاه تفتیش عقاید کلیساومحنت(انکیزیسیون) برخویش هموار کردبشهرتش افزود. زنگی که بصدادرآورده بودهمهٔ افهام تندرامتوجه راه وی

1) Kepler 2) Galilée 3) Copernic

ساخت‌وبدین‌سبب‌بود که علماء درسراسراروپا مکانیك‌گالیله را دنبال کردند و بـه‌تکمیل آن پـرداختند . مشهورترین این دانشمندان رنه‌دکارت(۱) (۱۵۹۶–۱۶۵۰) فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی‌بود.دکارت‌بمنظوراستفادهٔ ازریاضی در فیزیك طریقه‌های‌جدیدی یافت. وبرای‌بیان تغییرات ومشتقات ریاضی بتأسیس اصول‌هندسهٔ تحلیلی وترسیمی موفق‌آمد ، واز همه مهمتر فلسفهٔ جدید را پی‌افکند. درنظردکارت وجود جسم نیز مانند روح اصالت و واقعیت دارد و باعلم بدیهی‌بوجودخود ماست که میتوانیم باثبات وجود ماسوای‌خود نیز بپردازیم . وی در ابتدای رسالهٔ «گفتار در روش درست راه بردن عقل»(۲) گفت :

«میان‌مردم‌عقل ازهرچیزبهتر تقسیم شده است...اختلاف آراءازاین نیست که بعضی‌بیش ازبعضی دیگر عقل‌دارند بلکه ازآنستکه فکرخود را بروشهای‌مختلف‌بکارمی‌برندومنظورهای‌واحد درنظرنمی‌گیرندچه ذهن‌نیکو داشتن‌کافی‌نیست بلکه اصل آنست که ذهن را درست بکاربرند . . . بجای قواعد فراوان‌که منطق ازآن‌ترکیب یافته چهاردستورآینده مرابس است، بشرط اینکه عزم دائم راسخ‌کنم براینکه هرگزازرعایت‌آنهاتخلف‌نورزم.

نخست‌اینکه هیچ‌چیزرا حقیقت نپندارم جزآنچه درستی‌آن برمن بدیهی شود ، یعنی ازشتاب زدگی وسبق ذهن سخت بپرهیزم ، وچیزی‌را بتصدیق نپذیرم مگر آنکه در ذهنم چنان روشن و متمایز گردد که جای هیچگونه شکی باقی نماند .

دوم آنکه هریك ازمشکلاتی راکه بمطالعه درمی‌آورم تا میتوانم وباندازه‌ای‌که برای تسهیل حل‌آن لازم است تقسیم به‌اجزاء نمایم .

سوم‌آنکه افکارخویش‌را بترتیب جاری سازم و ازساده‌ترین‌چیزها که علم به آنها آسانتر باشد آغازکرده کم‌کم به‌معرفت مرکبات برسم و حتی برای اموری‌که طبعاً تقدم وتأخرندارد ترتب فرض‌کنم .

1) René Descartes　　2) Discours de la Méthode

چهارم آنکه درهرمقام‌شمارهٔ امورواستقصاء راچنان‌کامل‌نمایم‌وبازدید مسائل‌را باندازه‌ای کلی‌سازم که مطمئن‌باشم چیزی فروگذار نشده‌است»[۱].

بدین‌نحو دکارت عقاید فلسفی قبلی یعنی میراث فلسفهٔ ارسطو را ، که بنحو تعبدی مورد قبول بود وبرافکار همچنان تسلط داشت، رد کرد و فلسفهٔ خودرا بر پایهٔ آگاهی‌نفس وبرمبنای‌تجربه ومشاهده قراردادوبدینگونه مذهب اصالت عقل‌یاخردانگاری[۲] بمعنی جدیدآنرا بنا نهاد.

ازنظرعلوم انسانی و اجتماعی فلسفهٔ دکارت‌تأثیربسیار از خودبجای گذاشت. دکارت باکوشش خوددراین‌مورد که خواست قوانین‌علم مکانیك را در روان‌شناسی‌بکاربرد راه را برای مطالعهٔ علمی خصوصیات روان‌بشر وروان‌شناسی‌علمی‌هموار کرد. اوعقیده‌داشت که‌اخلاق بایدموقت‌تلقی‌شود؛ زیرا قوانین مطلق اخلاقی هنگامی تحقق میبابد که همهٔ علوم به پیشرفت وترقی‌کامل نائل‌آمده باشد ؛ و دربن‌باره چنین‌گفت :

«منظور من از اخلاق کامل و عالی‌آن چیزی است‌که از معرفت به کلیهٔ علوم حاصل شود که‌درحقیقت‌آخرین درجهٔ عقل وخردانسانی‌است» .

دکارت باین‌ترتیب قائل به نسبی‌بودن و مشروط بودن امور اخلاقی بود که بعدها در توسعهٔ علوم اجتماعی اثرداشت .

درهمان‌سال که‌گالیله‌رخت‌ازجهان‌بربست، یعنی‌درسال۱۶۴۲ نیوتون[۳] بدنیاآمد وبسال۱۶۸۷ کتاب‌معروف‌خودراتحت‌عنوان «اصول ریاضی‌فلسفهٔ طبیعت»[۴]انتشارداد وباتکمیل مکانیك گالیله در حقیقت فلسفهٔ عالم طبیعت را بیان نمود . درنظر نیوتون نظم‌عالم‌وجود ازماده وحرکت‌دریك فضای بی‌نهایت وسیع ومشابه است‌که بوجود آمده . نیوتون رابطهٔ میان ماده و حرکت را باضوابط دقیق ریاضی‌که براثرکشف تکنیك‌های جدید(محاسبهٔ

---

۱) سیرحکمت در اروپا ـ ترجمه محمد علی فروغی

2) Rationalisme 3) Newton

4) Philosophia Naturalis Principia Mathematica

بینهایت کوچك[1] قابل سنجش است بیان کرد.

فیزیك دوران مدرسی (اسکولاستیك) که دنبالهٔ فیزیك ارسطو بود عناصر را فقط بالنسبه به کیفیات حسی می‌سنجید. آتش عنصری گرم و خشك وهوا عنصری گرم ومرطوب بود. نیوتون مفهوم فیزیك کیفی را با وضع قانون جاذبهٔ خود ازمیان‌برد؛ زیرا قانون جاذبه دارای تعبیری ریاضی و کلی وجامع بود. براساس آن نیوتون وحدت و کلیت رادرمیان پدیدارهای[2] جهان بمنصهٔ ظهوررسانید ونمونهٔ جامعی برای کلیهٔ دانش‌های بشری بدست داد. نیوتون بدنبال گالیله گفت بدلیل آنکه کرهٔ ماه وسیبی که ازدرخت می‌افتد هردو تحت تأثیریك قانون جاذبه‌است بنابراین دردنیای زمینی ودنیای کیهانی یك قانون حکمفرماست.

نظریات نیوتون درفیزیك ومکانیك وهیأت تأثیر فراوان درتفکرات علمی اروپائیان بجای گذاشت؛ مخصوصاً نظریهٔ او دربارهٔ جاذبه یکی از مفاهیمی بود که برافکار فلسفی قرن هیجدهم تأثیر عمیقی بخشید، چنانکه مفهوم «تطور»[3] درقرن نوزدهم ومفهوم سیرجدالی (یالکتیك) درقرن بیستم عمیقاً درافکار تأثیرداشتند. نیوتون برای نخستین باررابطهٔ میان علوم طبیعی و علوم انسانی را نشان داد. جهان‌بینی فیزیکی نیوتون یك جهان‌بینی انسانی تازه‌ای راایجاب میکرد. قدرتی که بشردرشناسائی طبیعت بدست آورد بوی جرأت داد که دربارهٔ معارف ومعتقدات خودواجتماعی که درآن زندگی میکند تجدیدنظر نماید.

بعداز کپلروگالیله نمونهٔ دانش یقینی علوم ریاضی بود، وبدنبال این طرز تفکراین انگیزه برای متفکران وعلمای اجتماعی پدیدآمد که ببینند آیا میتوان تحقیقات اجتماعی را درقالب ضوابط ریاضی ریخت و بدین وسیله مسائل اجتماعی را نیز توضیح و تبیین کرد.

1) Calcul infinitesimal 2) Phénomènes 3) Evolution

ازاواخر قرن‌هفدهم‌لیبنیتس[۱] این‌باب‌راگشود. درآغازهمین قرن بود که حساب احتمالات[۲]کشف شد ، وبررسیهای‌فرما[۳]وپاسکال[۴]دربارهٔ بازیهای تصادفی[۵] وسودی که از حساب احتمالات در محاسبهٔ مخاطرات ناشی‌ازکشتیکرانی‌ودادوستددریائی برده‌میشداندیشهٔ‌استفاده ازآنرادرمسائل واموراجتماعی پیش‌آورد.

جان‌لاك[۶]گفت: حساب احتمالات میتواند نقص‌کمی دانش ما را مرتفع کندوبعنوان راهنمادرمسائل ودرزمینه‌هائی که‌معلومات غیرریاضی ما یاری‌شناخت‌کامل‌آنهارابمانمیدهد مؤثرباشد. بهره‌ای که‌بدین‌ترتیب لاك از حساب احتمالات برد به‌مذهب اصالب تجربه[۷]این توانائی را بخشید که کمبودهای‌دانش‌خودراتلافی وتدارك‌کند وازنگرانیها واضطرابهای فلسفی بکاهد.

لیبنیتس‌بوسیلهٔ‌حساب‌احتمالات‌دامنهٔ معلومات‌خودرا وسعت داد و بامری اذعان واعتقاد پیداکرد که درعین حال بادلیل وبرهان مسلم و بدیهی نمی‌نمود .

باین‌ترتیب‌حساب‌احتمالات‌نوعی‌منطق‌جدیدرا درعلوم‌انسانی بنیاد نهادکه‌بموجب آن‌متفکرمیتوانست‌مسائل‌جهان‌آفرینش‌را بصورت معادلات ریاضی نشان‌دهد .

«آنالیزانفینی‌تزیمال»[۸]وفنونی که درمحاسبه «انتگرال»[۹]بکار رفت امکان بکاربردن احتمالات رادراموروپیچیده‌عملی‌ترساخت.

هیوم[۱۰]پس‌ازلاك ولیبنیتس‌ازاحتمالات استفاده نمود وگفت محاسبهٔ ریاضی‌احتمالات‌برای‌ماحدی درهرچیزمعین‌میکندکه بوسیله‌آن‌بهترمیتوانیم مسائل را بررسی‌کنیم . بدینسان می‌بینیم که ازاین‌پس امور پیچیده ومهمی راکه فیلسوفان‌وسیاستمداران وحتی‌مورخان سابقاً مورد بحث قرارمیدادند

1) Leibniz 2) Calcul de probabilité 3) Frema 4) Pascal
5) Les jeux de hasards 6) John Locke 7) Empirisme
8) Analyse infinitésimale 9) Intégral 10) Hume

بادید حساب احتمالی ساده‌تر وروشن‌تر گردید .

بطور خلاصه میتوان گفت : در قرن هیجدهم احتمالات مرکز ثقل تفکرات علما وفلاسفه قرارگرفت وانقلابی فکری در این قرن بوجودآورد و در ایجاد فلسفهٔ تجربی سهم واثری مهم‌داشت ؛ خصوصاً اینکه پس از اشاعهٔ این طرز تفکرو توجه به احتمال انگاری(۱) آمار هم وارد در علوم اجتماعی و سیاسی گردید .

در دائرةالمعارف(۲) قرن هیجدهم تحت‌عنوان علم حساب‌سیاسی(۳) چنین آمده است: «جهان‌سیاست نظیرجهان طبیعت ازبسیاری جهات بوسیلهٔ وزن وعدد واندازه قابل سنجش است» .کندرسه(۴) (۱۷۹۴-۱۷۴۳) در اواخر قرن هیجدهم کتاب ریاضیات اجتماعی(۵) را منتشر کرد و گفت از ریاضیات میتوان درمسائل اجتماعی و تبیین فعالیتهای فکری بشرسود برد .

کانت(۶) فیلسوف بزرگ آلمانی دریکی ازرسائل خود دربارهٔ فلسفهٔ تاریخ گفت: «درامور اجتماعی ودر بسیاری از اتفاقات از قبیل مرگ ومیر وتوالدوتناسل بوسیلهٔ محاسبهٔ آماری میتوان قواعدی بدست آورد وتحولات آینده راپیش بینی کرد.»

این پیشنهاد واندیشهٔ علمای قرن‌هیجدهم درمورد امکان استفادهٔ از حساب احتمالات درپیش‌بینی حوادث اجتماعی طی‌قرن نوزدهم‌وخصوصاً درقرن بیستم عملی‌گردید وراه‌را برای پژوهشهای‌تدقیقی‌درزمینهٔ مسائل اجتماعی، که زندگانی انسان را در برمیگرفت ، بازکرد و علوم اجتماعی باستعانت ریاضیات توانست برؤیای نیوتون ،که میگفت میتوان به کلیهٔ موجودات شناسائی علمی پیداکرد، واقعیت بخشد .

۲ ـ طبیعیات

از دوتن عالم بزرگ طبیعی لینه(۷) وبوفن(۸) باید بعنوان پایه‌گذاران

1) Probabilisme. 2) Encyclopédie. 3) Arithmétique politique.
4) Condorcet. 5) Mathématiques sociales. 6) Kant .
7) Linné. 8) Buffon.

علوم طبیعی یاد کرد .

لینه دانشمند سوئدی در تقسیم بندی انواع و اقسام حیوانات کوشش فراوان مبذول‌داشت. وی‌دارای کتابی است‌بنام «هیأت طبیعت»[1] که درآن اصول تقسیم‌بندی خود را تشریح کرده است . علاوه براین‌لینه‌به علم تشریح تطبیقی[2]پرداخت‌ودر این مطالعه‌بوضع ساختمانی موجودات زنده ومقایسهٔ آنها با یکدیگر توجه نمود، وباین‌ترتیب توانست وضع‌انسان را در مقایسهٔ با دیگرحیوانات مشخص کند .

بوفن طبیعی‌دان بزرگ نیزازجملهٔ کسانی است که کوشید ازطرز تفکر وجهان بینی نیوتون در راه تبیین‌ساختمان جهان استفاده کند. یادآوری‌این نکته بجاست که بوفن در جوانی درعلوم‌ریاضی مطالعه میکرد وازمترجمان آثار نیوتون بود . براین اساس ، هنگامی که بعلوم طبیعی توجه کرد وهم خود را در این زمینه مصروف داشت، توانست با دیدکلی فلسفی وریاضی امورطبیعی را تفسیر کند .

مطالعات‌دوران‌جوانی وروشی که‌بوفن برای‌تبیین امور طبیعی‌درپیش گرفت جهان‌بینی خاصی را به وجودآورد.وی درمطالعات خودمقامی‌برای انسان نظیرسایرموجودات قائل شد وانسان را مستقل ازجنبهٔ روحانی‌مورد مطالعه‌قرارداد. برای‌نخستین‌بار جدول‌مرگ‌ومیرراتهیه کرد وگفت:فهمیدن طول‌عمرجالب‌ترین فصل تاریخ‌طبیعی انسان است . همچنین بوفن‌انسان‌را درعرض دیگرموجودات قرار داد و چنین‌گفت :«حقیقتی که شاید در وهلهٔ اول‌بنظرما تحقیرآمیزبیایدآنستکه‌انسان‌در ردیف‌سایرموجودات‌قراردارد» . بدین‌ترتیب راهی برای‌مطالعهٔ انسان بازکردکه بامسائل فلسفی‌ودینی‌ربطی نداشت ودرحقیقت مقدمه‌ای برای مطالعهٔ علمی انسان بمعنی امروزی بود. بوفن کتابی‌در دوازده جلد بنام‌تاریخ‌طبیعی نوشت. وی ازهمکاران‌دیدرو[3] و دالامبر[4] ، ازنویسندگان دائرةالمعارف ، بود .

1) Systema Natura. 2) Anatomie Comparée. 3) Diderot.
4) d'Alambert.

حاصل آنکه باپیشرفت علوم فلکی وطبیعی، زمین و آسمان همواره بیشتر مفهوم بقاء وجاویدانی خودرا فاقدگردید وبدنبال آن همه چیزدارای تاریخ وسیرتکاملی شد واین طرزتفکردرتکوین علوم اجتماعی وانسانی نیزمؤثرافتاد

مقارن سال ۱۸۳۰ «چارلزلایل»[1] دانشمند انگلیسی کتاب «اصول زمین شناسی»[2] خودرا منتشرکرد وتغییرات وتحولات پوشش خارجی کرۀزمین را ، تحت تأثیر عوامل مختلف شیمیائی و فیزیکی واقلیمی ، مورد مداقه قرار داد .

از سال ۱۸۳۲ عالم فرانسوی «بوشه‌دوپرت»[3] بجستجوی آثارانسان فسیل شده مربوط‌بدوران چهارم دست‌زد. پس از آنکه داروین[4] در ۱۸۵۹ کتاب «اصل انواع»[5] راانتشارداد فکروجود یك‌دوران‌ماقبل تاریخ‌انسانی صورت قطعی بخودگرفت .

لامارك[6] قبلاپیش‌بینی کرده‌بود که سرانجام تاریخ‌طبیعی براثرتوسعه و افزایش معلومات بعلم طبیعی بدل خواهد شد.داروین این‌مرحله‌را آغاز کرد وبا انتشارکتاب خود مسألۀ تطور موجودات زنده را ازصورت فرضیه بشکل اصل مسلم علمی درآورد .

نظریات‌داروین درزمینۀعلوم طبیعی مورد استفادۀ محققان‌علوم‌انسانی واقع‌شد؛وازآنجامفهوم‌تطور رنگ تازه‌ای بعلوم انسانی دادواتنولوژی[7] (نژادشناسی) نوزاد وروان شناسی که تازه ازفلسفه جدا شده بود و مطالعۀ ادیان که هنوز رنگ دینی داشت براهی دیگر افتاد .

داروین‌بسال۱۸۷۲ پس‌ازتکمیل‌مطالعات‌خود کتاب «پیدایش‌انسان»[8] را منتشرکردودرآن سلسله‌زنجیری‌راکه‌ازحیوانات‌شروع میشد وبه‌پیدایش انسان منتهی میگردید نشان‌داد . فکروجود انسانی‌بغیراز انسان‌امروزی[9] علمای‌پارین‌شناسی[10] را وادار بجستجو واقدام‌به‌حفریاتی کرد که‌سرانجام

1) Charles Lyell. 2) Principles of Geology. 3) Boucher de perthes.
4) Darwin. 5) Origin of Species . 6) Lamark.
7) Ethnologie. 8) Descent of Man. 6) Homo sapiens.
10) Paléontologie.

بکشف سنگوارهٔ(فسیل)انسان نئاندرتال[۱]و انسان کرومانیون[۲] در ۱۹۰۸ و پیته‌کانتروپ[۳] درجاوه بسال ۱۸۹۴ گردید .

بر اثر پیدایش فکروجوددوران‌ماقبل تاریخ علوم‌انسانی‌خصوصاً انسان شناسی‌صورت تازه‌ای به‌خود گرفت. ازاین‌پس مطالعهٔ نوع انسان درانسان شناسی جای‌مطالعهٔ انسان‌راکه تعلق بعلم طب داشت گرفت . وانسان‌شناسی فیزیکی جای خود را دردانشگاهها ومراکزعلمی‌باز کرد .

اهتمام دانشمندان‌ازاین‌پس مصروف باین شدکه سیرتطورانسانیت‌را روشن کنند، وانسان‌شناسان بدنبال این‌رفتندکه نمونه‌های جامع‌اجتماعی و فکری‌بشررابدست آورندوباروش‌تطبیقی بمطالعهٔفرهنگ وتمدن بپردازند .

باری، بدنبال راهی که لینه و بوفن درقرن هیجدهم و داروین درقرن نوزدهم پیمودند علمای اجتماعی‌توانستند تاریخ زندگانی اجتماعی بشررا نظیرتاریخ زندگانی طبیعی اوموردتحلیل و تدقیق قراردهند .

1) Neanderthal 2) Cromagnon 3) Pithécanthrope

فصل سوم

انسان بعنوان دائرمدار هستی

۱ـ تاریخ‌وفلسفه تاریخ

درنتیجهٔ انقلاب کبیرفرانسه وبدنبال جنگهای ناپلئون از اواخر قرن هیجدهم‌واوائل قرن نوزدهم‌عصرجدیدی‌درزندگی کشورهای اروپائی آغاز گردید . افکاروعقایدی که ناشی ازتحولات مربوط بانقلاب کبیرفرانسه‌بود سراسراروپا را فراگرفت‌وشعائروایدآلهای انقلابی وازآنجمله توجه‌خاص به بشروبشریت‌مورد نظردانشمندان واقع‌شد . متفکران وفیلسوفانی‌همچون ژانژاك‌روسو[1] بامدافعهٔ از مذهب اصالت فرد[2]مقام مستقلی برای انسان قائل‌گردیدند ، وبراساس آن فرد که درتفکرات اصحاب کلیسا وسیله‌وجزئی ازکل‌جهان‌لایتناهی‌بشمارمیرفت جنبهٔ مطلوب‌اصلی پیدا کرد وسعادت‌ورفاه وآزادی و حیثیت وی منظور نظر واقع‌شد . «سن‌ژوست»[3] انقلابی شهیر فرانسوی‌در آن‌روزگارچنین گفت: «تصورخوشبختی‌دراروپادیدار(ایده)نوی است». جنگها ازیك‌جانب درپیشرفت صنعتی اروپا مؤثرواقع‌شدوازجانب دیگرجوامع‌مختلف‌اروپائی را ازشمال به‌جنوب‌وازشرق بغرب بهم‌نزدیك کرد وفواصل‌گذشته را از میان برد .

سقوط‌ناپلئون وعهدنامهٔوین اروپائیان را دست‌بگریبان‌مسائل جدیدی کرد. فکرمنکوب کردن‌فرانسهٔانقلابی واندیشهٔ مجازات‌کردن سران آن‌تنها مدنظرفاتحان نبود، بلکه‌مسألهٔ مهمترلزوم‌یافتن تعادل‌نو برای‌جامعهٔدگرگون شدهٔ اروپا بود .

عنایت پروردگارآنطور که تزارالکساندرخودرا و امپراطوری خود

---

1) Jean Jacques Rousseau. 2) Individualisme. 3) Saint Juste.

(روسیه)را از آن برخوردارمیدانست برای حل مشکلات و معضلات اقتصادی و سیاسی این دوره کافی نبود . از اینروتنها تدقیق علمی ومطالعه وتفحص از برای حل مشکلات چارهٔ منحصربفرد مینمود .

بدین سان، محیطزندگی اجتماعی برای قبول راه‌حل‌های علمی واجتماعی آماده گردید وانسان بعنوان دائرمدارهستی ومحور تفکرات منظورنظر واقع شد؛ وسرانجام این مفهوم که دراصطلاح غربیان بنام مذهب انسان مداری (آنترُپُسانتریسم)[1] خوانده شده است همواره بیشترواقعیت پیدا کرد .

حرکت وجنبش ودگرگونی اقتصادی واجتماعی که درآغازقرن نوزدهم پیش آمدمحیط فکری تازه‌ای پدیدآورد . مردان متفکرقرن نوزدهم هیجانات وتحولات وسیرتاریخ‌را بادیدتازه‌ای دریافتند. تاریخ برای آنان موقع خاصی یافت وچهرهٔ تازه‌ای بخودگرفت. این دسته ازدانشمندان تاریخ رابعنوان وقایع نگاری وکنجکاوی‌های عبث وبی‌هدف تلقی نکردند، بلکه آنرا وسیله‌ای برای فهم چگونگی حوادث بمنظورفهم بیشتروقایع وتتبع دربارهٔ گذشته رامقدمه‌ای برای ساختن دنیای آینده دانستند. متفکران قرن نوزدهم باین حقیقت توجه کردندکه افراد درسیرتاریخ بشری سهم شایان توجهی بعهده دارند .

روزگاری درازسهم افراد درتاریخ نادیده گرفته میشد.«سنت اگوستن»[2] میگفت:«تاریخ مانندمنظومهٔ دلکشی است که درطی زمان ساخته میشود». ازاین تعبیرچنین مینمودکه جریان تاریخ از فرازسرآدمیان میگذرد وافراد را از قبول نتایج آن گزیری نیست. بعکس کارل مارکس[3] گفت: «این خودافرادند که تاریخ را میسازند» . میشله[4] مورخ شهیرفرانسوی درمقدمهٔ کتاب خود تحت عنوان «تاریخ قرن نوزدهم»[5] نوشت: «چهرهٔ روزگار ناگهان دگرگون شده وچرخ زمان حرکت خود را بنحو بی‌سابقه‌ای سریع‌تر کرده است . در دورهٔ زندگی سادهٔ یك انسان، یعنی در هفتادودوسال، من دوانقلاب بزرگ

1) Anthropocentrisme. 2) Saint Augustin. 3) Karl Marx.
4) Michelet. 5) L'histoite du 19me Siècle.

دیده‌ام- دو انقلابی که‌شاید در گذشته‌میبایست فاصلهٔ میان آنها دوهزار سال باشد. تولد من مقارن با یك انقلاب سیاسی وملی یعنی انقلاب کبیر فرانسه بود. در این ایام نیز که‌مقارن پایان زندگی منست آثار شگفت انقلاب شگرف صنعتی را بچشم می‌بینیم.» بدین ترتیب بود که معرفت تاریخی مورد توجه ودقت صاحبنظران قرارگرفت. پیدایش دانش وفلسفهٔ طبیعی نیز باعث پیدایش نوعی فلسفهٔ تاریخ‌وتمدن گردید وتمدن بعنوان یك امر اساسی واصلی زندگی انسانی شناخته شد و باین اعتبار توصیف تمدن و بیان سیر تطور آن از وظایف مسلم تاریخ گردید. مارکس در «انتقاد ازفلسفهٔ حقوق هگل» گفت: «بحث وانتقاد دربارهٔ دین در حقیقت نخستین شرط هربحث و انتقاد علمی است.» از این روست که بحث‌وانتقاد تاریخی از آنزمان که‌از قیداسکولاستیك واحتجاجات مذهبی رهائی یافت پدیدارگردید. قلمرو تاریخ راه را بمعنی واقعی برای پژوهش‌مورخ اززمانی‌گشود که خود را ازسیطرهٔ اصول عقاید دینی[1] وحجیت[2] اقوال ارباب دین رهاکرد.

پیدایش علم‌تاریخ یکی‌ازلوازم‌عقب‌نشینی فکردینی است که در تمام محیط قرن‌هیجدهم‌وجود داشت. درطرزتفکردینی‌مفهوم بقاء که‌لازمهٔ اعتقاد بحقیقت‌مطلق‌است، برمفهوم‌فنا تسلط‌داشت؛ وبنابراین مانع آن‌بود که‌زمان‌در تاریخ‌اثرخودراظاهرگرداند. دردیددینی، دیروزوامروزوفرداتفاوتی نداشت.

تاریخ از قرن هیجدهم ببعد دیگردرخدمت دین‌وکلیسا باقی نماند، بلکه در آن خوشبختی انسان و افزایش دانش و علم بشر مورد نظر قرار گرفت ویك‌سلسله اطلاعات مسلم ودقیق جمع‌آوری‌گردید وشهادت‌تاریخ شایستگی‌آن را پیداکرد که مورد توجه قرارگیرد و وسیله‌ای‌برای شناختن واقعیت زندگی انسان وشناساندن‌آدمی بخودش‌گردد.

مفهوم تاریخ‌امروز منطبق‌باتحولات تمدن است وازاین‌مفهوم دیگرحوادث اتفاقی‌وگذشته‌های‌گم شده موردنظرمورخان نیست. این‌مفهوم بدنبال جهتی

1) Les dogmes religieux. 2) Autorité.

است که تاریخ انسانیت در آن سیر کرده و آنچه مورد نظر مورخ قرار میگیرد زمان حال و آینده نیز هست. بعبارة اخری امر تاریخی تنها یك امر کهنه و دور دست محسوب نمیشود بلکه کلید فهم حال و آینده را بدست میدهد.

بطور خلاصه درزمان ما دیگر تاریخ بنفسه مورد توجه نیست بلکه خود وسیلهٔ شناسائی و رسیدن بیك فلسفهٔ زندگی است، و به تعبیری دیگر تاریخ بنوعی فلسفهٔ تمدن و فرهنگ تبدیل شده است.

قرن هیجدهم قرنیست که در آن مطالعهٔ در انسان با اتکای بمذهب تحصلی[1] آغاز گردید و از این راه درجنب تاریخ طبیعی که متعلق بحث آن تحول جسمی و بدنی انسان است یکنوع تاریخ اجتماعی و فرهنگی مورد نظر قرار گرفت. از این دوره ببعد جامعهٔ اروپائی باسرعت بیشتری تغییر یافت و انسان اروپائی نیز خود تحت تأثیر این جریان فکری قرار گرفت واز تحولها و دگرگونی‌های عظیم اقتصادی آثار و نتایجی ببار آورده شد. از آنجمله بحران امر دائم و مستمری گردید و همهٔ جنبه‌های زندگی بشر را در برگرفت، تا بدانجا که «ثبات» بنوعی تخفیف بحران تبدیل گردید. انسان اروپائی تحت تأثیر وقایع و حوادث ناگزیر شد که هر روز برای انطباق وسازگاری خویش با محیط جدید کوشش تازه‌ای کند. دراین دوره است که فیلسوف و متفکر بجهان طبیعت و نظر به عمل همواره نزدیکتر گردید. زیرا درفهم و نقد وضع موجود بدانش و معرفت بیشتری نیاز بود. تنظیم دانش انسانی یکی از مشخصات قرن هیجدهم بود؛ همچنین معرفت بقوانینی که بموجب آنها جوامع بشری در تحول و تطورند، نظیر قوانین طبیعی، متفکران قرن هیجدهم را بخود مشغول داشت. لیبنیتس در آلمان و ولتر در فرانسه و هیوم در انگلستان بخش مهمی از فعالیت فکری خود را صرف مطالعات تاریخی کردند.

۲- لیبنیتس

گتفرید ویلهلم لیبنیتس[2] که از ۱۶۴۶ تا ۱۷۱۶ میزیست در جوانی

1) Positivisme. 2) Gottfried Wilhelm Leibniz.

شغل وقایع‌نگاری را در دربار برونسویك[1] بعهده داشت و بکلیهٔ معارف زمان‌خود آشنا بود. آثار ویر امیتوان‌یکنوع‌دائرةالمعارف‌دانست که‌در آنها از ریاضیات و فلسفه‌و تاریخ بحث‌شده‌است . لیبنیتس را یکی از پایه‌گذاران‌علم تاریخ دانسته‌اند. وی میگفت :«حوادث تاریخی سلسلهٔ زنجیریست که‌بنظر ما اتفاقی میرسد و حال‌آنکه در حقیقت تابع نظمی دقیق است که زیر نظر پروردگار جریان‌دارد» . فرق‌لیبنیتس با دیگرفیلسوفان تاریخ ــ که از سنت اگوستن ببعد جهت و مقصدی‌برای تاریخ قائل شده‌اند ووقایع‌را قبلا برطبق مشیت الهی انجام‌یافته میدانسته‌اند ــ دراینست که لیبنیتس برای‌نخستین‌بار عنایت پروردگار راتابع سنت وقانون خاص دانست ، یعنی همانطور که پروردگار نظام‌فیزیکی‌وطبیعی‌بوجود آورده‌است‌بهمان‌قسم‌نظام تاریخی‌مبتنی برمشیت پروردگار از ازل‌استقرار پیداکرده است،وبدین‌ترتیب‌خداوندندر امور مداخلهٔ دائمی ندارد. لیبنیتس برای انسان‌نوعی‌آزادی قائل‌بود،و از اینجاست که مابه نخستین رستگاری ورهائی ازجبردینی، که متفکران قرون وسطی بدان عقیده داشتند ، برمیخوریم . اختیار انسان درآزادی عمل وی دربارهٔ سرنوشت‌خویش است.وی نظارت وعنایت پروردگاررا تضمینی‌در طی‌زمان میدانست ، وبرای تاریخ منطقی قائل‌بود. این‌توجه بمنطق‌تاریخ‌و سیرآن باعث شده است که فلسفهٔ لیبنیتس دارای طراوت خاصی باشد .

۳ـ ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸)

فرانسوا ماری آروئه‌ولتر[2]همین راه را با قدرت بیشتری دنبال‌کرد. کتاب « قرن لوئی ۱۴»[3] تألیف ولتر را نخستین کتاب تاریخ جدید خوانده‌اند: ولترنظیرلیبنیتس معتقدبود که تاریخ هرچندبنظرمنقطع‌ومتضاد مینماید ولی‌منزلت یك‌علم اصیل‌را داراست. اما این‌علم برحسب یك نظم قطعی پیش نمیرود ، بلکه براساس یك نظم احتمالی استوار است. وی‌در مقالهٔ «تاریخ»که دردائرةالمعارف نوشته‌گفته است : «هر قطعیتی که دارای

1) Brunswich. 2) Francois Marie Arouet Voltaire .

3) Le siécle de Louis XIV .

استدلال ریاضی نباشد، دارای احتمال ضعیفی است ، وقطعیت تاریخی هم از این قاعده مستثنی نیست» .

بنظرولتر تاریخ بجهت وسمت خاصی ، آن چنانکه فلاسفهٔ دیندارو متکلمان معتقد بودند متوجه نیست ، بلکه تاریخ تلاش و کوشش دائمی است که انسان برای دفاع ازخود بمدد عقل وخرد خلاق خویش میکند، و ثمرهٔ آن مدنیت انسانی است .

ولتر تاریخ مسیحیت را ـ که تا آنروز برای متفکران اروپائی پایه و اساس تاریخ انسانیت بود ـ جزئی از تاریخ انسانیت قرار میداد. وی مدنیت‌ها وملتهای دیگری را که درهند ومصروچین وایران میزیستند مورد مداقه قرارداده وگذشتهٔ آنهارا آنطور که بوده درنظر گرفته است. درنظروی تاریخ دیگر تابع عنایت و مشیت الهی، وزمان پیامی از ازلیت وابدیت نبود . وی درهنگام اشتغال خود بتحریر تاریخ «قرن لوئی ۱۴» درنامه ایکه بیکی ازدوستان خود نوشته گفته است: «آنچه من مینویسم بیشتر تاریخ یك قرن بزرگ است تا تاریخ یك شاه بزرگ». دراین کتاب ولتر بجنبش وهیجان وفعالیت طبقهٔ جدیدی که صاحب سیاست تاریخی بوده است ، یعنی طبقهٔ بورژوا ، توجه خاص مبذول داشته و او این اصل راکه تاریخ را یافاتحان می نگاشتند یا برای فاتحان مینوشتند نقض کرده است . اساساً توجه ولتر بسوی کسانی بوده است که بطرف فتح و پیروزی جمعی واجتماعی پیش رفته اند. ولتر مفاد ومضمون تاریخ را تغییر داده است؛ زیرا ازاین ببعد سازمانها و آداب ورسوم وصنایع وعلوم وفنون دارای اهمیت زیادی میشود وجای داستانهای رزمی وغارتگریها وجنگهای نظامی را میگیرد؛ بعبارت دیگر تاریخ به تجربه وفعالیت انسان نظر میکند، و به علم تدقیقی ومطالعه وبررسی منطقی در پیدایش ورشد تمدنها بدل میشود . ولتر در کتاب دیگری تحت عنوان «پژوهشهائی درزمینهٔ آداب ورسوم»[1] بعد ازاینکه نشان

1) Essais sur les Moeurs.

داده است که تاریخ ازمسیر خون ریزیها و خرابیها وغارتگریهای بیشماری میگذرد ، بیان کرده است که تاریخ‌درعین حال راه‌ارتقاء وپیشرفت انسانیت وهمهٔتاریخ مؤید وحدت‌وثبات طبیعت بشری است؛ ودرخاتمهٔ کتاب چنین گفته‌است :

«آنچه مربوط بطبیعت انسانی‌است،درسراسردنیا شبیه بیکدیگراست ولی اموریکه‌برسوم وآداب ارتباط دارد ، مختلف ومتغیر میباشد» . باید گفت‌قلمروودامنهٔ عادات‌ورسوم‌ازقلمروودامنهٔ طبیعت‌انسانی بسیاروسیع‌تر است،زیراطبیعت‌انسانی‌همه‌جایکسان ودرهمه‌حال موجب‌پیدایش یك‌سلسله خصائص‌معین‌ولایتغیراست. بااین‌ترتیب‌عمق‌ودرون اجتماعات همه‌شبیه‌بهم وفقط‌فرهنگ‌وتمدن‌است که‌آثارگوناگون بوجودمی‌آورد. دراین جا نبوغ ولترطبیعت انسانی راازفرهنگ‌وتمدن‌جداساخته‌واین‌همان‌چیزیست که‌علوم اجتماعی‌قرن‌بیستم‌بطورمشخص‌نشان‌داده وبراساس‌آن‌انسان شناسی‌فرهنگی را[۱] ازانسان‌شناسی فیزیکی[۲]متمایزساخته‌است.

۴ـ ویکو

متفکردیگری‌نیز بنام‌ژان‌باتیست‌ویکو[۳]ازمردم‌ناپل، که‌از۱۶۶۸تا۱۷۴۳ میزیست سرنوشت تاریخ را با دید فلسفی مورد مطالعه قرار داده است . ویکوکتاب خودرا بسال ۱۷۲۵ تحت عنوان «اصول یك علم جدید مربوط بطبیعت‌مشترك کلیهٔ ملل» نوشت . وی‌دراین کتاب تاریخ‌بشرراکه تاآن‌زمان فلاسفهٔ تاریخ که اکثرازحوزهٔالهی‌سنت‌اگوستن‌بودند،منظومه‌ای میدانستند که از پیش در علم پروردگار ساخته و پرداخته شده وابیات آن باگذشت زمان خوانده میشود از نظرعلمی مورد دقت قرارداد، وددررسوم وعادات و نظامات‌حکومتی‌ودستگاههای‌قضائی والسنه‌وادبیات ملل‌بنحوتطبیقی‌بمطالعه پرداخت.ویکوبرعکس فلاسفهٔ تاریخ‌معتقد بتحول‌مستمروتدریجی جوامع نبود؛ وی سه‌مرحلهٔ‌اساسی‌درتاریخ مدنیت‌ها می‌دید: اول عصرخدایان ،که

1) Cultural Anthropology. 2) Physical Anthropology.
3) Jean Baptiste Vico.

در آن احکام الهی استیلای تام بر تفکرات و اندیشه‌ها و فعالیت‌های بشری داشت. پس از آن، عهد قهرمانان که درحقیقت قرن میانهٔ اشرافیت وهیأت اقتصادی فئودالیتهٔ آن دوره و قهرمانی شوالیه‌های آن عهد بود. سوم عهد بشریت که در این دوره عقل و منطق بقدرت و نیرو تفوق می‌یابد، وتساوی طبیعت بشری برسمیت شناخته میشود، و دررژیم‌های حکومتی، خواه سلطنتی و خواه جمهوری، منافع عامهٔ مردم نسبت بمنافع خاص رجحان پیدامیکند.

۵ـ منتسکیو (۱۷۵۵-۱۶۸۹)

پس از ویکو بارن دو منتسکیو[1] همین روش مطالعهٔ عینی تاریخ و آداب ورسوم ملل را دنبال کرد. وی درمقدمهٔ «روح القوانین» نوشت: «من در آغاز کار زندگانی افراد بشر را مورد مطالعه قراردادم، وباین حقیقت برخوردم که، با وجود تنوع و تکثری که در قوانین و آداب ورسوم جوامع مختلف بشریافت میشود، محرك اصلی افراد آدمی تنها میل و هوس مبهم و نامعلوم نیست، و نیز این اصل راپذیرفتم که وقایع استثنائی در مقابل وقایع کلی و عمومی ناچیزاست. تاریخ ملل چیزی جز دنبالهٔ همان تاریخ عام وشامل نیست. هرقانون بستگی بقانون دیگری دارد وتابع قانون کلی‌تریست. من هیچیك ازاین اصول را ازپندار خویش استخراج نکرده‌ام، بلکه آنها راازطبیعت اشیاء برگرفته‌ام».

بدین ترتیب می‌بینیم که درنظر منتسکیو طبیعت اجتماعی خود جزئی از طبیعت اشیاء است که میتواند بمعلومات منظم ومدون بدل گردد. باتوجه باین اصل است که منتسکیو تعریف مشهور خود را برای هرعلم اجتماعی بیان کرده و گفته است:

«قوانین بامفهوم وسیع خود، چیزی جز روابط ضروری که زائیده طبیعت اشیاء است نیست. دنیای مادی دارای قوانین خاصی است وهوش و فهم انسانی نیز قوانین خاصی دارد. جانوران دارای قوانین خاص هستند و انسان نیز دارای قوانین مخصوص است.»

بدین قرار منتسکیو درصدد آن برآمد که عوامل مؤثری راکه درتکوین

1) Baron de Montesquieu.

جامعهٔ انسانی مدخلیت حقیقی‌دارد بدست‌آورد. وی بیشترمسائل اجتماعی مربوط بتجمل‌وبردگی وپول‌وتجارت وحقوق‌جزاءرا مورد نقد وبحث‌قرار داد ، ورابطهٔهریك‌را با رژیم‌های اقتصادی وسیاسی‌گوناگون بیان‌کرد ، و نظریهٔ خورادرباب‌آب وهوا وشرائط‌اقلیمی،درجهتی‌که امروزدرجغرافیای انسانی مورد مطالعه قرار میگیرد ، وهمچنین نظریات خویش را در بارهٔ جمعیت، با مفهومی‌که‌دردموگرافی[1] (مردم نگاری) امروزی‌دارد، عرضه داشت. خلاصه‌آنکه منتسکیو کلیهٔ اوصاف وعوارض زمانی ومکانی انسان را مورد مداقه قرارداد. منتسکیو درجستجوی‌یافتن‌رابطهٔمیان‌قوانین جاری درهرکشور بامیزان‌جمعیت، ووضع اقلیمی‌ودینی ، وآداب‌ورسوم، کیفیت صناعت وتجارت‌آن‌کشوربرآمدوبهمین‌جهت به‌نسبی‌بودن قوانین‌ونظامات اجتماعی اعتقادپیداکردوحتی اخلاقیات یك جامعه را از امور نسبی تلقی کرد واز آنجا گفت : «مردم‌کشورهای‌گرمسیربناز ونعم ومردم‌سرزمین‌های سردسیربه زیاده روی دراستعمال مشروبات الکلی رغبت بیشتری‌دارند .»

بروشنی می‌بینیم‌که منتسکیو و دیگر متفکرانیکه بدنبال وی آمدند تفکرات‌خودرا برمبانی پژوهشهای اجتماعی وانسانی ، یابعبارت دیگر بر پایه‌های علوم انسانی و اجتماعی استوار ساختند . حقیقت اینست که از همین‌دوره(قرون۱۸ و۱۹)ببعد است که‌درعلوم‌انسانی‌مسائل‌ومطالب‌مهمتری مطرح شد وازین‌روعالم بعلوم انسانی ناگزیرگردیدکه پژوهشهای خود را بیشتر براساس واقعیت مبتنی سازد، ودید خودرا درین‌زمینه وسیع‌ترکند، زیرا بتدریج این امرمسلم گردیدکه امور وعوارض خارجی بیش ازآنچه کاشف حقایق‌باشندموجب‌اختفای‌آن‌هستند، باین دلیل است که‌تفکرانتزاعی دانشمند منزوی باید جای‌خودرا بتفحص وجستجوی وسیعی درزمان ومکان بدهد ؛ و باتوجه باین‌روش است‌که متفکرانی چون «هگل»[2]و «اگوست کنت» و«مارکس» بمطالعهٔ درامور مربوط بانسان اهتمام ورزیدند .

---

2) Démographie. 2) Hegel.

فصل چهارم

جنبش‌های فکری و فلسفی

۱ـ دائرةالمعارف ونویسندگان آن

نیمهٔدوم قرن هیجدهم‌در اروپا مقارن کشفیات‌علمی‌وفلسفی مهمی‌بود. کتاب«روح‌القوانین»، که میتوان آنرا یکی ازمهمترین تألیفات‌دربارهٔ علوم اجتماعی دانست،بسال۱۷۴۸ انتشاریاقت . دراین روزگار ولتر در منتهای فعالیت‌فلسفی‌خودبود. کندیاك[1]فیلسوف‌فرانسوی‌بدنبال«لاك»و«هیوم» که‌در پی‌شناسائی‌عوامل حسی و تجربی معارف انسانی بودند ، «کتاب هیأتهای تألیفی»[2]رادر۱۷۴۹منتشرساخت، درهمین‌سال‌بوفن کتاب «تاریخ‌طبیعی»[3] خودرا انتشار داد،ونظریهٔ خویش‌رادربارهٔ علوم‌طبیعی‌کرهٔ ارض‌وانسان‌بیان داشت، و طبیعت راموضوع خاص علوم طبیعی قرار داد . ژان ژاك روسو کتاب«گفتاردربارهٔ دانش‌ها وهنرها»[4]را تألیف کرد . بدین‌ترتیب پاریس پایتخت‌فلسفی وفکری‌وعلمی‌مغرب‌زمین‌شدودرست‌درهمین‌ایام‌بود که‌جمعی ازفیلسوفان ونویسندگان‌ومتفکران فرانسه‌گردهم‌آمدند و بارهبری «دیدرو» اقدام بانتشارآنسیکلوپدی‌کردند. این‌اثرنمودار امیدواریهائی بودکه‌انسان اروپائی‌برای‌تأمین‌خوشبختی‌وتحصیل‌کمالات‌مطلوب فردی‌واجتماعی‌خود بدانها دل بسته بود . دالامبر[5] ریاضی‌دان و فیلسوف در ۱۷۵۲ در دیباچهٔ آنسیکلوپدی‌چنین‌نوشت:«کتابی که‌ما امروز نخستین جلدآنرامنتشرمیکنیم دوجنبه دارد: یکی‌دائرةالمعارف(آنسیکلوپدی)که ما باید درآن‌تاحدامکان به‌بیان مناسبات حقیقی‌میان‌دانشهای‌بشری بپردازیم. ودیگرفرهنگ‌استدلالی

---

1) Condillac. 2) Le traité des systémes. 3) Histoire Naturelle.
4) Discours sur les Sciencee et les Arts. 5) d'Alambert.

علوم وصنایع وحرف که در آن باید ببیان موضوعات ومبادی وهمچنین اصول کلی هر علم وهنر وصنعت اهتمام ورزیم.»

بدینسان می بینیم که دائرةالمعارف معرفی کلیهٔ علوم وفنون وصنایع را بطور منظم و دقیق وجههٔ نظر خود قرار داده بود. فلاسفه و نویسندگان دائرةالمعارف اوقات خود را درکارگاههای صنایع و فنون گوناگون صرف آموختن طریقهٔ استعمال ابزارها وماشین‌های مربوط بآن صنایع وفنون میکردند تا بتوانند بدرستی وبادقت طرح ونقشهٔ آنها وخصوصیات هریك را در این کتاب بزرگ نشان دهند.

علم مکانیك، که دریك قرن پیش از این امر پی ریزی شده بود، در این قرن منشأء آثار ونتایج خارجی ومحسوسی قرارگرفت، وبدین نحو استفادهٔ از علم مورد نظر عموم قرار گرفت. تردید سابق ازمیان رفت وعلم بعنوان مؤثرترین وسیلهٔ تأمین خوشبختی بشر شناخته شد. بخصوص آنکه در قرن هیجدهم مفهوم سعادت دنیوی بنحو بارزی اذهان را بخود جلب کرد وتوجه واعتنا بمائده‌های زمینی که تااین زمان زیرسیطرهٔ تفکر دینی حقیر وناچیز شمرده میشد بشررا بسوی وسائلی که برای رسیدن به مسرات دنیوی مورد استفاده قرارمیگرفت سوق داد. زیرا علم این نوید را دربرداشت که قادراست از آلام ومشقات آدمی بکاهد و خوشبختی مادی وتمتع از لذات ومسرات دنیوی رابرای او عملی سازد. ازاینجا بود که جاذبهٔ تفکر واندیشهٔ محض ومطلق جای خود را بجاذبهٔ عمل داد و فعالیت وکاریدی و عملی نیزهم رتبهٔ مقام شامخی که خاص فعالیت عقلانی بود قرارگرفت.

براثر تحولات جدیدی که دراجتماعات اروپائی قرن هیجدهم بوجود آمده بود شور وهیجان تازه‌ای درمیان این ملل پدید آمد؛ بخصوص طبقهٔ فعال وتازه نفس «بورژوا» که دربرابر اشرافیت کهن سال قد علم کرده بود وبا توجه بمقدورات خود داعیهٔ حکومت درسر می پروراند و براین اساس درفکر وسیاست ودین وهنر خواهان راههای تازه‌ای بود.

دیدرو اداره کنندهٔ اصلی ومدون دائرةالمعارف ضمن مقاله‌ایکه دربارهٔ انسیکلوپدی نوشت چنین گفت: «همهٔ این گروه دانشمندان و فیلسوفان و نویسندگان برای بیان علم مربوط بانسان کافی نیستند». باین ترتیب می‌بینیم که شناسائی انسان وتأمین خوشبختی وی محور اصلی این اثر عظیم بود که در نیمهٔ دوم قرن هیجدهم شروع شد و مدت بیست سال با وجود اشکالاتی که برای نویسندگان آن وبخصوص برای دیدرو ازطرف قدرتها بویژه کلیسا پدید آمد باموفقیت ادامه یافت.

آنسیکلوپدی درحقیقت ثمرهٔ سه قرن کوشش وفعالیت دانشمندان ومتفکران اروپائی را بمردمی که برای نخستین بار باشور وشعفی خاص خواستار این علوم بودند عرضه کرد وتوانست چشم‌اندازهای جدیدی را به متفکران نشان دهد. از این پس انسان ومحیط وجامعهٔ وی مورد بی‌اعتنائی نبود. ماده‌انگاری[1] واعتقاد بی‌حد بقدرت ونیروی علم وبکاربردن روشی، که درعلوم تجربی معمول بود، درسایر امور، یعنی امور عقلی ونفسانی واجتماعی، ودانش انگاری[2] وآزاد اندیشی وتکریم آزادی و در نظرگرفتن خوشبختی و سعادت یکایک مردم و بالنتیجه توجه بحقوق طبیعی افراد موجب اشاعهٔ فردانگاری[3] گردید. از لحاظ فلسفهٔ سیاسی نیز جاویدان نبودن امتیازات وقدرتهای حاکمه نتیجه‌ای بود که از آنسیکلوپدی گرفته شد؛ واین همان مقصدی بود که اکثر نهضت‌های فکری و اجتماعی قرن هیجدهم بسوی آن گرایش داشتند. بدین نحو پایه‌های فکری انقلاب کبیر فرانسه گذاشته شد.

۴ــ دیدارشناسان

عامل دیگری که دراواخر قرن هیجدهم به پیشرفت علوم اجتماعی مدد رسانید حوزهٔ فکری دیدارشناسان (ایدئولوگها)[4] بود. درخطابه‌ای که در ۱۷۹۶ در «انستیتودوفرانس» قرائت شد روش وطریقهٔ اندیشیدن تازه بیان گردید ودر

1) Matérialisme. 3) Scientisme. 3) Individualisme. 4) Idéologues.

توصیف آن چنین گفته شد: «علمی که اندیشهٔ بشررا موردمداقه قرارمیدهدو ازما بعدالطبیعه (متافیزیك) جداست و با آن فرق دارد» .

قبلا مذهب اصالت تجربهٔ فلاسفهٔ انگلیسی نظیر هیوم و لاك دربارهٔ منشاء تجربی‌وخارجی‌معرفت انسانی‌راه‌تدقیق را نشان‌داده بود. دوفیلسوف بزرگ فرانسوی، که از همکاران‌جدی دائرةالمعارف بودند، دراین راه قدم برداشتند . یکی از آنها هلوتیوس[1] (۱۷۱۵–۱۷۷۱) بود که میخواست روانشناسی وعلم اخلاق را با همان مقیاس تجربی علم فیزیك بسنجد ودر نتیجه‌گفت: «اخلاق همان مرتبط‌کردن منافع شخصی با منافع‌جمعی است که ازراه تعلیم وتربیت و وضع احکام‌کیفری وقانون جزاء برقرارمیگردد» همچنین‌کندیاك (۱۷۱۵–۱۸۷۰) تجربهٔ شخصی‌را اساس هرگونه معرفت و فعالیت ذهنی دانست .

دیدارشناسان دانش‌وشناسائی بشری‌رابعنوان‌نتیجهٔ‌مطابقت‌دیدار (صورت علمی) باواقعیت واز آنجا بامحیط‌خارجی تلقی‌میکردندوتعیین‌ارزش‌واعتبار آنراوابسته‌بتعیین‌وضع آن‌درزمان‌ومکان‌قرارمیدادند. اینان‌انقلاب‌کبیرفرانسه را، که‌معاصر آن‌بودند، ازمواردا‌صلی‌حصول‌اعتقادبه«ترقی»، یا«تقدم»[2] که‌در قرن‌هیجدهم‌وجودداشت، میدانستند؛ همچنین‌وحدت‌علوم‌طبیعی‌وعلوم انسانی را امکان پذیرمی‌انگاشتند . کندرسه‌که خود جزء این حوزه بودگفت که : «واقعیت زندگی انسانی کلاتابع نوعی‌از ریاضیات‌اجتماعی است‌که‌بوسیلهٔ حساب احتمالات‌میتوان بچگونگی وقوع‌آن‌پی‌برد ومراحل‌گذشته وحال‌و آیندهٔ آنرامعلوم ساخت». اودرکتاب خود بنام «طرح دورنمائی ازترقیات فکری انسانی[3] نوشت : « آنکه میتواند با اطمینان کامل پدیدارهائی را پیس‌بینی کندکه‌باقوانین آنها آشناست ، خواهدتوانست‌که در صورت عدم شناسائی‌آن‌پدیدارها نیزبحکم‌تجارب‌گذشته باحتمال زیاد حوادث‌آینده را پیش‌گوئی‌کند. دراینصورت چگونه نمیتوان‌سرنوشت آیندهٔ نوع بشر را

1) Helvétius. 2) Progrès.

3) Esquisse d'un tableau des progrès d'esprit humain.

نیز بنا به‌تجارب گذشته بنحو تقریبی‌واحتمالی‌پیش بینی کرد».

این خوش بینی و اعتقاد به‌ترقی دائم نوع بشر وآنچه بعدها بعنوان «جامعه‌شناسی ترقی» یادگردیدالبته تعدیل‌گشت . بزرگترین خدمت حوزهٔ فکری دیدارشناسان این‌بودکه‌آنان توانستند میان علوم‌انسانی وعلم‌اخلاق واصول تعلیم وتربیت رابطه‌ای نشان‌دهند و نظیرهلوتیوس وکندیاك‌گفتند : «ازآنجاکه حیات‌انسانی تابع‌شرایط‌خارجی‌ومحیطی‌اوست،بنابراین‌میتوان از راه‌تأثیرمنظم در محیط‌درصدداصلاح انسان برآمدودرتمام‌اموراقتصادی واجتماعی و اخلاقی نیز باین شیوه عمل‌کرد» . تصمیمهائی که شوراها و مجلسهای انقلابی فرانسه در زمینهٔ اصلاحات اجتماعی اتخاذکردند تا حد زیادی مدیون راهی‌بودکه حوزهٔ فکری دیدارشناسان نشان داده بود .

دیدارشناسان درافکار فلسفی‌آلمان وفلاسفه‌ای مانندکانت و فیشته[۱] وهمچنین درنحوهٔ تفکررهبران سیاسی‌آمریکا نیزاثرگذاشتند.جفرسن[۲] که نمونهٔ بارزیك‌مرد سیاسی‌آزادیخواه و روشنکر بود ازآثارفلسفی وسیاسی دیدارشناسان تاحد زیادالهام‌گرفت .

۳ـ کانت ومفهوم آزادی

در سراسر قرون‌وسطی‌تا دورهٔ نوزایش وقرون هفدهم وهیجدهم، که بورژوازی اروپادرحال‌رشد وپیشرفت‌بود،شهرهای کوچك[۳] باتلاش‌فراوان درمیان جامعهٔ فئودال‌اروپائی‌بوجودمیآمد. دراین‌شهرها آزادی‌بیشتری‌وجود داشت و همیشه‌گفته میشدکه «از هوای شهربوی‌آزادی استشمام میشود» .

امردیگری که در شهر رواج داشت مفهوم فردیت[۴] بودکه با مفهوم آزادی ملازمه داشت . این‌دومفهوم برآثار فیلسوفان این‌دوران سایه افکند واصالت فرد واهمیت‌آزادی موجب نشوونمای فکرتساوی‌حقوق‌افراد شدو

1) Fichte. 2) Jefferson. 3) Bourg. 4) Individualité.

بورژوازی فرانسه توانست این خواستهٔ سراسر اروپا را بنحوی قاطع و مؤثر در قالب «اعلامیهٔ حقوق بشر» بریزد.

ایمانوئل کانت[1](۱۷۲۴-۱۸۰۴)، مانند دیگر فیلسوفان هم عصر خود، با این دو مفهوم اساسی، یعنی آزادی و فردیّت. توجه کافی داشت. وی با تجدید نظر اساسی در مذهب اصالت عقل (خردانگاری)[2]، که بنای آنرا قبلا دکارت پی افکنده بود، درزمینهٔ آزادی نیز ببیان بسیار تازه وعمیقی پرداخته گفت: عقل آدمی بردو گونه است: عقل نظری یاقوهٔ فاهمه که منشاء علم و تحصیل احکام علمی است؛ وعقل عملی که مبداء افعال اخلاقی و آزادی حقیقی انسان است. و بنا برین آزادی و بطور کلی احکام اخلاقی، از اموری نیست که بتوان آنهارا، برخلاف قول مشهور وهمچنین برخلاف مذهب رسمی اصالت عقل، بامراجعهٔ بعقل نظری و از آنجا بامراجعهٔ باصول واحکام علمی استنباط کرد. آزادی امریست که تنها بامراجعهٔ به «فتوای باطن»[3] عقل عملی، که بالذات با عقل نظری فرق دارد، هرکس بتحصیل آن میتواند نائل آید.

از لوازم این قول عبارت بود از اثبات خویشکاری[4] و استقلال انسان در برابر سلطهٔ هرقدرت وحجیت اقوال دیگران و در برابر انفعالات واحساسات شخصی ورهائی فکر از قیود عارضی و تحمیلی، ازطرف دیگر کانت در آثار فلسفی مهم و وسیعی که از خود بجای گذاشت در راه حصول تفکر علمی خدمت بسزائی کرد.

بهرحال، کانت در تحلیل فلسفی وعلمی خود از آزادی تقریباً بهمان نتیجه رسید که آدم اسمیت[5] ولیبرالیستها دراقتصاد بدان رسیده بودند، یعنی باین

1) Immanuel Kant. 2) Rationalisme. 3) For intérieur.
4) Autonomie 5) Adam Smith.

نتیجه که تعادل اجتماعی امریست که ازراه آزادی وخویشکاری برقرامیتواند شد، واز این راه بود که کانت توانست مناسبات میان فرد و جامعه وجهان را مورد مطالعه قرار دهد.

۴- هگل وخودآگاهی تاریخی

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل[1] (۱۷۷۰-۱۸۳۱) ازمتفکران دورهٔ رمانتیك آلمان بود. وی میکوشید تاسیر تاریخ بشررا، علی‌التفصیل، تابع هیأت تألیفی فلسفهٔ خود قراردهد و امورسیاسی واجتماعی را، نیز بدینسان، بامنطق جدالی[2]خود، که مدار آن بر سه مفهوم وضع (تز) و وضع مقابل (آنتی‌تز) ووضع مجامع (سنتز)بود، بازنماید؛ و بدین‌طریق مثلا دولت را بمنزلهٔ وضع، وهرج‌ومرج وآشوب را درحکم «وضع مقابل» این وضع، ونظام فئودالیته را بمثابهٔ «وضع مجامع» آن دو وضع تلقی میکرد.

وی مبداء اصلی سیرتاریخی را امری معنوی و غیرطبیعی، نه مادی وطبیعی، که آنرابنامهای دیدار(ایده) وروان[3]میخواندقراد میداد، و شناسائی تاریخی را در هربحث منطقی وفلسفی لازم میانگاشت و حصول آزادی را ملازم باحصول خودآگاهی[4]میدانست. اومعتقد بودکه آزادی کامل در یك جامعه، همیشه خیلی دیر بوجودمیآیدو بعنوان روان مطلق وقتی تحقق می‌یابد که واقعیت حادث شده و سیرتطور خود را بآخر رسانده باشد، وآنچه راکه فلسفه وفکرمعقول بما یاد میدهد تاریخ نیزباهمان ضرورت بمامینمایاند.

از فلسفهٔ هگل مخصوصاً دواصل اساسی آن بتوسط دیگران در علوم اجتماعی مورداستفاده قرارگرفت. یکی اصل«سیرجدالی»،ودیگراصل تجدد وصیرورت و «شدن»[5]. در سیرجدالی هگل ابتدا و انتهائی وجودنداشت؛

---

1) Georg wilhelm Friebrich Hegel. 2) Logique dialectique.

3) Geist=Esprit 4) Sedstbewusstsein= Conscince de soi

5) Devenir

ولی فلسفه‌اش دارای نهایتی بود که آنرا در تحقق خود آگاهی و آزادی مستلزم آن در جامعه بورژواری قرار میداد. هگل جامعه را بدوقسم مدنی وسیاسی تقسیم میکرد و اولی را مرکب از شهرها و گروههای مختلف بامشاغل و حرف وصنایع گوناگون آنها میدانست و ازجامعه سیاسی دولت و دستگاه اداری آنرا مراد میکرد و آنرا حاصل تأثیرات متقابل اجزای تشکیل دهندهٔ جامعهٔ مدنی می گرفت.

۵ـ فلسفهٔ طبیعت ومذهب تحصلی (پوزیتیویسم)

از زمان ارسطو، فلسفه کلیهٔ دانشهای بشری را در بر میگرفت؛ اما بتدریج، باپیشرفت علوم وبوجود آمدن شعب جدید درمعارف بشری و کشفیات علمای هیئت وطبیعت، علوم ازفلسفه جدا شد وفلسفه دارای مفهوم دیگری گردید.

نیوتون فلسفهٔ طبیعی را چنین تعریف کرد: کشف آثار و افعال طبیعت وتبدیل آن بقوانین وقواعد کلی که درنتیجهٔ مشاهده وتجربه بدست می آید. اکثر علمای قرن هفدهم فلسفهٔ طبیعت نیوتون را پذیرفتند وما بعدالطبیعه که متأثروملهم ازدین بود بتدریج کنار گذاشته شد. دیدیم که در قرن هیجدهم ارباب دائرةالمعارف سعی میکردند تامسلك فلسفی خودرا بااحکام علمی منطبق کنند، بطوریکه دالامبر در مقدمهٔ دائرةالمعارف الفاظ فلسفه وعلم را بیك معنی استعمال کرد. باتوسعهٔ فلسفهٔ طبیعت وهمچنین باپیشرفت مذهب اصالت تجربه فیلسوفان انگلیسی، مانندلاك وهیوم، که درتفکرات فلسفی خود بیشتر بتجارب حسی ترتیب اثردادند، بتدریج ازاواسط قرن هیجدهم نوعی مذهب تحصلی[1] (پزیتیویسم) بمنصهٔ ظهور آمد، واین مذهب مساعی فلسفه رابیك نظریهٔ عمومی در بارهٔ کلیه امور یا نوعی از منطق معارف علمی و تدقیقی بشر منحصردانست. طبیعی‌دان فرانسوی لامارك را میتوان نمایندهٔ این مذهب فلسفی نوظهور بشمار آورد. عنوانی که وی برای یکی ازکتابهای خود (منتشر درسال

1) Positivisme.

۱۸۲۰) برگزیده است خود معرف طرز تفکراو و معاصران اوست و آن اینست: «هیأت تألیفی معارف تحصلی انسان که منحصراً بطور مستقیم یا غیرمستقیم ازمشاهده حاصل میگردد» . این‌مذهب فلسفی باین اصل اعتقاد داشت که فلسفه وعلم بمعنی اصیل و واقعی با هم‌تلازم‌قطعی دارد و وجود یکی بدون دیگری میسر نتواند بود .

اما مؤسس رسمی مذهب تحصلی اگوست کنت بود . ولی پیش‌از آنکه ما بذکرعقاید وی بپردازیم لازم است ازسن‌سیمون، که‌اگوست کنت ازشاگردان ویاران اوبود، سخنی بمیان‌آوریم .

۶ـ سن سیمون

کلودهانری دوسن‌سیمون[1](۱۷۶۱–۱۸۲۵) ازنجیب‌زادگانی بودکه سلسلهٔ اجدادخودرا به‌شارلمانی‌میرساند. خودوی گفته که‌درجوانی‌ریاضیات‌را درنزد دالامبر آموخته است.در۱۷۷۹ بعنوان‌صاحب‌منصب‌نظامی‌درجنگهای آزادی‌آمریکاشرکت جست وعلیه تسلط انگلستان جنگید و این سفر بدون شك تأثیربسیاری دراوکرد. درسال ۱۷۸۳ ،که سال استقلال ممالك متحد آمریکا بود، پس‌ازبهبودازجراحت جنگ‌وتحصیل نشان افتخاربفرانسه باز گشت. سن‌سیمون، که میتوان‌اورافیلسوفی‌اجتماعی‌وعالمی‌سیاسی دانست، بی‌شبهه ازپایه‌گذاران‌علوم‌اجتماعی‌امروزی‌وهمچنین‌ازصاحب‌نظران نهضت سوسیالیستی‌است . وی‌دردوران جوانی خود ازنزدیك‌ناظردوانقلاب عظیم آخرقرن هیجدهم در اروپا (انقلاب صنعتی وانقلاب کبیرفرانسه) و نیز در آمریکاشاهدنشوونمای ملت‌جوانی‌بودـملتی که‌به‌بسط‌نیروی‌خلاق سرمـایه داری درسرزمینی‌پرداخته‌بود که‌بهیچوجه درقیدوبندرسوم وعادات‌اقتصادی واجتماعی‌گذشته‌نبود؛وبازاودرفرانسه‌شاهدشوروهیجان‌نهضتی‌بود که‌ازدورهٔ نوزایش‌شروع‌شده‌بود وروزبروزبرقدرت آن‌افزوده‌میشد. امانظامهای مستقر

1) Claude Henri de Saint Simon.

حکومتی وقالب‌های کهنه‌وامتیازات طبقات حاکم‌مانع ازرشدوتوسعه‌وبثمر رسیدن‌بذرهای‌این نهضت‌میگردید؛وهمان‌نظامهای‌حکومتی‌واسلوبهای کهنه‌و امتیازات‌طبقات‌حاکم‌بود که‌سرانجام‌موجب‌انفجار اوضاع‌سیاسی‌و اجتماعی فرانسه‌گردید .

نابسامانیهای انقلاب کبیرفرانسه‌بنظرسن‌سیمون فقط باوضع دانش‌نو وتطبیق عملی‌آن بسامان‌میرسید وجای خود را بیك نظام صحیح و مناسب میداد. سن‌سیمون میگفت باید انقلاب جدیدی‌را که بااحکام‌عقل‌ومنطق‌وحق وعدالت مطابقت داشته باشد بوجودآورد. انسان نمی‌بایست‌به‌بلهوسی‌های تاریخ تن دردهد. انسانیت انسانی‌چنین‌حکم میکندکه افرادبشرسرنوشت‌و آیندۀ اجتماع خود را دردست‌گیرند؛ وبااین‌جهت مسائل اجتماعی را باید باستعانت فنون‌جدید حل‌وفصل کرد .

بعقیدۀسن‌سیمون‌روزی‌فراخواهدرسید که:سیاست‌بیك «علم‌تدقیقی»(۱) که باروش مشاهده هدایت‌شود،تکامل‌پیدا کند ، وبدین‌ترتیب امور سیاسی بدست‌کسانی افتدکه مجهزبعلوم تحصلی‌باشند وباهمان‌روش وطریقه‌ای‌که پدیدارهای‌طبیعی مورد مطالعه قرارمیگیرد اموراجتماعی نیزمورد تدقیق و پژوهش واقع شود .

ازلحاظ زندگی اقتصادی سن‌سیمون رازموفقیت را درتنظیم وتنسیق سیستم‌تولید وتربیت‌متخصصان ومدیران میدانست ومیگفت: حکومت‌افراد باید بحکومت‌مدیران مبدل‌گردد. عهدما عهدمدیران‌وسازمان دهندگان و یا عهدنظام اداری است . سن‌سیمون میگفت دولت‌عامل سلطۀ طبقه‌ایست‌که معمولا طبقۀ مولد نیست. این‌طبقه درسیرتاریخ‌گاه نظامیان‌ووقتی روحانیان وزمانی مالکان وحتی بورژواهای صاحب سرمایه‌بوده‌اند.درمقابل این‌طبقه که دولت مبعوث‌اوست طبقات دیگرقراردارند، و این طبقات همان‌طبقات مولدندکه زمانی‌صاحبان صنایع کوچك ومتوسط وهنگامی‌دیگر بازرگانان

---

1) Science exacte.

وپیشه‌وران بوده‌اند و در عصرما کشاورزان وکارگران ومتخصصانند که این طبقه را تشکیل میدهند .

سن‌سیمون نخستین‌سوسیالیستی بود که‌میخواست مسائل مربوط بحیات انسانی‌را باروش‌منطقی‌وعلمی حل کندووسیله‌ای که برای‌حصول‌این‌مقصود درنظرمیگرفت همان اصلاح اساسی نحوهٔ تولید وطریقهٔ توزیع‌ثروت‌بود. وی هرچند ازبانیان سوسیالیسم است اما او حتی بیش از علمای اقتصاد سرمایه‌داری نظیر آدام‌اسمیت وریکاردو[1]، که‌بقدرت خلاق‌کاپیتالیزم‌اعتقاد داشتند، معتقدبسازمان‌تولید وادارهٔ‌منطقی‌صنایع‌ومؤسسات بود؛ تا آنجاکه پیروان سن‌سیمون، پس‌ازآنکه براثرافراطدرابرازعقایددینی‌پراکنده شدند وازجنبهٔ دینی‌عقایدشان‌کاسته‌شد، بیشتربکارهای اقتصادی‌وتولیدی‌پرداختند. ونیزچون اکثرپیروان سن‌سیمون ازکارشناسان بودند بعدها از مدیران و بنیان‌گذاران وگردانندگان تأسیسات‌جدید از قبیل راه‌آهن‌وشرکت‌های‌بیمه کشتیرانی فرانسه شدند . افکارسن‌سیمون‌دراگوست‌کنت ،که مدتی سمت منشیگری‌سن سیمون‌را داشت ،وهمچنین‌درافکارکارل مارکس وآراء او در باب منشاء قدرت دولت‌وسهم‌طبقات مولدوتجزیه وتحلیل‌زیربنای‌اقتصادی تأثیرعمیق‌بخشید .

۷ـ اگوست‌کنت

اگوست‌کنت[2](۱۷۹۸-۱۸۵۷) ادامه دهندهٔ افکاری بود که منتهی بتأسیس‌قطعی‌ورسمی‌مذهب تحصلی (پزیتیویسم) از طرف وی‌گردید. وی درابتدای‌کتاب‌خودبنام «دروس فلسفهٔ تحصلی» چنین‌گفته است :

«من مجموعهٔ قواعد وروشها وفنون رادرهرعلمی‌فلسفهٔ‌آن‌علم مینامم و اکرممکن بود از علمی‌مشاهداتی از این قبیل بدست آید فلسفهٔ عمومی کلیهٔ علوم ودر نتیجه تنها منطق قابل قبول بدست می‌آمد» .

باین‌ترتیب بود که درنظراگوست‌کنت میبایست الهیات‌ومابعدالطبیعه

1) I. Ricardo. 2) Auguste Comte.

جای خود رابرای همیشه بیك فلسفهٔ تحصلی بدهد.وقتی کنت نخستین جلد کتاب «دروس فلسفهٔ تحصلی» خود راانتشاردادگفت : «من متأسفم ازاینکه مجبورشدم کلمهٔ فلسفه را، بعلت نبودن لفظ‌دیگری، بکاربرم؛ زیرا درگذشته این لفظ بامعانی گوناگونی بکارمیرفته است؛و بهمین دلیل بود که صفت«تحصلی» رابفلسفهٔ‌خود اضافه کردم.»

اگوست کنت ازاینکه‌ازیك‌جانب فلاسفه باندازهٔ کافی‌باعلم وازجانب دیگرعلماباف‌لسفه تاعصراو آشنائی نداشته‌اند تأسف‌میخورد. وی‌برای نفس علم‌مقام ومنزلت مهمی قائل‌بود؛ امااین‌مقام ومنزلت رادیگربرای‌علما قائل نمیبودواستغراق آنها رادرفعالیت وتخصص‌علمی‌مانع بهره‌مندی آنها ازیك دیدوسیع‌میدانست. باپیشرفت علوم‌طبیعی وتحصلی، که کنت باآنها آشنائی داشت ، اومعتقد شده‌بود که این‌علوم راهنمای‌علوم جدید هستند، ومیگفت همانطورکه‌انسان توانسته‌است قوانینی مثلا درموردسقوط اجسام کشف کند باید بکوشد تادرمورد رشد نوع انسان نیزبکشف قوانینی موفق‌آید. ضمناً اگوست کنت باین مطلب توجه داشت که بکاربردن روش تحصلی در علوم اجتماعی باین معنی نیست که‌این‌علوم‌زائده‌ای ازعلوم‌ریاضی‌یاطبیعی باشد وباین‌دلیل بود که کنت تعبیر«فیزیك اجتماعی» راکه درذهن وی مترادف با دانش اجتماعی بود بکار برد . او برای نخستین بار لغت جامعه شناسی (سوسیولوژی)را، که نظربترکیب آن ازلاتینی Socius ویونانی Logos ،مورد ایراد اهل‌لغت قرارگرفت، وضع کرد.

اگوست کنت‌علوم‌رابرحسب کلیت‌متنازل‌وترکیب‌متصاعدبرشش قسم ریاضیات‌ونجوم‌وفیزیك‌وشیمی‌وتن‌افزارشناسی (فیزیولوژی)وجامعه‌شناسی تقسیم‌میکرد. در میان این علوم‌ششگانه ، چنانکه دیده میشود، از همه کلیت ریاضیات بیشتر وترکیب‌آن کمتر است ؛ برخلاف جامعه‌شناسی که از همه ترکیب‌آن‌بیشتر وکلیت آن کمتر میباشد .

از اینجا بود که وی فقط تبیین علم خاص را با علم عام ممکن

میدانست. یعنی معتقد بود که از«کل»میتوان به«جزء» رفت وجهدوکوشش دراینکه دیگرعلوم‌را باعلوم ریاضی تبیین بتوان کرد بیحاصل میانگاشت. در تقسیم علوم بعنوان علم‌اعم با ریاضیات شروع میکرد و در آخر آنها جامعه‌شناسی‌را بعنوان علم‌اخص قرارمیداد.واین علم‌را صرفاً علم مشاهدهٔ اموراجتماعی نمیدانست بلکه عبارت ازعلمی میدانست که‌کارآن هدایت جامعه و تحولات آن‌باشد. تحقیق دربارهٔجامعه را شامل‌دوبخش قرارمیداد. یکی‌بخش‌ایستمندی(استاتیك) ودیگربخش‌توانمندی(دینامیك)، واین‌روش رادرمطالعهٔ‌کلیهٔ اموراعم ازامور حیاتی وامور اجتماعی بکارمیبرد. بخش ایستمندی‌راراجع‌به‌ترکیب‌وطرزساختمان جامعه‌وطرزبستگی اموربیکدیگر وبخش‌توانمندی‌رامربوط‌باموریکه‌لازمهٔ دوام‌حیات جامعه‌است میدانست؛ بعبارت‌دیگرمبحث ایستمندی را مربوط بنظم جامعه‌که باید چگونگی آنرا مطالعه‌کرد قرارمیدادومبحث توانمندی را تحول وپیشرفت وترقی که‌هدف انسانیت ووظیفهٔ‌عالم اجتماعی جستجوی قوانین آنست.

اگوست‌کنت معتقدبودکه سیرتکاملی فکربشردارای سه مرحله است. یکی‌مرحلهٔ‌ربانی‌که‌تخیلی است‌وبشردراین مرحله‌کلیه اموررا صرفاً مستند باراده‌ومشیت خدایان متعددیا خدای‌واحد می‌پنداشت. دوم‌مرحلهٔ فلسفی‌که تعقلی است ودراین‌مرحله بشربدون اینکه بتواند اموررا دقیقاً بشناسدبرای آنهاقائل‌بقوائی‌حال‌درآنهامیگردید. مثلا دربیان‌اینکه‌نبات چیست میگفت جسمی‌است‌دارای سه قوهٔ غاذیه‌ونامیه‌ومولده. مرحلهٔ‌سوم همان‌مرحلهٔ‌علمی یاتحصلی است‌که تخیل وتعقل تحت تابعیت‌احکام مشاهده وتجربه درمیآید ودراین مرحله‌است‌که‌علوم‌قوانین وسنن‌منطقی‌رابرای‌هدایت فکربشروضع میکند وفکربشردیگردربیان حوادث عالم‌دست توسل بدامان موجودیتهای مابعدالطبیعه[1]، یعنی‌وجودات‌انتزاعی واعتباری صرف،درازنمیکند. دیگر

1) Les Entités metaphysiques.

اینکه کنت سعی میکرد تاخصوصیت علوم اجتماعی ووجه تمایز آنهارا باعلوم دیگر نشان دهد، و نیز باین مطلب توجه داشت که در پژوهش اجتماعی، باین جهت که مسائل علم بااهل علم بستگی دارد، خواه وناخواه بامعتقدات وتمایلات و انفعالات وی ارتباط خواهد داشت وبنابرین در پژوهش اجتماعی معتقدات وتمایلات وانگیزه‌های فردی وجمعی درفکر عالم خالی ازتأثیر نخواهدبود یعنی عالم باید واقعیت اجتماعی رادرنظرداشته باشد. برای بیان این معنی بود که وی بوضع اصطلاح « ضریب انسانی » توسل جست .

مذهب تحصلی کنت ، که دنبالهٔ راه فلاسفهٔ قرون هفدهم وهیجدهم بود ، درآن نوعی مداقهٔ منطقی وانتقادی درهردانش ومعرفتی بادید وسیع فلسفی، لازم وضرورمیآمد. پس‌از اگوست کنت براثر ترقیات علوم‌ریاضی وطبیعی این شیوه و طرز تفکر ، در نزد بعضی ، جای خود را به مذهب اصالت‌علم(دانش‌انگاری)[1]داد، که‌قهرأدارای‌دیدمحدودتری بود، وعلمااز این‌پس خودرا ازفلسفه‌بی‌نیازدانستندوحتی فلسفه را فاقد هرگونه ارزش و اعتبار انگاشتند ؛ زیرا علوم که درقرن نوزدهم باسرعت بیشتری پیشرفت کرده بود ناگزیر باعث دگرگونی نظام فکری شدکه کنت خود اساس‌آن را نهاده بود .

هدف‌اصلی اگوست کنت‌ازتدوین‌جامعه‌شناسی‌استقرارسیاست برپایهٔ علمی‌بود. بعقیدهٔ وی‌سیاست دیگرنمیبایست‌یك سلسله‌طریقه‌ها وتدبیرهائی باشدکه‌فقط‌ازروی‌تجربهٔ‌متعارف یابامراجعهٔ باحکام مابعدالطبیعه‌بدست‌آید. بهمین‌جهت اوتجدیدبنای جامعه را یکی‌ازهدفهای‌اصلی‌خود میدانست؛زیرا بعقیدهٔ وی‌هرچندامور اجتماعی بسیارپیچیدگی‌دارندمعهذا ازدیگرامور تغییر پذیرترند. اومیگفت‌جامعه‌شناسی وسیلهٔ برقراری نظم‌جدیدیست‌که‌وی‌آنرا بنام سوسیوکراسی[2] (سلطهٔ‌اجتماع) یادمیکرد؛ وآن‌عبارت‌بود ازیك‌نوع اصلاح رسوم ومقررات جاری بمنظور جانشین‌کردن « دیگردوستی »[3] و

1) Scientisme. 2) Sociocratie. 3) Altruisme.

نوع‌پروری بجای‌خودخواهی واعتقاد باصالت‌فرد که‌بعقیدهٔ‌او انسانیت‌دوران اورا بخودگرفتارساخته بود وعامل‌این‌نظم‌جدیدرا که بتواند چنین‌تحولی‌را بوجودآورد دیانت تازه‌ای قرار میداد که هدف آن ترقی بشریت و وحدت آیندهٔ‌او باشد. نتیجهٔ دیگری که‌ازجامعه‌شناسی آرزو میکرداین بود که‌بوسیلهٔ این علم یك سنتز (تألیف) از کلیهٔ دانشهای‌بشری‌عملی گردد. اومعتقدبود که دانشهای زمان‌وی‌پراست‌از آراء مربوط بدوران‌ربانی‌وفلسفی،وتلاش‌ممتدی لازم‌است تاعلوم‌بصورت قوانین‌تحصلی درآید وازاین‌راه نوع‌بشرازشك و تردید ودغدغه رهائی‌یابد؛ باین دلیل بودکه اگوست‌کنت مهمترین اصلاح اجتماعی‌را اصلاح درطرزتفکرافراد، یعنی‌گذشت‌ازطرزتفکرربانی‌وفلسفی بطرز تفکر تحصلی میدانست ، واصلاح اعتقادات وتفکرات جمعی راجز بوسیلهٔ رشد وتوسعهٔ علوم‌میسر نمیانگاشت .

اگوست کنت آرزومند بود که پرستش بشریت جایگزین پرستش خدایان گردد؛ زیرا اومعتقدبود کسی که دارای طرزتفکرعلمی‌است‌نمیتواند متدین‌بدیانتی مبتنی‌برپرستش امورغیبی باشد. ولی‌ازآنجاکه‌انسان‌نیازمند وناگزیر بپرستش میباشد وپرستش خدایان نیز دیگر برای اومقدور نیست روحیهٔ علمی‌اورامتوجه امردیگری که همان بشریت‌است میسازد؛ولی‌منظور اگوست‌کنت از بشرپرستی پرستش بی‌عدالتیها و نابسامانیها و خشونتهائی نبودکه درطول تاریخ بآنها برمیخوریم ، بلکه منظور وی پرستش همهٔ آن ارزشهاواصول‌وشعائری بودکه‌افراد برجسته طی تاریخ‌ازخودبجای‌گذاشته وذهن‌انسان درهردوره‌ای‌متوجه بآنهابوده‌است، ودرحقیقت‌آنچه که‌درآدمی ازنیکی‌ها وفضائل یافت میشودمنظورنظر اوبود . اومعتقد بودکه‌افراد بشر با احترام‌بفضائل‌ومکارمی که‌درآدمی یافت‌میشودقادرند بوحدت‌جامعهٔ‌بشری جامهٔ‌عمل بپوشانند ، و این‌توجه به‌بشریت موجب خودپرستی بشرنخواهد بود؛ زیراآنچه که‌ازنیکی‌وفضیلت‌از ورای‌اعصاروجوامع بشری باقی‌مانده بغیرازخود انسان وجامعهٔ واقعی‌است .

هرچند باتوجهی که‌اگوست‌کنت بواقعیت‌اجتماعی داشت‌وکوششی

که‌درراه عملی نمودن مباحث اجتماعی ازخودنشان‌داد، خدمت بزرگی بدانش اجتماعی نمود؛ ولی فلسفهٔ او خالی از انتقاد و ایراد نبود. از اشتباهات او اختلاطی بود که درذهن وی میان فلسفهٔ تحصلی وروش جامعه‌شناسی حاصل‌شده بود. دیگراینکه جامعه شناسی در نظر اگوست کنت در واقع خود حکم همان مابعدالطبیعه و فلسفهٔ اولی را پیداکرده بود، که ازطرف دیگر اگوست کنت خود گذشت از آنرا لازم‌میدانست. و نیزقول باصالت اجتماع درجامعه‌شناسی اگوست کنت بیك‌نوع « جامعه‌پرستی »[1] نادرستی منتهی گردید.

۸ــ مارکس

کارل‌مارکس [2] بسال ۱۸۱۸ درآلمان متولدشد و بسال۱۸۸۳ درلندن درگذشت. مارکس‌درجوانی تحت تأثیر فلسفهٔ هگل‌وفویرباخ[3] قرارگرفت وبخصوص ازمنطق جدالی (دیالکتیك) هگل ومذهب‌فلسفی‌او بهرهٔ فراوان برگرفت‌ودربیان‌حوادث‌تاریخی واجتماعی بتدوین نظریهٔ ماتریالیسم‌تاریخی پرداخت . مارکس اقتصاددان و فیلسوف ومورخ بود و درتجزیه‌وتحلیل‌و تبیین اموراجتماعی‌جنبه‌های مختلف را درنظرمیگرفت .

وی ، برخلاف دیدار انگاری (ایدآلیسم) هگل ، میگفت واقعیت مادی است که سرنوشت تاریخ را معین میکند ، نه معنی و دیدار (ایده). وی اعتقاد داشت که زیربنای اقتصادی (تولید وتقسیم‌کارومالکیت) اساس ایدئولوژی ، یعنی ارزشهای معنوی زندگی دینی واخلاقی وحقوقی ، هر جامعه را بوجود میآورد.

بموجب منطق‌جدالی‌مارکس هیأت فلسفی هگل برای فهم ودریافت واقعیت‌اجتماعی‌جامد ونارسا میبود؛ زیرابنظرمارکس زندگی‌همواره‌نتیجهٔ برخورد نیروهای متضاد وگوناگونی بودکه بوجودآورندهٔ اوضاع تازه‌ای میباشد. این‌عقیدهٔ فلسفی‌دربارهٔ تحولات‌اجتماعی‌است‌که بنام «ماده‌انگاری تاریخی»[4] یادگردیده‌است. بنظرمارکس ازنیروهای‌تولیدی‌که براثرقابلیت

---

1) Sociolâtrie. 2) Karl Marx. 3) Feuerbach.
4) Matérialisme Historique.

فنی وعلمی وتعداد افراد وموقعیت طبیعی درهر دوره صورتی خاص دارند روابط تولیدی مخصوص پدیدمیآید؛ مثلا نیروهای تولیدی دوران فئودالیته ازروابط خاص مالك ورعیت بوجود آمده ودرسلسلهٔ زنجیراین روابط است که افراد موقعیت خاصی بدست میآورند ودرنتیجه طبقات اجتماعی روی کارمیآیند. در هریك ازدوره های تاریخ طبقه ای حکومت داشته که خواسته است حرف وصنایع جدید تولیدی راجانشین حرف وصنایع قدیم کند. بدین ترتیب هرطبقه متنفذ درآغاز کار عامل ترقی وپیشرفت بوده است؛ اما این طبقه بادردست داشتن تسلط فنی واقتصادی روابطی بوجودمیآورد که برای طبقهٔ وی امتیازات خاصی را دربرداشته باشد. درنتیجهٔ این وضع طبقات زیردست ومقهور[1] بتدریج نسبت بوضع خویش آگاهی می یابند ودرحالیکه سیرجدالی علوم وفنون روابط فنی وتولیدی سابق راکهنه وفرسوده جلوه گرمیسازد این طبقات محکوم وزیردست قهراً خواهان تغییرروابط کهنهٔ فنی وتولیدی میشوند وچون فنون وتکنولوژی نمیتوانند بدون تغییرروابط اجتماعی دگرگون شود لاجرم نزاع طبقاتی درمیگیرد ودراین مبارزه طبقات محکوم فائق میآیند وبطبقات حاکم مبدل میشوند . بهمین دلیل بود که بعقیدهٔ مارکس در اروپا طبقه بورژوازی باطبقه فئودال در نبرد شد واز وضع طبقه محکوم بدرآمد وبطبقه حاکم مبدل گردید. درقرن نوزدهم نیزطبقه کارگر (پرولتاریا) درحال عصیان علیه بورژوابود. مارکس بنابراستدلال خود معتقد بود که سرانجام این طبقه نیزجای طبقه حاکم را خواهد گرفت .

استفاده ای که مارکس ازمنطق جدالی هگل کرداین بود که، چنانکه درپیش یاد آورشدیم، هگل سیرتطورتاریخ وبطورکلی سیرتطورموجودات راتابع مراحل سه گانه وضع ووضع مقابل ووضع محامع قرارمیداد. مارکس اموراجتماعی را بنحوتازه ای تابع این مراحل سه گانه قرارداد ؛ ونمونه ای که درین زمینه مثل میزد رژیم صنعتی اقتصاد سرمایه داری بود که آنرا بعنوان «وضع» معرفی

1) Classe dom née.

میکردو«وضع مقابل»این‌وضع‌را بوجود آمدن طبقه‌ای قرارمیداد که وابستگی مستقیم به‌صنعت داردوشخصاً هیچگونه‌استقلال اقتصادی نداردیاکاملا تابع ماشین‌است واین کیفیت رانتیجه‌وعکس‌العمل‌ماشین وسرمایه‌داری‌میدانست؛ وبیان میکرد که چگونه ازدیادکارگران صنعتی طبقهٔ کارگرراکه هیچگونه استقلالی ندارد درمقابل‌طبقهٔ سرمایه‌دار واداربه‌ابرازمقاومت وعکس‌العمل میکند و دراین عکس‌العمل یك انقلاب اجتماعی که مارکس آنرا بعنوان «وضع مجامع» تلقی‌میکرد پدیدمیآید.

استفادهٔ دیگر مارکس ازفلسفهٔ هگل درمسألهٔ تغییرات کمی و کیفی بود که‌بقول ارسطو درباب تغییر تدریجی یعنی حرکت و تغییر دفعی یعنی کون‌وفساد یاانقلاب‌بسیارنزدیك‌بود:تغییرتدریجی (حرکت) کمی‌چون‌بحد معینی رسید به‌تغییر دفعی (انقلاب) کیفی تبدیل میشود . مثلا هنگامی که آب بنقطهٔ‌جوشش‌رسیدبخارمیشود؛ یعنی‌تغییرتدریجی (حرکت) کمی بتغییر دفعی (انقلاب) کیفی تبدیل پیدا میکند و اما مارکس همین بیان را درمورد اجتماع نیز بکار برده میگفت عوامل اجتماع متراکم میگردند وهنگامی که تراکم‌بحدنهائی خود رسیدتغییردفعی کیفی یعنی‌انقلاب، که بنام جهش نیز خوانده‌شده‌است، حصول‌می‌پذیرد .

رژیم‌سرمایه‌داری‌ازلحاظ کمی، یعنی‌باتغییرتدریجی (حرکت)، توسعه میبابدودرنتیجه کارگران‌صنعتی‌زیادمیشوندوچون‌این‌حرکت کمی بحدنهائی خودرسید حالت‌انقلابی‌پدیدمیآید ووضع‌اجتماع دگرگون‌میشود .

تأثیربزرگ مارکس درزندگانی اجتماعی این‌بود که بایك دیدفلسفی مسائل‌مربوط بزندگی اقتصادی را مورد مداقه وتحلیل‌وترکیب قرارداد و خواست‌رابطهٔ‌میان فعالیتهای‌فکری‌وعلمی‌ودینی‌وهنری بشررا باوضع‌تولید ورابطهٔ‌اقتصادی‌جامعه‌نشان دهد. مارکس میگفت : تمام تاریخ‌جهان چیزی جز تولید انسان بوسیلهٔ کار انسان نیست . اخلاق هم یك رابطهٔ ضروری جامعه است.یك اجتماع بدون عقاید اخلاقی مشترك قابل زیستن‌نیست.ولی کیفیت اخلاق لزوماً‌باکیفیت‌جامعه پیوستگی دارد و از یك اصل سرچشمه

میگیرد، لیکن هردوی اینها برای ماناشناس هستند، وآنچه مسلم است اینست که درتمام اعصار تاریخ و درنزدکلیهٔ ملل میان سازمانهای اجتماعی وعقاید اخلاقی رابطه‌ای برقراربوده است .

مارکس فردرا بعنوان یك وجود اجتماعی تلقی میکرد وازین جهت ملاحظهٔ زندگی فردی انسان راباقطع نظر اززندگی اجتماعی اومحال وبیحاصل میدانست . وی دریکی ازکتابهای دوران جوانی خودگفته است : زندگی اجتماعی بشر وحدت جمعی و چند جانبه‌ایست که در اجزای آن منفك از یکدیگر بحث وتدقیق نمیتوان کرد. همچنین مارکس پیوند علوم را بیکدیگر نشان دادو آشکارساخت که میان وقایع اجتماعی وفعالیتهای ذهنی وفکری بشر جدائی وجود ندارد ؛ ونیز بیان کرد که زندگی اجتماعی ماحصل تعارض و تضادیست که از برخورد انسان باطبیعت حاصل میشود. یعنی ازبرخورد ماده با روح وواقعیت باخیال است که این واقعیتهای زندگی بوجود میآید (وابستگی اموربهم) .

بعقیدهٔ بعضی افکارمارکس مخصوصاً دردوران جوانی، یعنی دردورانیست که هنوزوارد مبارزات سیاسی نشده بودو بادیدوسیعتری اموعالم نگاه میکرد که جالب توجه میباشد، وهنگامی که مارکس وارد مبارزات سیاسی شداین وضع و حالت راتاحدی ازدست داد . همچنین درآثاردورهٔ جوانی خودنوشته است: ماهیت آدمی یك مفهوم انتزاعی و کلی مأخوذ ازخصوص فردبه تنهائی نیست و واقعیت آنرادرمجموع روابط ومناسبات اجتماعی جستجو باید کرد . ازطرف دیگر حیات اجتماعی امریست ، بالتمام وبالذات، عملی ودراین حیات عملی است که آدمی باید باثبات حقیقت ، یعنی واقعیت واستطاعت ومادیت فکر خودبپردازد . بدین بیان که حیات اجتماعی حقیقت آن درامر تولید ونحوهٔ آنست و بنابراین کیفیت وجود افراد بشرایط مادی تولید بستگی دارد . افکار وعقاید و بطورکلی نفسانیات انسان محصول فعالیت مادی و روابط مادی مردم بایکدیگر ودرحکم زبان حیات واقعی آنهاست . همچنین است

درمورد فعالیت وتولید معنوی یك قوم ، چنانکه در زبان وسیاست‌وقوانین وفلسفه وغیره بروز وظهور دارد .

مارکس بمسألهٔ خودآگاهی تاریخی توجه خاص داشت و میگفت حصول خود آگاهی یك طبقهٔ اجتماع بموقعیت خود موجب تحول اجتماعی اوست. اومعتقدبود تصوری که‌اشخاص از خود وزندگی‌اجتماعی خود دارند غالباً آمیخته ومشوب بااوهام است واین اوهام راطبقات حاکم حفظ ونگهداری میکنند. ازاینجا بودکه وی‌برای ایدئولوژی درتحولات اجتماعی سهمی‌مهم قائل‌بودوبهمین‌جهت میگفت : وقتی فکری درمیان‌تودهٔ مردم رسوخ پیداکرد به نیرو مبدل میشود.

بطورخلاصه مارکس از اشخاصی‌بودکه توانست بواقعیتهای‌متحول اجتماعی‌توجه خاص پیداکند. وی روش مطالعات عینی‌رادرامورراجتماعی بکاربردوبادیدکلی‌فلسفی‌به‌پژوهشهای‌اقتصادی اهتمام‌ورزید ودراینراه به‌بیان روابط‌ومناسبات موجود میان شئون مختلف اجتماعی پرداخت ونشان‌دادکه بااینکه‌شئون‌مختلف‌اجتماعی‌دارای‌قوانین خاص‌بخود هستندچگونه‌همهٔ‌آنها نیزبا یکدیگرارتباط‌دارند.مارکس میگفت دولت،که اصولا در راه منافع جامعه بایدکارکند،بمرورزمان بنیروی مستقلی،که نتیجهٔ‌کار دیگران‌عایدآن میگردد، مبدل میشود. بیان‌این مطلب که جامعه‌ومردم بسوی یك‌اجتماع‌بدون دولت وبدون‌اختلاف‌طبقاتی‌پیش‌میروند مارکس را یك‌فیلسوف تاریخ‌قرار داده است .

مارکس ازلحاظ فکری مدتی تحت تأثیرسوسیالیستهای فرانسوی ، بخصوص سن‌سیمون،بود. ونیز با«پرودن»[1] مجادلهٔ نظری داشت وکتاب «مستمندی فلسفه» را در جواب « فلسفهٔ مستمندی» وی نگاشت . بعدها سوسیالیستهای فرانسوی‌را«لامکانی»[2]،یعنی خیالی،خواند ومذهب‌خود را سوسیالیسم‌علمی نام نهاد . دید اجتماعی‌وی‌ازجنبهٔ عینی بیشتر مبدل به‌دید دستوری[3]وانشائی گردید ، خصوصاً در دورانی که در لندن بتحریرکتاب

1) Proudhon. 2) Utopique. U=لا، Topos=مکان 3) Normatif.

معروف خود بنام «سرمایه»[۱] مشغول بود باآنکه تحلیل‌های‌وی‌تحت تأثیر افکارسیاسی اوقرارداشت بازباتحلیل اقتصاد سرمایه‌داری وچگونگی رشد جوامع‌سرمایه‌داری وتمرکز سرمایه ، ازیکسو، وتبدیل‌طبقهٔ پیشه‌وربکارگر وتشریح«سود» وتشکیل«ارزش اضافی» و«انحصارها»(مونوپول)، از سوی دیگر، نکات ودقایق تازه‌ای برعلوم اقتصادی واجتماعی افزود .

تأثیر مارکس درافکار اجتماعی دوران اخیربسیاربود. ادامه‌دهندگان آراء وعقایدوی سرانجام‌به‌دوجناح، که هردوازافکار اصلی‌مارکس‌انحراف حاصل کردند، تقسیم‌شدند. جناح‌راست که‌سوسیال‌دموکراتها بودندوبیشتربه جنبه‌های اقتصادی وزندگانی‌کارگران‌توجه‌داشتند وجنبه‌های فلسفی‌مسائل‌را نادیده میگرفتند ؛ وجناح‌چپ ، مانند «لوکاچ»[۲]مجارستانی، که‌به‌جنبه‌های فلسفی عقایدمارکس‌توجه‌داشتند . با تشکیل اتحادجماهیر شوروی، که‌خود راادامه دهندهٔ‌مارکس‌انگاری (مارکسیسم) و لنین‌انگاری(لنینیسم)میدانست فلسفهٔ‌مارکس وضع خاصی‌بخودگرفت و جـامعه شناسی‌مستند به مارکس انگاری در بن‌بست افتاد ؛ زیرا حزب‌کمونیست خود را در حقیقت مظهر تحول تاریخی میدانست‌وهیچ انتقادی را دربارهٔ خود وهیئت دولتی‌وابستهٔ بخود روا نمیداشت ؛ ازاین‌رو مارکس‌انگاری، که خود واکنشی دربرابر مذهب جزم تقلیدی (دگماتیسم) غیرعلمی آنان بود، نیز به یك مذهب جزم تقلیدی غیرعلمی مبدل‌گردید ؛ زیراگفتند هیچگونه تغییروتحولی‌جزآنچه حزب میگوید قابل پیش بینی نیست و باین اعتبارهمهٔ تغییرات‌وتحولات تاریخی‌را معین و مسلم‌و پیش‌بینی‌شده دانستند وهیچ‌انتقادی را نپذیرفتند .

بخصوص از سال ۱۹۳۰ ببعد مارکسیستهای شوروی منکر هرگونه جامعه‌شناسی علمی‌شدند ، ودرحالیکه لنین‌کتاب سرمایهٔ‌کارل‌مارکس رایك تجزیه‌وتحلیل جامعه‌شناسی میدانست‌شورویها دردورهٔ استالین‌بانکارهرگونه جامعه‌شناسی پرداختند وگفتند«مذهب مادی تاریخی» که تحولات جامعه را درگذشته‌وآینده بیان‌کرده‌مذهبی‌است ترکیبی وتألیفی که بدان‌کلیهٔ تغییرات

1) Das Kapital.　　2) Georg Lukacs.

اجتماعی را پیش‌بینی میتوان کرد و در آن به‌علم خاصی احتیاج نیست و جامعه شناسی‌هم در اروپا و امریکا یك نوع ایدئولوژی‌است درخدمت طبقهٔ‌حاکم؛ زیرا این علم‌موردمطالعهٔ‌خودرا چیزی قرارداده است که ما مارکس انگاران معتقدبه‌موقت بودن و لزوم امحای آن ـ یعنی جامعهٔ‌سرمایه‌داری ـهستیم، و آنچه‌را مامیخواهیم با انقلاب از میان برداریم آنهادرزمینهٔ آن بعنوان آنچه هست و بایدباشدمطالعه میکنند. باین ترتیب این‌دسته منکر جامعه‌شناسی شدند و علم اقتصادرا برای بیان تحولات اجتماع کافی دانستند. اما تضادهائی که درهیأت اجتماع کمونیسم بوقوع پیوست، خصوصاًوقوع انقلاب درکشورهای غیر صنعتی‌نظیرچین ومقاومت ممالك‌سرمایه‌داری درحفظ رژیم‌سرمایه‌داری، در واقع اساس‌فلسفه‌رسمی‌مارکسی‌را، که‌از نیروی‌خلاق مارکسیسم‌اصلی عاری بود، بهم‌زدو مسائل‌جدیدی رابوجودآورد.

۹ـ جان استوارت میل

جان‌استوارت‌میل[1] (۱۸۰۶–۱۸۷۳)، که‌در فلسفه‌وعلوم‌اجتماعی‌خودرا ادامه‌دهنده‌روش‌اگوست کنت میدانست، بسبب‌انگلیسی‌بودنش تحت تأثیر روان‌شناسی‌فلسفی‌لاك‌وهیوم‌قرارداشت. اومیخواست‌باانکاروجود مفاهیم کلی منطق علوم‌جدیدرا بنحو تازه‌ای براساس‌استدلال‌تمثیلی و استقراء پایه‌گذاری کند. در جلد ششم تألیف بزرگ خود درمنطق گفته است علمی که زندگی فردی‌یااجتماعی‌انسان‌رامطالعه‌میکندبایدهمان‌نمونه‌های‌اصلی‌وجامعی رابکار برد که درسایرعلوم بکاررفته است. کوشش جان‌استوارت‌میل دراین‌بود که قوانین‌حاکم برطبیعت‌انسانی‌رابدست‌آورد، وعلم‌متصدی بررسی‌این‌قوانین را بنام «خوی‌شناسی»[2] میخواند. برخلاف اگوست کنت، که درطبقه‌بندی علوم‌مقامی برای‌روان‌شناسی قائل‌نشده‌بود، وی‌روانشناسی تجربی را محور اصلی علوم‌انسانی واجتماعی میدانست.

راهی‌راکه‌وی دربنای علوم اقتصاد وسیاست وتعلیم وتربیت پیشنهاد

1) John Stuart Mill. 2) Ethologie.

میکرد این بود که بوسیلهٔ ترکیب دو روش استقرائی وقیاسی وبا بکار بردن وسائل وتدابیرعلوم تجربی بدست می آید. وطریقهٔعمل راعبارت‌میدانست ازاینکه درهرعلم بتصورنمونه‌های اصلی مناسب یاغیرمناسبی که درزندگی خارجی‌اجتماعی‌عملی وممکن‌است پرداخته شودتابتوان ازمیان‌آنها نمونهٔ اصلی مناسب راانتخاب کرد.

درحقیقت علوم‌اجتماعی‌برای‌جان‌استوارت‌میل‌یك‌نوع‌منطق‌عملی‌بود. شکی‌نیست که وی‌ازنظرروش‌شناسی(متدولوژی)خدمت مؤثری باین علوم کرد.اوکوشیدتادریك‌قلمرومبهم‌وفاقدضبط‌وربط ضبط‌وربطی برقرارکند . ولی‌عوامل‌وانگیزه‌هائی که جان‌استوارت درفهم‌ودرك‌اموراجتماعی‌وهدایت زندگی‌اجتماعی‌بآنها توسل‌میجست براساس معیارو‌ملاك‌گذشته، آن چنانکه شناخته‌شده‌بود،قرارداشت؛ درصورتیکه مامیدانیم عوامل زندگی اجتماعی بیشمارودرحال‌تغییروتحول‌است. اومیخواست به‌عامل غایب‌ناشناس ازراه عامل‌شاهدوشناخته‌شده پی‌ببرد. روش‌او دارای همان نارسائی دانش‌انگاری بودکه مسائل‌علوم اجتماعی را نیزباتطبیق‌آن برآنهانارساوگنگ میسازد ؛ ولی‌بهرصورت روش منطقی اورا یك‌نوع تمرین علمی برای روش‌شناسی علوم اجتماعی بشمارمیتوان‌آورد.

جان‌استوارت‌میل‌قائل‌بمذهب‌اصالت‌نفع(سودانگاری)بود[۳]، که‌بموجب آن مدار روابط اجتماعی جزبرجلب لذت‌ومنفعت‌ودفع‌الم‌ومضرت‌نیست. ازخصوصیات‌اوتفسیری‌بود که‌وی، بلحاظ‌روانشناسی، ازلیبرالیسم‌دانشمندان گذشتهٔ انگلستان میکرد . وی از نخستین کسانی بود که دربارهٔ آزادی زنان به‌تفصیل سخن‌رانده ومسئلهٔ تساوی حقوق زن‌ومرد را دریك‌کشوربمراتب مهمترازروابط میان‌ملل دانسته‌وبه‌تأمین‌حقوق‌زن‌باندازهٔ تأمین‌حقوق طبقات زحمتکش اهمیت داده‌است .

۱۰ ـ اسپنسر

متفکردیگرانگلیسی‌هربرث‌اسپنسر[۱] بود، که‌اوراموٌسس‌مذهب‌تطور[۲]

1) Herbert Spencer. 2) Evolutionism. 3) Utilitarism.

دانسته‌اند واز ۱۸۲۰ تا ۱۹۰۳ زندگی میکرد. اسپنسر نظریات فلسفی و جامعه شناسی خود را بر اساس علوم طبیعی، بخصوص زیست‌شناسی، بنا نهادو فکر تطور آلی (ارگانیك) را بعنوان ترقی تدریجی زندگی وخروج ازصورتهای ساده‌و متجانس بصورتهای پیچیده وغیرمتجانس عرضه کرد. او میخواست نشان بدهد که شباهت کاملی میان جوامع انسانی وجوامع حیوانی وجوددارد و تطور جوامع انسانی وحیوانی از یك نوع است، از قبیل تغییری که بر اثر افزایش اعضای یك گروه بوجود می‌آید و گذشتن موجودات از مرحلهٔ وحدت بمرحلهٔ کثرت.

اسپنسر جامعه‌شناسی را مرحلهٔ اعلای پیشرفت کلیهٔ علوم قرار میداد و وظیفه علم را بدست آوردن اصل ثابت ولایتغیر حاکم بر کلیهٔ عوامل متغیر میشمرد؛ واین اصل عبارت از قانون بقای نیرو بود. او اصل تطور را یك تغییر تدریجی که سبب تکثر و تعدد است میدانست، ومعتقد بود که در زندگی بشر ابتدائی ودر جوامع مجدود گذشته، که همهٔ اعضاء از نظر فنی وتخصصی وفکری برابر و همسان بوده‌اند، بتدریج که صاحب سازمان اجتماعی شده‌اند تقسیم کار بوجود آمده و روابط میان آنها دارای مقررات حقوقی وضمانت اجرائی گردیده‌ووضع مادی و اجتماعی افراد از یکدیگر تفاوت حاصل کرده است. وی میگفت جوامع را میتوان بطور کلی بدو نوع تقسیم کرد: یکی جامعهٔ نظامی که بر آن قدرت فرمانروائی دارد، نظیر جامعهٔ فئودالیته؛ ودیگر جامعهٔ صنعتی، که دانشمندان ومهندسان وصاحبان صنایع حاکم بر آنند.

وی تعادل را یك نوع تعادل خیالی میدانست که انسان با محیط خارجی وطبیعی خود برقرار میکند؛ ومعتقد بود که تمام رسوم ومقررات اجتماعی که ناقض قوانین طبیعی هستند زائدمیباشد. اسپنسر درزمینهٔ نظریه‌های سیاسی واجتماعی خود آثار متعددی بجای گذاشته است. از آنجمله است کتاب «اصول جامعه‌شناسی»[1] درسه جلد، که ازسال ۱۸۷۶ تا ۱۸۹۶ بتدریج نشر یافت. چون درجوانی ازرفتار وتربیت آزاد منشانهٔ پدرخود، که بامقررات جاری زندگی انگلیسی تفاوت داشت، برخوردارشده بود، دارای افکار خاصی بود که همیشه

1) Principles of Sociology.

باهرنوع‌قدرتی مبارزه میکرد؛ ازاین‌جهت‌افکار سیاسی‌او بعدهادرانگلستان ومخصوصاً درآمریکا پیروان‌زیاد پیداکرد ، وچون ازکودکی بعلوم‌طبیعی علاقه‌مند بود ومدت‌ده‌سال ازسنین‌جوانی خودرا صرف‌کارهای مکانیکی‌و مهندسی‌کرده بود باین‌جهت افکار او بمقدارزیادی تحت تأثیرعلوم‌حیاتی ومکانیکی زمانش قرارگرفت .

در اولین‌کتابی‌که اسپنسرراجع بمقدمهٔ علوم اجتماعی نوشت بذکر اشکالاتی‌که درکار مطالعهٔ علوم اجتماعی موجود است پرداخته‌آنها رابدو نوع مرئی و نامرئی منقسم کرد ، و اشکالات مرئی را به پیچیدگی مسائل موردمطالعه واشکالات‌نامرئی‌را بروحیه‌وطرزفکراهل‌تدقیق‌مربوط دانست. اومیگفت برای اینکه بتوان در امور اجتماعی بطور دقیق مطالعه‌کرد عالم اجتماع بایدافکارخود را ازهرگونه بیش‌داوری وتصدیق‌بلاتصور[1]وتمایل وجانبداری عاری‌سازدوپژوهندهٔ علمی‌نباید برای‌هیچ‌عقیدهٔ‌دینی‌وهیچ‌مسلك سیاسی وهیچ‌ملتی ترجیحی قائل‌باشد وبسمتی خاص تمایل‌پیداکنند .

اسپنسریکی ازکسانی بودکه برای‌اولین‌بار ازمطالعات «اتنوگرافی»، که بوسیلهٔ‌مسافران وسیاحان بدست آمده‌بود، استفاده‌کرد، تابتواندنظریات اجتماعی خود را در جوامع مختلف ازنظرتطبیقی مورد مطالعه قراردهد .

1) Prejudice.

بخش دوم

علوم اجتماعی در حال تکوین

فصل اول

انقلاب صنعتی و پیدایش علم اقتصاد

۱ـ انقلاب صنعتی

از اعصار پیشین تاریخ تاقرن هیجدهم وسائل وتدابیری که بشر برای رفع نیازمندیهای طبیعی وامرار معیشت خودبکار میبرد تقریباً بدون تغییرو یکسان مانده بود ؛ وهرچندگاه جهش‌های مختصری از قبیل کشف آسیای آبی دروضع فئودالیته مؤثر میافتادو بااستفادهٔازنیروهای حیوانی پیشرفتهائی‌را درافزایش تولیدباعث‌میشد،ولی هیچ‌یك ازاین‌تغییرات اثرمهمی‌درروشهای کارانسانی‌نگذاشته‌و نیروهای شگرف‌طبیعت‌دراختیارمطلق انسان‌قرارنگرفته بود. کشف‌ماشین بخاروپیشرفتهای علم‌مکانیك وتسلطی که اروپائیان ازراه دریانوردی‌برمنابع مناطق دیگرکرهٔ ارض‌یافتند فرصتی بوجود آوردتا در مغرب اروپا امکان بهره برداری از این‌پیشرفتها درکار تولید ،که منجربه پیدایش ماشینیسم‌صنعتی شده‌بود، عملی‌گردد ،وبالاخص، انگلستان‌سرزمین مستعدی برای‌پرورش‌این‌اقتصاد جدیدشود .زیرا تحولی که‌درکشاورزی‌این کشور بوجودآمده‌بودودوبرابرشدن جمعیت‌آن میان‌سالهای۱۷۰۰تا۱۸۳۰ عدهٔ زیادی راآمادهٔکار درکارگاههای جدیدکرده بود ؛ از طرف دیگرنرخ بهره براثر افزایش‌میزان‌سرمایه، که در نتیجهٔتجارت‌واستفادهٔ از منابع‌اولیه مستعمرات بدست‌آمده‌بود،کاهش‌مییافت، واین امرصاحبان سرمایه‌را مایل بسرمایه‌گذاریهای‌طویل‌المدة، که‌شرط‌اساسی هراقدام صنعتی است،میکرد. باین‌ترتیب:«ترکیب‌منابع،یعنی‌زمین وکارگروسرمایه،توسعهٔصنعت راعملی ساخت و زغال وبخار نیروی محرك کارخانه‌های بزرگ را بوجود آورد ،

درحالیکه تقلیل نرخ بهره و افزایش سود دورنمای جدیدی را پدید آورد که سبب بسط و توسعهٔ بلاانقطاع صنعت شد.»(۱)

دراین زمان یعنی از ۱۷۶۰ تا ۱۸۳۰ استفادهٔ ازمنابع اولیه، بازارهای جدیدی را برای اولین بار بوجود آورد. سرمایه‌ها دائماً درحال افزایش بود و جریان پول متکی به عیار طلا و سیستم بانکی تازه گردید. همه جا افکار و ابتکارات جدید شتابان جانشین طریقه‌های کهنه شد و مداخلهٔ دولت در کلیه شئون جای خود را بفعالیت و ابتکار افراد داد. و این تحولات فقط صنعتی نبود بلکه آثار اجتماعی و فکری عظیمی بدنبال داشت. بهمین جهت لفظ «انقلاب» برای مشخص کردن این عصر بکار برده شد.

روشن است که تنها یك تحول صرف اقتصادی نمیتوانست چنین آثاری را پدید آورد. دامنهٔ تفکرات دانشمندان انگلیسی از قبیل فرنسیس بیکن و نیوتن، که علاقه‌مندی بیك ترقی صنعتی را به معاصران خود پیشنهاد میکردند، بطریقه‌های تازهٔ فنی در تولید، کشیده شد و از آنجا نیز انقلاب صنعتی بیك انقلاب فکری منتهی گردید. بدین نحو تفکر دربارهٔ طبیعت و فرد و روابط اجتماعی وضع جدیدی بخود گرفت.

۲ ــ آدام اسمیت

درسرزمین اسکاتلند در شمال انگلستان، که مهد پرورش دانشمندان و متفکران بزرگی شده بود، این بارهم مردی بنام آدام اسمیت[۲] (۱۷۹۰-۱۸۲۳) برخاست و کوشید تا اساس این تغییرات را بصورت یك سلسله از اصول نظری بیان کند و قوانینی را که براین جامعهٔ جدید، یعنی جامعهٔ سرمایه‌داری، حکومت میکند بشناسد. آدام اسمیت، که درجوانی مدتها درفرانسه بسر برده بود و با ارباب دائرةالمعارف مصاحبت نزدیك داشت، ابتدا در دانشگاه گلاسکو بتدریس منطق و اخلاق برگمارده شد و اولین آثار او جنبه فلسفی داشت.

1) T.S. Ashton. The industrial Revolution (1760—1830), London 1950
2) Adam Smith.

کتاب معروف اوبنام «پژوهشی در بارهٔ طبیعت و علل ثروت ملل»[1] ، در سال۱۷۷۶درپنج مجلد منتشرشدواین کتاب که‌بزرگترین تألیف درزمینهٔعلم اقتصاد تا آن زمان بود با سرعت‌بسیار مورد استقبال و استفاده‌قرارگرفت؛ وکسانی که‌قهرمان‌این جامعهٔنوبنیاد بودند ، یعنی سرمایه‌داران و پیشوایان سیاسی، ازاین کتاب دستورالعمل‌های خود را بدست‌آوردند ودراثراشاعهٔ نظریات‌آدام‌اسمیت دراین‌کتاب بودکه فکر دخالت دولت، که درگذشته عامل‌اصلی و تنظیم‌کنندهٔ‌کلیهٔ فعالیتهای اقتصادی بود ، جای خود را بفکر ترقی‌نامحدود یك‌اقتصادآزاد داد.این علم راآدام‌اسمیت بعنوان «بخشی‌از معلوماتی که‌آشنائی‌باآنهابرای‌قانون‌گذارومردسیاسی‌ضروریست»معرفی کرد وهدف‌آنرا«تأمین‌درآمدومعاش‌بیشتری برای‌مردم»قرارداد .

۳ـ مرکانتیلیست‌ها وفیزیوکراتها

یادآوری این نکته بجاست‌که قبلا مرکانتیلیست‌ها[2] ، که دردوقرن شانزدهم وهفدهم دراروپای‌غربی راهنمائی اموراقتصادی رادردست‌داشتند وجمع‌آوری هرچه بیشترفلزات قیمتی راهدف اصلی فعالیت‌های اقتصادی میدانستند، ادارهٔ زندگی اقتصادی راصرفاً بوسیلهٔیك‌سلسله‌ازوسائل وتدابیر عملی‌میسرمیانگاشتند . ولی چندانکه اموراقتصادی وسعت ودامنهٔ بیشتری میبافت‌به‌پیچیدگی آن‌افزوده میشدولزوم‌واهمیت وجودیك‌علم‌اقتصاد بیشتر نمایان‌میگردید. مثلادولتها برای‌جلوگیری‌ازفرارپول از کشورهمیشه‌بموانع مشابهی روبرومیشدند. در نتیجه از قرن‌هیجدهم در فرانسهٔفیزیوکراتها[3] (قائلین بسلطهٔ طبیعت) بوجودآمدند . یکی ازپیشوایان‌آنها فرانسواکنه[4] (۱۶۹۴-۱۷۷۴) ، طبیب مادام‌دوپمپادور و لوئی ۱۵ بود ، که «دورنمای

1) An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations.
2) Mercantilistes. 3) Physiocrates. 4) François Quesnay.

اقتصادی»[۱] خود را در سال ۱۷۵۸ منتشر کرده بود و میگفت شناسائی قوانین که حاکم بر هیئت اجتماع است، تنها وسیلهٔ تأمین رفاه و خوشبختی آنها است.

ولی این قوانین حاکم بر اجتماع را فیزیوکراتها از قبیل قوانین ثابت و لایتغیر تلقی میکردند و برای بشر امکان دخل و تصرف در آنها را غیرممکن میپنداشتند. معهذا فیزیوکراتها وظیفهٔ علم اقتصاد را استخراج و بیان آنها قرار دارند.

۴ـ حوزهٔ اقتصاد متداول وروش قیاسی

آدام اسمیت، که پایه گذار حوزهٔ اقتصاد مشهور و متداول (کلاسیك) بود، بجای جستجوی علل ما بعدالطبیعه نظم جهانی، که بعقیدهٔ فیزیوکراتها نظم اقتصادی در این جهان بآن علل منتهی میشد، درصدد یافتن جهات و عواملی، بمقیاس فهم بشری، بر آمد. حوزهٔ اقتصاد مشهور و متداول ابتدا این اصل را برای خود مسلم انگاشت که انسان درهر حالت پیرو نفع شخصی خود و خواهان نفع بیشتر است. دو تن از پیروان آدام اسمیت، «ژان باتیست سه» در فرانسه و «ریکاردو» در انگلستان باین علم جدید رونق خاصی بخشیدند.

ژان باتیست سه[۲] (۱۸۳۲-۱۷۶۷) بعد از آشنائی به نظریات آدام اسمیت درسال ۱۸۰۳ کتاب «اقتصاد سیاسی»[۳] را منتشر کرد که درحقیقت اولین تألیف منظم و اصولی دربارهٔ علم اقتصاد بود. وی، که از کتاب معروف آدام اسمیت الهام گرفته بود و زندگی اقتصادی بشر را به سه جزء تولید و توزیع و مصرف قسمت مینمود، بایك واقع بینی بیشتری بمطالعه امور اقتصادی پرداخت.

دیوید ریکاردو[۴] (۱۸۲۳-۱۷۲۲)، که آثار او در انگلستان تأثیر زیاد بخشید با اینکه ابتدا بکار تجارت مشغول بود در اثر مطالعهٔ آثار آدام اسمیت ناگهان بقیهٔ عمر خود را سراسر وقف تدقیق و تتبع در علم اقتصاد کرد. وی روش قیاسی

---

1) Tableau économique. 2) Jean_Baptiste Say.

3) Traité d'Economie politique. 4) David Ricardo.

را درپژوهشهای خود برگزیدوازاین اصل آغاز کرد که کاراصلی علم اقتصاد مطالعهٔ درتوزیع ثروت استودرپی آن بود که قوانین حاکم برتوزیع ثروت را بدست آورد وازین راه درطرز تشکیل و تغییر درآمدهای مختلف به مداقه پرداخت .

باتوسعه‌ای که علم اقتصاد براثرانتشار آثاراین دسته ازعلمای اقتصاددر نیمهٔ اول قرن نوزدهم یافته بودوبا انتشار کتاب «اصول اقتصادسیاسی»[1] تألیف فیلسوف انگلیسی جان استوارت میل درسال ۱۸۴۷ علم اقتصاد رسمیت خودرا بعنوان علم مستقلی واجدگردید واقتصادلیبرال باوج پیشرفت خودرسید.

علمای اقتصاد متداول عموماً نظریات خودرا براساس استدلال انتزاعی وقیاسی مستقر کرده بودند. بدین معنی که آنان این امر را مسلم میپنداشتند که انسان با آگاهی کامل درپی منفعت شخصی خویش است وعلی العاده حداکثر منفعت را با حداقل کاردر تمام موارداجرا میکند. بدین ترتیب اینان یك سلسله از استنتاجهای منطقی رایکی پس ازدیگری ازاین قاعدهٔ کلی وبدون مراجعهٔ بحس وتجربه برقرارمیکردند ومسائل علم اقتصادرا درحقیقت مجموعه‌ای ازاینگونه احکام قیاسی قرار میدادند .

ازاینجاست که بایدگفت درنظر آنها اقتصادمتداول یك علم فرضی بود؛ زیرا درین علم ازاین فرض شروع میکردند که انسان هرعملی انجام میدهد منبعث ازمنفعت شخصی اوستوازروی آگاهی مطلق قدم برمیداردوهیچ موقع ازاین بابت دراشتباه نیستوانگیزه‌های دیگرازقبیل میل بقدرت وشهرتو کامیابی و غریزهٔ مواجهه باخطر ولذت کاروعمل وشوق خدمت بدیگران در اعمال وتصمیات اقتصادی بشر سهم اساسی ندارد. جنبهٔ فرضی دیگراقتصاد متداول این بود که اصحاب آن ، اقتصادآزاد را تنها محیط اقتصادی سالم می‌انگاشتند وهیچیك ازمداخلات دولت را ، که ازاواخر قرن نوزدهم در کشورهای صنعتی مغرب‌زمین روزبروز روبافزایش میرفت، درست نمیدانستند و این مداخلات را مخل قوانین اقتصادی و نظام طبیعی قلمداد میکردند .

1) Principles of Political Economy.

ولی چون اقتصاد متداول دارای روش قیاسی و انتزاعی بود لامحاله اصول نظری این علم عیناً ودقیقاً باعمل وواقعیت زندگی اقتصادی انطباق پیدا نمیکرد؛ زیرا وقتی اصولی درابتدا مسلم فرض شد واستدلال منطقی ادامه داشت واقعیت خارجی مورد نظر قرار نمیگیرد وهروقت برخورد میان این نتیجه گیریهای منطقی با امور واقعی پیش آید ملاك اظهار نظر وصدور حکم دربارهٔ واقعیت همان اصول نظری خواهد بود .

۵- حوزهٔ تاریخی و روش مشاهده و استقراء

ازاینجا بود که علم اقتصاد براثر افراط دراین طرز تفکر انتزاعی واعمال روش قیاسی دراواخر قرن نوزدهم گرفتار یکنوع جمود وتصلب درانطباق احکام کلی خود باواقعیات جزئی اقتصادی شد ونارسائی آن آشکار گردیدودرنتیجه عکس العمل‌های متعددی درمقابل آن پدید آمد. ازجمله عکس العمل حوزهٔ آلمان بود ، که بنام «حوزهٔ تاریخی آلمان» خوانده شد . پیشوایان این حوزه «انسان واقعی» را درمقابل «انسان اقتصادی» قرارمیدادند - انسانی که دارای محاسن ومعایب گوناگونی است، و، مثلا، درعین دارابودن معایبی، ازقبیل خودخواهی شدید وغرور ونخوت، دارای محاسنی ، ازقبیل میل بخدمت و وظیفه شناسی ورحمت وشفقت به‌ناتوانان ، نیزهست .

ونیزاینان میگفتند این امر مسلم نیست که انسان همیشه قادرباشد که منافع واقعی خود را بخوبی ودرستی تشخیص بدهد. وبهرحال وقتی انسان واقعی تا این حد دارای جنبه‌های متعدد و متغیر باشد چگونه میتوان بوضع قوانین اقتصادی، که موضوع آن انسان است، بآسانی موفق آمد. بهمین جهت اصحاب حوزهٔ تاریخی آلمان داعیهٔ علمای اقتصاد متداول رادروضع قوانین ثابت وکلی اقتصادی غیرممکن ومحال دانستندوبجای جستجوی قوانین اقتصادی عام و شامل درپی یافتن قوانین خاص تحول زندگی اقتصادی ملل مختلف برآمدند وگفتند آنچه دریافتن این قوانین لازم میباشدهمان روش مشاهده واستقراءاست.

هرچند شیوه‌های گوناگونی نیز در روش مشاهده بوجود آمد ، ولی از اواخرقرن نوزدهم‌رو نقی که‌استفادهٔ‌از آمار بخودگرفت‌سبب‌توسعهٔ‌روش مشاهده ونزدیکی‌حوزه‌های اقتصادی‌بیکدیگرشد؛ومیتوان‌ادعا کرد که اصولا با بکار رفتن‌آمار درمطالعات‌اقتصادی به‌خیلی ازاختلافاتی که درگذشته‌میان حوزه‌های مختلف‌اقتصادی‌وجود داشت پایان داده شد؛ زیرا بوسیلهٔ آمار بود که‌مطالعه وتجزیه وتحلیل پدیدارهای‌اقتصادی بنحو گویا ومؤثری‌امکان‌پذیر گردید .

هرچند بعدها اگوست کنت وکارل‌مارکس وجامعه‌شناسان‌قرن بیستم نیزمفهوم « انسان‌اقتصادی»[1] را انتزاعی صرف دانستند ، ولی پیدایش‌و توسعهٔ علم‌اقتصادمتداول‌واهمیت‌ومقامی که دریکصدوپنجاه سال‌اخیربدست آوردوترقیاتی که ازنظرروشهای دقیق‌تحلیلی، تابحداستفادهٔ از آمار وبطور کلی ازریاضیات، نصیب‌آن‌گردید در تکوین و رشد علوم اجتماعی تأثیر بخشید ونتایج حاصل‌ازعلم‌اقتصاد این اصل‌رامسلم‌ساخت که اموراجتماعی را نیزمیتوان‌تحت قواعد واحکام علمی‌درآورد.

1) Homo Eeconomicus.

فصل دوم

آمار و دموگرافی

۱ـ علم آمار و چگونگی پیدایش آن

لغت «استاتیستا»[1] بایتالیائی در قرن ۱۷ معنی متخصص امور اداری و دولتی را، باتوجه باینکه این متخصص در امور سیاسی صاحب نظر نیز هست، پیدا کرده بود. نخستین بار در ۱۷۴۹ لفظ «استاتیستیك»[2] در آلمان بوسیلهٔ آخنوال[3] در دانشگاه گوتینگن بکار برده‌شد. ومقصود این استاد از این لفظ معنائی برابر با علوم سیاسی بود. دائرة المعارف فرانسه نیز بسال ۱۷۵۱ آنرا بمعنی «حساب سیاسی»[4] بکار برد.

باتوسعه و پیشرفت سرمایه‌داری و رونق یافتن امور تجاری، دولتها در همه‌جا باندیشهٔ گردآوری اطلاعات اقتصادی و مالی و مالیاتی بر آمدند. دولت انگلستان نخستین دولتی بود که اهمیت این تدقیقات را دریافت و مطالعهٔ کمی جمعیت را امری ضروری تلقی نمود. نخستین سرشماری‌ها بکمك دفترهای کلیسا، که ازقدیم‌الایام وجود داشت، ممکن‌شد. در ۱۶۵۷ درانگلستان برای نخستین بار آمارهائی دربارهٔ مرگ ومیرناشی از وبا منتشر شد وبدین ترتیب بموازات تدابیری که بوسیلهٔ آنها از حساب احتمالات استفاده میشد مطالعهٔ کمی دربارهٔ اموراجتماعی نیز پایه و مایه‌ای گرفت.

ویلیام پتی[5] در کتابی تحت عنوان «حساب سیاسی»[6] مطالعه‌ای تطبیقی دربارهٔ جمعیت ممالك اروپائی بعمل آورد. درسوئد باهدایت وارشاد آکادمی

---

1) Statista. 2) Statistique. 3) Achenwall.
4) Arithmétique Politique. 5) William Petti.
6) Political Arithmetic.

علوم بسال ۱۷۴۹ اولین سرشماری این کشور عملی گردید. فردریك دوم نیز در آلمان دستور تهیهٔ جدولهای آماری را صادر کرد .

پزشکان نیز بجدول عمر، که شانس عمررا برای هر یك از گروههای سنی نشان میداد، علاقه‌مند شدند و حتی از «روش آماری» برای پژوهش دربارهٔ طریقه‌های درمانی استفاده کردند . درسال ۱۷۶۶ دانیل برنوئی[1] ریاضی‌دان بزرگ دربارهٔ مرگ و میر درسنین مختلف بشر به پژوهشهای جالبی پرداخت ودکتر کنه ذرسال ۱۷۵۸ با بکاربردن روش آماری کتاب «دورنمای اقتصادی» رامنتشر ساخت و تورگو[2] درسال ۱۷۶۶ باهمین روش کتاب «تفکراتی درزمینهٔ تشکیل و توزیع ثروت»[3] راانتشارداد .

۴ـ حساب احتمالات وعلم آمار

باتأسیس وتدوین علم احتمالات بتوسط دانشمندانی چون فرماوپاسکال وبرنوئی دراواخر قرن هیجدهم حساب احتمالات مورد توجه خاص علماو فلاسفه قرار گرفت . سپس دراواخرقرن هیجدهم واوائل قرن نوزدهم این علم بهمت ریاضی‌دانان مشهوری چون لاپلاس[4] (۱۷۴۹ - ۱۸۲۹) و گائوس[5] (۱۸۵۵-۱۷۷) وپواسن[6] (۱۷۸۱-۱۸۴۰) تکامل یافت . این سه دانشمند با تدقیقات عمیق خوددر ریاضیات وفیزیك وهیئت، موجب پیشرفت بسیاردرعلم احتمالات شدند. لاپلاس قوانین کلی حساب احتمالات رابیان کرد وگائوس در زمینهٔ توزیع فراوانی پدیدارهائی که احتمال وقوع آنها درطبیعت زیاداست به پژوهش پرداخت وبموضوع حدمرکزی پی برد واز آنجاگفت توزیع فراوانی اندازهٔ قد اشخاص که یك حادثهٔ طبیعی است وعمومیت دارد تابع توزیع بهنجار[7] است؛ یعنی اگرما اندازهٔ قدافرادادریك جامعه حساب کنیم خواهیم

1) Daniel Bernoulli. 2) Tourgo.

3) Reflexions sur la Formation et la Distribution des Richesses.

4) Laplace. 5) Gauss. 6) Poisson. 7) Distribution normale.

دید بهمان اندازه اشخاص کوتاه قد وجود دارد که اشخاص بلندقد. وقتی تعداد افرادرا از اندازه‌های مختلف بروی جدول مختصات منتقل کنیم نتیجهٔ آن بشکل یك منحنی و دوطرف آن شبیه بهم و بشکل یك زنگ خواهد بود ، وبدین نحو توزیع هرامری درطبیعت واجتماع که بشکل منحنی شبیه بزنگ درمیآید «توزیع بهنجار» یا «توزیع گائوس» نامیده میشود.

پو آسن درزمینهٔ احتمال وقایعی که وقوع آنها درطبیعت نادراست بررسی نمودو ملاحظه کرد که منحنی توزیع فراوانی این وقایع بشکل حرف J معکوس است. امروز ثابت گردیده که بسیاری از تصادفات و وقایع نادر که در جهان اتفاق میافتند، مثلا تصادفات اتومبیل یاهواپیما، تابع «توزیع پو آسن» است.

درقرن نوزدهم کسی که بنحو منظم و جامعی آمار و حساب احتمالات رادر علوم انسانی و اجتماعی بکار برد دانشمند بلژیکی آدلف کتله[1] (۱۷۹۶-۱۸۷۴) بود. وی استفادهٔ از آمار را درپژوهشهای اجتماعی برپایهٔ صحیحی بنانهاد وبا استفادهٔ ازحساب احتمالات روش آماری خود راعرضه کرده گفت: بامطالعهٔ تعدادزیادی ازوقایع متماثل و متشابه میتوان قوانینی که برحسب آنها این وقایع بروز و ظهور میکنند بدست آورد. بنظروی اموری که در ظاهر مغشوش و نامنظم مینمایند همگی قائم باصول وقواعدی هستند که فقط باستعانت «قانون اعداد بزرگ»[2] میتوان آنهارا شناخت.

نظم وقانون اصلی هنگامی برای ما محسوس وشناختنی خواهدبود که تعداد آزمایشهامارا همواره بیشتر به میانگین نزدیك کند. باین ترتیب میانگین نتیجهٔ علل اصلی وذاتی هر امر خواهد بود وسبب حذف علل واسباب اتفاقی و عارضی خواهدشد. ازاینجا بود که کتله مفهوم «انسان میانگین»[3] راوضع کرد. انسان میانگین درنظروی عبارت بود ازیك «انسان غیرواقع که دارای معدل

1) Adolphe Quetelet. 2) La loi des grands nombres.

3) L'homme moyen .

صفات‌جسمانی وعقلانی‌واخلاقی» باشدوبمنظورخوشبختی ورفاه این چنین فردی بودکه میگفت باید هر جامعه‌ایرا بنانهاد . بهمت کتله اولین کنگرهٔ بین‌الملل آماربسال ۱۸۷۱دربروکسل تشکیل شد.

۳ـ دموگرافی

باپیشرفت‌علم آمارو توجهی که‌بااستفادهٔاز آن‌درمسائل‌مربوط به‌جمعیت شد رفته رفته مطالعهٔ دربارهٔ جمعیت خود استقلالی یافت . میتوان گفت پیدایش دموگرافی[۱] (وصف‌جمعیت) یکی از نتایج‌پیشرفت علم‌آماربود .

لغت دموگرافی را برای اولین‌بارشخصی بنام‌آشیل[۲] ازمردم‌فرانسه بسال۱۸۵۵اصطلاح کرد و کتابی‌تحت‌عنوان«اصول آمارانسانی یادموگرافی تطبیقی[۳]» منتشر ساخت . وی این‌علم راچنین تعریف‌کرد: «تاریخ طبیعی واجتماعی‌نوع‌بشرباشناسائی ریاضی‌دربارهٔ جمعیت‌وحرکات‌ووضع‌جسمانی وبدنی‌وعقلاقی‌واخلاقی او» .

نکته‌ای که درینجا باید مورد توجه قرار گیرد اینست که دانشمندان ممالك‌مختلف‌پیش‌ازاین‌نیزدربارهٔشناسائی‌جمعیت، خصوصاً تعداد جمعیت وافزایش‌آن،مطالعه‌کرده بودند وازدیرزمان تعدادافراد یك‌کشوروافزایش آن ،که درحقیقت منبع قدرت وثروت دولتها بود ، موردتوجه‌قرارگرفته بود؛چنانکه‌ازروزگارپیش دررم قدیم وایران وچین‌نیزمتوجه بدست‌آوردن احصائیه‌نفوس‌بوده‌اند؛ اما مطالعهٔدراین امربطورمنظم دراروپا پس ازدورهٔ نوزایش‌آغازشد. ازاین‌زمان ببعد احصائیه وارد رسوم‌اداری گردید وچون شناسائی‌احوال‌جمعیت‌مستلزم بوجودآمدن دستگاه اداری مجهزی بود، که بتواندوقایع‌اتفاقی‌فردی را ثبت‌وضبط‌کند ودرمواردی‌نیزاقدام بسرشماری

1) Démographie. 2) Achille.

3) Eléments de Statistique humaine ou Démographie comparée.

نماید واینکار جز باتشکیلات‌اداری منظم عملی نبود، ازقرن ۱۷ ببعددولتها همه بفکر ایجاد تشکیلات منظمی برای این منظورافتادند. درفرانسه بسال ۱۷۷۸ دانشمندی‌بنام «موئر»[1] تألیفاتی دربارهٔ جمعیت منتشرکرد ودریکی ازاین تألیفات خودهدف خویش‌را بیشتر رسیدن بسیاستی درمورد جمعیت قرارداد وبعواملی‌که در جمعیت مؤثراست توجه کرد وازاینراه نظریه‌ای دربارهٔ جمعیت ازخود بجای‌گذاشت .

درقرن‌هیجدهم‌باتوسعهٔ‌تدقیقات‌علمی‌واهمیتی‌که‌فلاسفه‌وعلماباموران‌سانی دادندبآمارهای نفوس توجه بیشتری شد ، وبهمین جهت بزرگترین سازمان دولتی‌که برای‌نخستین‌بار بعنوان آمارعمومی بوجودآمد پس ازانقلاب کبیر فرانسه‌در ۱۸۰۰ بوسیلهٔ «لوسین بناپارت» برادر ناپلئون بناپارت‌بود.

درکشورهای‌اسکاندیناوی، مخصوصاًدرسوئد،بآمارنفوس‌وثبت‌احوال ازاواسط قرن‌هیجدهم‌توجه‌شد. ولی‌اثری‌که‌بیشتر ازهمه‌سبب‌جلب‌توجه‌بامر جمعیت، ومخصوصاً رابطهٔ‌آن بازندگی اقتصادی،گردیدکتاب مالتوس بود که تحت عنوان « پژوهش‌دربارهٔ جمعیت » منتشرشد.

تامس رابرت‌مالتوس[2] (۱۷۶۶-۱۸۳۴) با بیان نظریهٔ معروف‌خود، دربارهٔافزایش‌جمعیت باتصاعدهندسی درهر بیست وپنج‌سال درقبال‌افزایش عددی‌موادغذائی، وحشت واضطرابی بوجودآورد، وازآن‌پس بامرنفوس توجه‌بیشتری مبذول‌گردید، و ازاین‌جا بودکه مطالعات کمّی‌نفوس‌سهم‌مهمی را در پژوهشهای اقتصادی واجتماعی حائزگشت وکشف قوانین حاکم بر تغییرات کمی‌جمعیت موردتوجه‌دانشمندان‌قرارگرفت؛ ونیزباتوسعهٔ حساب احتمالات وامکان پیش‌بینی تغییرات جمعیت بهترین زمینه برای تدقیقات آماری فراهم‌آمد.

بایدگفت پیدایش مفاهیم جدیدی ، که مطالعهٔ جمعیت آنها را ایجاب میکرد ، سبب شد که آمارشناسان طریقه‌های نوی برای محاسبات جمعیت

1) Moher. 2) Thomas Robert Malthus.

بیابند. ازاینجا میتوان پی برد که‌چگونه تحول این‌دوعلم بیکدیگر بستگی کامل داشته است.

درینجاسئوالی که پیش‌می‌آیداینست که‌تدابیرجدیددموگرافی‌نتیجهٔ کار علمای کدامیك‌ازدورشتهٔ دموگرافی یاآمارشناسی بوده‌است.درجواب باید گفت که‌این‌تدابیرنتیجهٔ کارمشترك هردوبوده‌واین‌بستگی‌دموگرافی‌باآمار در طول تحول خود تازمان حاضر هنوز هم حفظ شده است . اما این نکته را نیز بایدمتذکرشدکه، اگردرسابق‌فقط آماردر دموگرافی مورد استفاده‌قرار میگرفت، امروزآماربا‌پیشرفت‌های علمی در کلیهٔ شئون‌اقتصادی واجتماعی مورد توجه‌است؛ وبهرحال‌امروز دموگرافی برای‌نتیجه‌گیری‌دقیق‌مطالعات خودبه‌آمارنیاز دارد ومیتوان گفت که‌دموگرافی حدفاصل میان علوم طبیعی وغیراجتماعی‌ازیکطرف وعلوم‌انسانی واجتماعی‌ازطرف دیگراست.

مورد پژوهش دموگرافی‌کیفی استعداد جمعیت ازنظرتوالدوتناسل‌و ادامهٔ حیات و در حقیقت خصائص کیفی جمعیت‌هاست . دموگرافی مسلماً بزرگترین ومؤثرترین‌طریقهٔ‌تجزیه وتحلیل علمی پدیدارهای‌اجتماعی است. اصولا پیدایش علم دموگرافی واهمیتی که بتعداد افراد یك جامعه گذاشته شد نتیجه اعتقادی بود که بشر به امکان تغییر وضع خود و بهبود زندگی‌مادی‌ومعنوی خودپیداکرده بود. میتوان دموگرافی‌رادرتاریخ‌تحول علوم‌اجتماعی‌بعنوان یك‌نمونهٔ موفق یادکرد ؛ زیرا این‌علم توانست‌بزودی هدف‌وقلمرو و روش‌کار خودرا بدست‌آورد واز مناقشات ومجادلات‌نظری برحذر بماند .

۴- پیشرفتهای اخیرعلم آمار

هرچندکه حساب احتمالات درابتدا تاحدی‌جنبهٔ تفننی ویا لااقل‌جنبهٔ فلسفی وانتزاعی داشت ، ولی‌استفاده‌هائی که در کلیهٔ زمینه‌های اقتصادی و

اجتماعی از آن بعمل آمد دانشمندان و متفکران را متوجه نکات دقیق‌تری نمود واز اواخر قرن نوزدهم علمای آمار، نظیر علمای علم فیزیك و شیمی که درپی کشفیات تازه‌ای بودند ، درصدد یافتن شیوه‌ها وروش‌های جدیدی در این علم نوبنیاد بر آمدند. ودراین زمان بود که پس از علم احتمالات مسئله داوری وصدور حکم در آمار موردتوجه قرارگرفت .

درحساب احتمالات دو نوع احتمال بازشناخته شده است که برحسب آن دونوع حکم میتوان نمود . یکی احتمال وحکم لمّی یا ماتقدم[1] که درمورد آن احتیاجی بتجربه نیست وفقط بوسیلهٔ ضوابط علمی میتوان احتمال وقوع حادثه‌ای را محاسبه کردواز روی آن بداوری پرداخت . دیگر حکم انّی یا ماتقدم[2]. این نوع محاسبهٔ احتمال وحکم همانست که عالم با آن سرو کار دارد . دراینجا عالم صرفاً طبیعت وپدیدارهای آنرا مشاهده میکند ونسبت بعلل بوجود آمدن آنها بپژوهش میپردازد وفرضهائی پیش خودمطرح میسازد. طرح فرض در تمام رشته‌های علمی ممکن است وهرچه شخص دررشته‌ای بیشتر دارای مشاهدات بوده وبتفکر پرداخته باشد بهتروبیشتر میتواند درمورد علل وقایع مختلف ، ازروابط انسانی گرفته تاوضع کرات آسمانی، فرضهائی را عنوان کند که هریك از آنها قبل از آنکه آزمون شده باشدفرض رایگان (آزمون نشده) نامیده میشود وپس از آزمون علمی مورد رد یا قبول قرارمیگیرد.

بدینسان بهریك از فرضهائی که درموردعلل وعوامل وقوع حادثهٔ مشاهده شده کرده‌ایم میتوانیم منتسب باحتمالی نمائیم که نشان‌دهندهٔ میزان صحت فرض باشد. درقرن هیجدهم دانشمند انگلیسی بنام «بیس»[3] اولین قضیهٔ مربوط باحتمال انی را اثبات کرد. بموجب این قضیه که درفرانسه بنام «احتمال علل»[4]

1) A priori 2) A pos'eriori. 3) Bayes. 4) Probaliiité des causes.

ودر انگلیس بنام «احتمال‌معکوس»[۱]خوانده‌شده اگرواقعهٔ A حدوث باید وماعللی مثلا B_1وB_2وB_3و...B_n را برای آن درنظرگیریم ممکن است یك یا چند علت از این علل موجب وقوع‌واقعهٔA باشد یا اصلا واقعهٔAمعلول هیچیك ازآنها نباشد .

حال برای اینکه‌تصمیم بگیریم که‌کدام یك ویاکدام محموعه ازاین علل حقیقتاً بوجودآورنده واقعهAاست باید بتوانیم‌احتمال اینراکه‌حدوث واقعهٔA نتیجهٔ تأثیر هریك‌از این‌علل است بنحو انی وماتأخرمحاسبه‌کنیم. البته آن علتی را بوجود آورنده واقعهٔ A میتوانیم قبول‌کنیم که احتمال ماتأخر محاسبه شدهٔ‌آن بقدرکافی بزرگ باشد (اقلا صدی۹۵) . قضیهٔبیس این امکان‌را بوجود آوردکه بتوان احتمالات‌ماتأخر را محاسبه‌کرد .ولی این قضیه یك نقطهٔ ضعف داشت؛ وآن‌این بودکه دراین روش یك قسمت تحکمی[۲]وجود داشت‌که ممکن بود ما را از حقیقت دورکند .

رفع این نقیصه در اول قرن بیستم بوسیلهٔ علمای انگلیسی ، ابتدا بتوسط‌کارل پیرسن[۳](۱۸۵۷-۱۹۳۶) وسپس بتوسط عالم انگلیسی بنام گسیپ[۴] و بعداً بطور کامل بوسیلهٔ فیشر[۵] با استفاده از توزیع فراوانی متغیرهای تصادفی ، وضع شد .

نتیجهٔ استفادهٔ از توزیع فراوانی درحکم و داوری اینست‌که بوسیلهٔ آن میتوانیم حساب‌کنیم‌که تا چه‌اندازه احتمال میرودکه فرض ما دربارهٔ علت وقوع یك حادثه‌که مشاهده شده است غلط باشد .

ضابطهٔ «ضریب‌همبستگی[۶]»بوسیلهٔ‌کارل پیرسن وضع‌شد وآزمونهای آماری برای‌آن بوسیلهٔ فیشربوجود آمد ، محاسبهٔ ضریب همبستگی‌وسیلهٔ مؤثری درتدقیقات اقتصادی و اجتماعی شد وبخوبی رابطه ویا عدم رابطهٔ

1) Inverse Probability. 2) Arbitraire. 3) Karl Pearson.
4) Gossip. 5) R.A.Fisher. 6) Coefficient de Corrélation.

میان حوادث مختلف را نشان داد . مثلا یکی از دانشمندان آلمانی رابطهٔ میان میزان جرائم‌را با افزایش وکاهش صادرات بوسیلهٔ ضریب همبستگی برقرار کرد .

موضوع‌مهم دیگر، که درفن آماردرقرن بیستم واز ۱۹۲۰ ببعد بوجود آمد وبترقیات آماری مددبسیار رسانید، عبارت بود از تحلیل‌چندمتغیر که اول دفعه بوسیلهٔ مهالانوبیس[1] درهند وآنگاه بوسیلهٔ هتلینگ[2] در امریکا تدوین‌شد . یك‌مورد مهم‌بکاربردن‌آن موضوع تحلیل عوامل درروانشناسی بود . روش تحلیل چند متغیر تاحد زیادی اهل تدقیق را از قید انتزاع ، یعنی نگاهداشتن کلیهٔ متغیرها ودرنظر گرفتن یك یا دو متغیر که تصور آن معمولا غیرطبیعی بود ، آزادکرد .

موضوع برآورد[3] تا قبل از قرن‌بیستم‌بوسیلهٔ ضوابط تحکمی محض بعمل‌میآمد و فقط روش‌کمترین توانهای دوم ، بخصوص بوسیلهٔ گائوس، برای قسمتی از موارد بکارمیرفت‌که قابل تعمیم بکلیهٔ موارد نمیبود . در قرن بیستم فیشر روش حداکثر قریب بحقیقت[4] را ابداع نمود که بموضوع برآورد جنبهٔ بسیار قوی داد وامروزه مسائل زیادی مربوط به‌برآورد بطورعینی بوسیلهٔ این روش حل میشود .

همچنین دربارهٔ مطالعات صفات‌کیفی‌دوگروه روشهای‌آماری بوجود آمد. یکی استفادهٔ‌از متغیر که بسیار توسعه یافت وجزء بزرگی ازعلم‌آمار را تشکیل داد وبوسیلهٔ‌آن میتوان، بانواع‌مختلف، رابطهٔ میان صفات‌کیفی را موردمطالعه قرار داد. ودیگراستفادهٔ ازروش تابع‌تشخیص که بدین‌وسیله میتوان‌اجزاء را از راه محاسبهٔ اندازهٔ پارامترهای مختلف آنها به‌جوامعی که دارای مشخصات‌کیفی‌گوناگونند منتسب کرد . مثلا در انسان شناسی فیزیکی میتوان ازجمجمه‌ایکه درگورستانی یافت شده اندازه‌گیریهای‌لازم

1) Mehalanobis. 2) Hoteling. 3) Estimation.

4) Maximum de Vraisemblable.

را بعمل آورد و این جمجمه را با استفادهٔ از این اندازه‌ها و تابع تشخیص به‌گروه‌نژادی مربوط منتسب کرد .

بدین طریق پیشرفتهای علم آمار درقرن بیستم سبب شد که در کلیهٔ علوم دست استعانت بطرف این علم درازگردد. ابتدادر زیست شناسی برای اثبات بعضی ازفرضیات، خصوصاً درمبحث توارث، از روشهای آماری استمداد جسته شد ودر نتیجه علم بیومتری[1](زیست‌سنجی)بوجود آمد . سپس در پژوهشهای علوم‌دیگر، و از جمله علوم اجتماعی، بدان وسیلهٔ‌مؤثری‌بدست آورده شد، بنحوی که در نیمهٔ اول قرن بیستم آمار بمنزلهٔ ضروری‌هرعلم‌و پژوهش علمی‌شد وهمین‌امر، یعنی اشاعهٔ روش آماری ، سبب نزدیکی‌علوم گوناگون بیکدیگر گردید .

1) Biometrie.

فصل سوم

علوم سیاسی

۱ـ صاحب‌نظران سیاسی

نظریاتی که متفکران دربارهٔ بهترین صورت حکومت ابراز می کنند یکی از مظاهر معرفت و رشد فکری هر جامعه در زمان ابراز آن عقاید است. افلاطون وارسطو دریونان قدیم نظریات سیاسی وسیعی بدنیا عرضه کردند. افلاطون در بعضی از آثارخود، ومخصوصاً در کتاب «ولایت‌نامه»، دربارهٔ بهترین نوع حکومت ووظائف اهل سیاست وارتباط طبقات ومشاغل بایکدیگر بحث مفصلی کرده است. همچنین ارسطودر کتاب «سیاست» مسائل مربوط بمالکیت خصوصی وخانواده وبردگی را مورد تجزیه وتحلیل قرارداده است. لیکن معنای لغت سیاست درعرف ارسطو بسیاروسیع تر از آن بود که اکنون ماازاین لغت اراده میکنیم، زیرا بنظروی سیاست کلیهٔ امورجامعه رادربر میگرفت.

دررم نیزمتفکران سیاسی وجود داشته‌اند؛ همچنین در تمدن اسلامی کسانی از قبیل خواجه نظام‌الملك پیدا آمده‌اند. نظام‌الملك نه‌تنها درامور سیاسی صاحب‌نظر بلکه خودنیزیك مردسیاسی بود. سیاست‌نامهٔ وی بزبانهای لاتینی‌هم ترجمه شده است. بطور کلی دراین تمدن بمتفکران وفیلسوفانی برمیخوریم که درتشریح و توصیفی که ازمسائل عقلی، و همچنین از احکام فقهی، کرده‌اند نموداری از جامعهٔ ایده آل و مدینهٔ فاضله را بدست داده و ببیان انواع‌سازمانها وادارهٔ امورواردشده‌اند.

۲ـ ماکیاول

ازرنسانس ببعد که‌درزندگانی اروپائی‌تغییروتحول مهم وعظیمی پدید

آمد صاحب‌نظران‌سیاسی متعددی پیداشدند. نخستین آنها نیکولا ماکیاول[۱] (۱۴۹۱-۱۵۲۷) نویسندهٔ کتاب «شهریار»[۲] بود. ماکیاول درقسمتی از ین کتاب، که آنرا بتوضیح طبیعت انسانی اختصاص داده ودربارهٔ اصول وفن حکومت کردن بحث کرده است، با واقع‌بینی خاصی بتشریح مسائل سیاسی و فلسفهٔ تشکیل قدرتهای سیاسی و طرز حفظ قدرت وارد شده است . هر چند که نمیتوان ماکیاول را بطور قاطع از پایه‌گذاران علم سیاست نامید ولی اثر ماکیاول‌مبانی کلی این‌علم راتاحدی روشن‌ساخته‌است. ماکیاول سعی کرده است تانشان‌دهدکه درجوامع مختلف بشری تمایلات سیاسی ثابتی وجود داردو بامطالعهٔ‌تاریخ ملل مختلف‌میتوان‌این‌تمایلات را درهمه‌یافت . بااینکه بعلت فقد مدارك تاریخی ماکیاول نتوانست به‌اتمام اثرخود موفق‌آید ولی بهرصورت‌تاحدی‌به‌پایه‌گذاری‌این‌علم‌کمك نمود.

۳ـ تامس‌مور

بغیر ازماکیاول ازمتفکران قرون جدیدکسی‌که بیش از دیگران ودر جهتی دیگردرجستجوی یك‌صورت‌ایدآلی‌سیاسی برآمد تامس‌مور[۳] بود. وی درلندن بسال ۱۴۷۸ متولد گردید و بعالیترین مقام کشوری زمان خود نائل‌آمد وسرانجام بفرمان‌هانری هشتم درسال۱۵۳۵بقتل‌رسید. درایامی‌که بتحصیل مشغول بود با «اراسموس‌رتردامی»[۴] نویسندهٔ کتاب «مدافعهٔ دیوانگی» آشنا شدوتحت‌تأثیر افکاروی قرارگرفت . درکتاب «لامکان»[۵] (ناکجاآباد، بتعبیرشهاب‌الدین سهروردی‌دررسالهٔ عقل سرخ) تامس‌مورتا حدی‌ازمدینهٔ‌فاضله‌افلاطون‌که درکتاب‌الولایه‌از آن‌توصیف کرده الهام‌گرفته

این‌کتاب باتوصیفی ازاوضاع واحوال جامعهٔ‌انگلستان درابتدای قرن شانزدهم آغاز میشود . مور در قسمت دوم کتاب خود بوصف ناوخدائی

1) Nicolas Machiavel. 2) Le Prince. 3) Thomas More.
4) Erasme de Rotterdam 5) Utopia.

میپردازد که‌جزیره‌ای‌بنام‌اوتوپیا(ناکجاآباد) کشف کرده‌است. دراین جزیره سازمان‌اجتماعی بنحویست که‌ساکنان آن‌درحالت‌تساوی ودررفاه‌وخوشبختی کامل بسرمیبرند ودرآنجاازبی‌عدالتیها ورنجها ودردهائی که مؤلف‌توصیف میکند اثری نیست . مهمترین عاملی‌که در این جزیزه وجود دارد حذف مالکیت‌خصوصی است؛زیرا اراضی ومساکن وکارگاهها وکلیهٔ‌ذخائرمتعلق بدولت است . پول وقرارداد میان افراد وجود ندارد . افراد به‌کشاورزی یا بسایرحرف مشغولند وددررفع احتیاجات خودازمنابع ومواد ساخته‌شده استفاده‌میکنند. این آزادی باعث افزایش مصرف نیست ؛ وچون هیچگونه تجمل و میل بتراکم ثروت وجود ندارد وهمه میدانندکه هیچوقت شخصاً محتاج به چیزی نخواهند بود ، سازمان سیاسی و اداری جزیره سازمانی دموکراتیك است . هرسی خانواده یك نماینده انتخاب میکنند وجمع‌این نمایندگان‌هیأت‌اداری‌جزیره‌را برمیگزینند وتمام‌ادیان‌ومذاهب دراین جزیره موردقبول‌است. کتاب‌تامس‌مورتأثیرعمیقی درتکوین افکار انقلابی‌اجتماعی درطی‌قرون‌بعد،ومخصوصاًدرقرن۱۸،داشت .

۴ـ کامپانلا

بعدازمورمتفکراجتماعی ایتالیائی‌دیگری بنام‌توماسو کامپانلا[۱] کتابی تحت‌عنوان«خورشهر»(شهرآفتاب)[۲] تألیف کرد که دارای همان طرزتفکر وایده‌آلیسم اجتماعی تامس‌مور بود.«خورشهر»درجزیرهٔ تارپونابا[۳] یعنی سیلان واقع‌بود ودرآن‌یك جمهوری اشتراکی وجود داشت. دراین‌جزیره تمام امورمربوط بتولید وتوزیع ثروت دراختیار هیأت دولت بود وافراد با چهارساعت کاردرروزمیتوانستند کلیهٔ حوائج خود رابرآورند. رئیس‌این دولت بزرگترین متفکر و دانشمند جمهوری و برای مدت عمر حائز این مقام بود . ولی هرگاه فرد دیگری دانشمندتر از او پیدا میشد جانشین وی میگردید .

1) Tommaso Campanella. 2) Cité du Soleil. 3) Tarpobana.

در قرن هفدهم در انگلستان نویسندگانی سیاسی از قبیل فرنسیس بیکن و تامس هابز پیدا آمدند. تامس هابز[1] (۱۵۸۸-۱۶۷۹) از نخستین کسانی بود که در دوران جدید در مبانی نظری دولت و سازمان سیاسی جامعه بمداقه پرداخت و از اینراه درشناسائی علمی جامعه بسهم خود مدد رسانید. مبنای منطق و فلسفهٔ سیاسی او بر اساس روش و طریقه‌ای بود که از علوم ریاضی وطبیعی زمان خود اقتباس کرده بود. وی در تجزیه و تحلیل مسائل فلسفی و سیاسی از علوم تحصلی مخصوصاً از این جهت متأثر بود که در مسافرتهائی که در دوران جوانی در کشورهای اروپا کرده بود برای وی اتفاق ملاقات و آشنائی با گالیله و دکارت و پیروان او دست داده بود. تامس هابز اقسام مختلف حکومت را در وضع طبیعی آنها مطالعه کرده میگفت: افراد بر اثر نگرانی ووحشتی که از آشفتگی زندگی طبیعی داشته‌اند همهٔ حقوق خود را بدولت واگذار کرده‌اند. وی حکومت مطلقه را بشرط اینکه منطقی و اصولی باشد بهمهٔ صور دیگر حکومت ترجیح میداد.

۵ـ لاك

جان لاك[2] (۱۶۳۱-۱۷۰۴) مذهب اصالت تجربه را نظیر فرنسیس بیکن دنبال کرد و مانند وی اعتماد بی‌حدی بتجربه و علوم تجربی داشت. درنظر او مالکیت دنبالهٔ کیفیت زندگی طبیعی انسان وقبل ازظهور دولت بوده است که بوجود آمده، ووقتی دولت قدرت را بدست آورده وظیفهٔ او تنها درحفظ وحراست فرد و کار ومایملك اوبوده است. شخصیت فرد و کار ومالکیت درزندگی ابتدائی وطبیعی بشروجود داشته و این خود عامل تعاون و همکاری و تجمع افراد بوده است. دولت درحقیقت امنیت تضمین شده بوسیله همهٔ افراد بجای امنیت خود فرد است.

لاك دربرابر نظریات مطلق‌طلبی هابز تمایلات آزادیخواهانه را عرضه

1) Thomas Hobbes 2) John Locke.

میکرد . وی نظریهٔ آزادی فردی را درحکومت تشریح وبیان نموده است ، نظریه‌ایکه بعدها از طرف اقتصاد دانان لیبرال مورد استفاده قرار گرفت .

متفکران‌سیاسی قرن هفدهم بیشتر از انگلستان برخاسته‌اند؛ امادرقرن هیجدهم نیز متفکران سیاسی بیشتر فرانسوی بودند . بوسوئه[۱] (۱۷۰۴-۱۶۲۷) صاحب‌نظرحکومت مطلقهٔ لوئی ۱۴ بود . دومتفکر دیگر قرن هیجدهم ، که نظریاتشان تأثیر زیادی درافکار سیاسی و اجتماعی آن زمان وپس از آن بجای‌گذاشت ، منتسکیو وژان‌ژاك‌روسو بودند .

۶ ـ منتسکیو

بارون دومنتسکیو در کتاب « نامه‌های ایرانی »[۲] در ۱۷۲۰ یك ایرانی را مجسم کرده است‌که در ضمن بازدید از فرانسه باسادگی ، ولی واقع‌بینی بسیار، آداب‌ورسوم فرانسویها را برای یکی ازدوستان‌خود مینویسد. مثلامیگوید که چگونه‌پادشاه فرانسه وزیران خود را از میان‌خدمه انتخاب میکندوازین‌گفته منظور اواشاره باشراف فرانسوی است که‌بایدهر بامداد موقعی‌که شاه ازخواب بیدار میشود دراطاق او حضورداشته باشند.

اثربزرگ‌منتسکیو کتاب روح‌القوانین بودکه مندرجات آنرا میتوان از مبانی علوم سیاسی‌دانست . نکتهٔ مهم اینکه منتسکیو وقتی در این‌کتاب از اقسام حکومتها مانند سلطنت مطلقه وسلطنت مشروطه وجمهوری‌گفتگو کرده خواسته است جهت ودلیل‌وجود این دولتها را درهر کشوری‌باتوجه بشرائط وعوامل روانی آن ملتها پیداکند .

۷ـ روسو

میتوان‌گفت‌درتاریخ تکوین‌اندیشه‌های سیاسی قرون معاصر ژان ژاك روسو[۳](۱۷۷۸-۱۷۱۲)مقام‌اول‌را داراست . علت‌آنکه عقایدروسو مورد

---

1) Bossuet.

2) Les lettres persanes.

3) Jean-Jacques Rousseau.

استقبال جامعهٔ اروپائی زمان خود واقع شد این بود که روسو به بیان مسائلی وارد شده است که اروپائیان وخصوصاً فرانسویان معاصر او انتظار شنیدن آنها را داشتند. در این زمان افکار جدید مخصوصاً توسط انجمن های «نهان روش»(۱) که مهمترین آنها مجامع سری «فراماسون ها» بود اشاعه می یافت و همه در انتظار افکار جدید بودند. خوشبینی سیاسی که در این زمان وجود داشت همه را متوجه یك سازمان جدید اجتماعی کرده بود که ضامن خوشبختی افراد باشد .

مطلبی را که ژان ژاك روسو برای نخستین بار بیان کرد - هرچند که تدقیقات بعدی علمای اجتماعی وجامعه شناسی این مطلب را بنحوی که روسو عنوان کرده بود تأئید نمیتوانست کرد - از نظر تشویق و تحریص مردم به جستجوی صورتهای جدید اجتماعی تأثیر عمیقی داشت و آن این بود که انسان فطرةً مایل بنیکی و نکوکاری است و بر اثر نظامات غلط اجتماعی است که در او این میل فطری به نیکی و نکوکاری فاقد اثر مطلوب میگردد. روسو مدعی بود که از نظر اخلاقی افراد وحشی نسبت بافراد متمدن وروستائیان نسبت بمردم شهرنشین و پیشینیان نسبت به معاصران مزیت و برتری دارند .

در ۱۷۵۳ فرهنگستان «دیژون» مطلبی را تحت عنوان «منشأء عدم تساوی میان افراد بشر» بمسابقه گذاشت . ژان ژاك روسو با تهیهٔ مطلبی تحت عنوان «گفتار دربارهٔ عدم مساوات»(۲) در این مسابقه شرکت کرد . وی در این نوشته علل عدم تساوی را بدو نوع طبیعی حاصل از اختلاف جسمانی و مصنوعی ناشی از شرائط زندگی اجتماعی منقسم دانسته و کوشیده است تا بازنماید که این دو نوع عدم تساوی باهم ربط ومناسبتی نمیتوانند داشت ؛ و نیز خواسته است نشان دهد که بر اثر چه عواملی افرادی که جسماً قوی هستند مقهور افرادی که جسماً ضعیف میباشند وافراد هوشمند مغلوب افراد کم هوشتر از خود و اشخاص دلیر زیردست مردم جبان میگردند. سپس وضع زندگی انسان را در شرائط زندگی طبیعی توصیف و بیان کرده است ، که چگونه انسان قبل از تشکیل

1) Ésotérique = نهان روش درزبان پهلوی   2) Discours sur l'Inégalité.

اجتماع از لحاظ فکری ضعیف‌تر بوده‌است و اما از لحاظ اخلاقی درمرحله‌ای بالاترقرار داشته ، و این‌خود جامعهٔ متمدن بوده است که افراد راحریص و نسبت بامتیازات یکدیگر حسودکرده است وهمین گفتار بود که موجب شهرت ژان ژاك روسو شد.

فرق‌روسو بادیگرصاحب‌نظران‌حقوق‌طبیعی دراین بودکه روسوسعی میکردتابرخلاف سایرمتفکران، که‌تحول‌وتغییر بشررا ازحالت‌طبیعی بجامعهٔ متشکل‌امری‌دفعی وناگهانی قلمداد میکردند، چنین بازنمایدکه این‌تحول و تغیر امریست‌تدریجی . بعقیدهٔ روسو ضرورت همکاری‌میان‌افرادنخستین‌بار براثر احتیاج بکاردسته جمعی درشکارحیوانات وصید ماهی بوده است که بوجودآمده، وباین‌ترتیب خانواده‌های ابتدائی پیداشده وباهم‌بجنگ‌ونزاع آغازنهاده‌اند، وآنچه ازنظراخلاقی‌باخودزیانی بزرگ ببارآورده‌بروزفساد خصوصاً درامرکشاورزی‌بوده ، وبراثرپیداشدن مالکیت‌خصوصی که‌بدنبال پیدایش‌کشاورزی مرسوم شده فساد روبافزایش‌نهاده‌است. روسو خواسته است‌نشان دهدکه‌چگونه براثرمالکیت‌خصوصی تجمع مال وثروت - یعنی چیزی که بعدها تمرکزسرمایه‌داری نامیده شد- عملی‌گردیده‌است.همچنین خاطرنشان ساخته که‌حکومت‌وقوانین‌ساخته وپرداختهٔ‌اغنیابرای‌حفظ ثروت و مایملك خودشان بوده است . اثر بسیار مشهور روسوکتاب «قرار داد اجتماعی»(۱) است‌که بسال۱۷۶۲انتشاریافت .

مسألهٔ اصلی مطرح در این کتاب اینست که نظر باینکه دولت آلت دست‌اقویاست ودرعین‌حال‌وجود دارد ونمیتوان آنرا ازمیان بردوافرادبشر نمیتوانند بزندگی‌اولی رجعت‌کنند پس باچه‌شرائطی میتوان‌آنرا براساس قانونی مبتنی‌ساخت‌که عقل‌وعدالت برآن‌حاکم باشد . روسو چنین‌جواب میدادکه نظرباینکه درحالت طبیعی هرفرد برسرنوشت خویش حاکم‌است بنابراین‌افراد وقتی باید حقوق‌خودرابجامعه تفویض‌کنند که‌حق‌مشارکت و عضویت‌دراین «ارادهٔ‌عمومی‌که نام‌آن‌دولت‌است» داشته باشند . بدین‌نحو

1) Le Contral Social.

دولت بمنظور حمایت منافع اکثریت افراد بوجود می آید و نتیجهٔ این اصل اینست که یگانه دولت قانونی ومشروع دولتی است که مولود دموکراسی مستقیم و بلافصل باشد. روسو با اینکه افراد جامعه نمایندگانی را انتخاب کنند تا آنها قانون وضع کنند مخالف ومعتقد بود باینکه خود افرادند که باید در وضع قوانین شرکت داشته باشند .

عقاید روسو در بوجود آوردن افکار سیاسی انقلابی فرانسه مؤثر افتاد. وی اصول حاکمیت ملی را پایه گذاری نمود و پس از تدوین آثاری که از لحاظ علوم تربیتی ارزش بسزائی داشت چند ماه قبل از ظهور انقلاب کبیر فرانسه بسال ۱۷۸۶ ازجهان رخت بربست .

۸ـ حوزه سوسیالیست‌ها

پس از روسو ، یعنی از اوائل قرن ۱۹ ، بدسته‌ای ازمتفکران سیاسی برمیخوریم که درهدایت و رهبری جریانهای سیاسی وهمچنین جلب افکار نسبت باموراجتماعی تأثیر فراوان وسهم بزرگ داشته‌اند. این متفکران متعلق بحوزهٔ سوسیالیستها بودند ازقبیل فرانسوا امیل بابوف[1] (۱۷۷۲-۱۷۹۴) وشارل فوریه[2] (۱۷۸۲-۱۸۳۷) .

فوریه از کسانی بود که درپیدایش جامعه‌شناسی ومخصوصاً روانشناسی تأثیر داشتند . وی نشان داده‌است که اگرسازمان تولید برطبق دلخواه افراد بوجود آید همین رضایت خاطر افراد ازنظر روانی سبب افزایش میزان کار و در نتیجه سبب تولید میگردد . دیگر از سوسیالیست‌ها « رابرت اون »[3] (۱۷۵۸-۱۷۷۱) انگلیسی بود که درکانادا چندین دهکده‌را برمبنای زندگی اشتراکی بوجود آورد. یکی دیگر«سن سیمون» بود. وی بعداز اینکه ازوضع بد طبقات فقیر در کتاب«مسیحیت جدید»سخن گفته است راه علاج رادر برقراری حکومتی دانسته که از دانشمندان و صاحبان صنایع تشکیل یافته باشد. «لوئی بلان»[4] (۱۸۱۱-۱۸۸۲) یکی دیگر ازطرفداران این مسلك وازسران

1) François-Emile Baboeuf
2) Charles Fourier.
3) Robert Owen.
4) Louis Blanc.

انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بود . وی در کتاب معروف خود تحت عنوان «سازمان کار »[۱] فقر مادی طبقات کارگر را بتفصیل تشریح کرده و راه حل را در ایجاد کارگاههای ملی دانسته است . و نیز از سوسیالیست‌های معروف پیرژوزف پردون[۲] (۱۸۰۹-۱۸۶۵) بود که در کتاب مهم خود بنام «نظریهٔ مالکیت»[۳] با بیان تندی خواسته است طبقهٔ غنی را متوجه وضع بد طبقات فقیر کند.

۹- توکویل

الکسیس دوتوکویل[۴] (۱۸۰۵-۱۸۵۹) فرانسوی نیز یکی دیگر از متفکران سیاسی بود که در ۱۸۴۰ کتابی تحت عنوان «دموکراسی در امریکا »[۵] انتشارداد که شهرت بسیار یافت . وی ، بمنظور مطالعهٔ دقیق سیستم پارلمانی، بآن کشور مسافرت کرد و پس از این مطالعه نتایج و فواید و مضار دموکراسی را با واقع بینی خاصی برشمرد . پژوهش توکویل ،که برای نخستین بار بادیدی تحلیلی دستگاه سیاسی کشوری را مورد مداقه قرار میداد ، در نوع خود بی نظیر بود. او در بوجود آوردن جامعه‌شناسی سیاسی سهم مهمی داشت . آثار آخر عمر او ، بخصوص پس از کناره گیری از سیاست در ۱۸۵۷ ، بسیار جالب و مهم بود. و نیز وی کتابی دربارهٔ انقلاب کبیر فرانسه تألیف کرد که درحقیقت اولین تدقیق علمی دربارهٔ انقلاب کبیر فرانسه و عوامل اجتماعی و سیاسی آن بود. او زندگی سیاسی جوامع مسلمان و همچنین ساختمان اجتماعی در روسیه و آداب و رسوم و روحیات مردم هند را مورد مطالعه قرار داد و نظیر منتسکیو درقرن هیجدهم و ماکس وبر درقرن بیستم از راه شناخت زندگی اجتماعی ملل غیر اروپائی در برابر جامعه شناسی تطبیقی افق تازه‌ای گشود .

1) Organisation du Travail.
2) Pierre—Joseph Prudhon.
3) La Théorie de la Propriété
4) Alexis de Toequeville.
5) La Démocratie en Amérique.

فصل چهارم

جغرافیای انسانی

۱ـ انسان ومحیط جغرافیائی

تاقرن نوزدهم جغرافیامشتمل بر یك سلسله از اطلاعات درزمینهٔ اماکن گوناگون واسامی آنهابود ، بی آنکه درآن بنشان دادن رابطهٔ میان این اماکن وعوامل تشکیل دهندهٔ آنها پرداخته شود . ازاین قرن ببعد بر اثر کوشش دانشمندان بحث در رابطهٔ میان حوادث وآثار کرهٔ ارض آغازگردید ومطالعهٔ درزمینهٔ روابط علت ومعلولی عوامل مؤثر در سطح زمین ونیزمطالعهٔ دربارهٔ عوامل درونی زمین، که درپوشش خارجی آن واقلیم وکیفیت آبها وشرایط زیست نباتات وحیوانات وانسان تأثیردارند ، شروع شد.

جغرافیای انسانی بروشن شدن دومفهوم کمك کرد : یکی مفهوم طبیعت از این جهت که شرایط زندگی نبات و حیوان را ممکن ساخته و در نتیجه انسان توانسته است باآن روابط متقابل برقرار کند. این طبیعت قابل زیست را طبیعت جغرافیائی نامیدند .

دیگر مفهوم انسان که درموردآن نیزازمفهوم انسان مطلق بانسان فعال ومتفکر یعنی انسان اجتماعی گرایش حاصل شد. درجغرافیای انسانی بااین مسأله توجه شد که هر اجتماع انسانی متناسب وسازگار بایکنوع طبیعت خاص است بدین معنی که ساختمان زمین وارتفاع معین ازسطح دریا ووجود اقلیمی خاص و عوامل معیشتی مخصوص درکیفیت اجتماع انسانی تأثیر دارد .

۲ـ هومبولت و راتسل

ازکسانیکه دراین مسأله بطورعلمی مطالعه کرده اند نخست الکساندر

فن هومبولدت[1] (۱۸۵۹-۱۷۶۹) ، ازاشرافزادگان آلمان بود. در آغاز کار توجه او بیشتر بعلوم طبیعی وشیمی وگیاه‌شناسی بود ؛ اما بدنبال مسافرتهای فراوانی که به آمریکای جنوبی وروسیه و آسیای وسطی کرد بزرگترین تألیف خود را درعلم جغرافیا تحت عنوان «کیهان»[2] از ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۱ نوشت .

دراین تألیف هومبولدت نشان داده است که محیط جغرافیائی رادر صورتی میتوان شناخت که در محیط زندگی آدمی قرار داده شود ؛ زیرا درعین حال که محیط جغرافیائی بعنوان یك عامل زیست‌شناسی درسرنوشت نوع بشر مؤثراست امکانات جغرافیائی رانیز برای انسان بوجود میآورد .

فریدریش راتتسل[3] (۱۹۰۰-۱۸۴۴)، که حوزهٔ آنتروپوژئوگرافی[4] را بنیاد نهاد، دردو کتاب بزرگی که تحت این عنوان درسالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۹۱ انتشار داد درزندگی وفعالیت‌های گوناگون افراد درجوامع وگروههای مختلف ، بادرنظرگرفتن محیط جغرافیائی آنها، بطورمنظم وباروش منطقی مطالعه کرد؛ ونیز درکتاب «جغرافیای سیاسی»[5] وضع سازمانهای سیاسی ودولتهارا از نظر رابطهٔ آنها باسرزمینها وموقعیت طبیعی کشورها مورد بررسی قرارداد. راتتسل درمورد رابطهٔ میان سازمانهای اجتماعی واوضاع طبیعی وجغرافیائی اعتقاد به یکنوع موجبیّت داشت و نیزعقایدراتتسل دارای هدفی توسعه‌طلبانه بودومیخواست نژاد ژرمن آلمان تعالی وتوسعه یابد ؛ وبعدها هیتلر باعنوان کردن مسأله فضای حیاتی ازعقایدوی الهام گرفت .

۳ـ ویدال دولابلاش

دربرابراین نظریه درفرانسه درجغرافیای انسانی نظریهٔ دیگری بنام مذهب مقدوریت (مقدور انگاری) [6] بوجود آمد . پول ویدال دولابلاش[7]

1) Alexander von Humboldt. 2) Kosmos. 3) Friedrich Ratzel.
4) Anthropogeoraphie. 5) Politische Geographie .
6) Possibilisme. 7) Paul Vidal de la Blache.

(۱۸۴۵-۱۹۱۸) که بنیادگذار این نظریه بود عقیده داشت که طبیعت درمراحل مختلف «مقدوراتی» بآدمیان میبخشد که برخی از آنها برگزیده میشود و انسان بااستعداد خلاق خود محیط طبیعی را دگرگون میکند.

وی متعلق بحث جغرافیای انسانی را تجمع و علل تجمع انسان و آنچه نتیجهٔ فعالیت انسان درمحیط طبیعی است قرار میداد . عقیدهٔ او این بود که وظیفهٔ انسانها سر و سامان دادن بکرهٔ زمین به دلخواه خود آنهاست تا کرهٔ زمین مستعد و موافق با نیازهای انسانی گردد.

ویدال دولابلاش افق فکری وسیعی برای علم جغرافیای انسانی قائل شده گفت : «ما در این علم باید کرهٔ زمین را خارج از تقسیمات سیاسی و مرزها در نظر بگیریم.» بهمین جهت بدون توجه بتاریخ وسیر تمدن واستعانت ازعلوم اجتماعی نمیتوان دقیقاً برابطهٔ انسان با محیط، که مورد بحث علم جغرافیای انسانی است، پی برد . او میگفت هرجا شرائط مساعد زندگی بوجود آمد ناگزیر این سه اصل را باید مد نظر قرار داد : اول آنکه هیچ عامل طبیعی قهری وجود ندارد ؛ بدین معنی که طبیعت بهیچ وجه از نظر انسان لایتغیر و ثابت و انسان در طی تاریخ یکسره مقهور طبیعت نیست. دوم آنکه هر پدیدار انسانی را با محیط طبیعی آن باید در نظر گرفت. سوم آنکه امور مربوط برابطهٔ انسان با محیط را نباید جدا جدا و منفك ازیکدیگر مورد ملاحظه قرار داد، بلکه باید همیشه متوجه بود که این امور مرکب و بسیار پیچیده اند .

بهمین جهت طرز اجتماع افراد و سازمان دادن بوضع معیشت آنها، که تابع عوامل مختلف حیاتی و نفسانی و سیاسی و دینی و غیره است، در نحوهٔ استفاده ای که آنها از طبیعت میکنند مدخلیت اساسی دارد ، و بنابراین مطالعهٔ در این عوامل لازمهٔ هر بررسی جغرافیای انسانی است . دربارهٔ علت بوجود آمدن شهرها پژوهش های با ارزشی نمود و ازجمله گفت در مطالعهٔ شهرها باید دو دسته از عوامل را ازیکدیگر مجزا نمود. یکی عواملی که در حکم علل اولی و اصلی بوجود آمدن یك شهر است؛ و دوم عواملی که سبب رشد و توسعهٔ آنست

درنظراو عوامل دسته‌اول عبارت بودند از :

۱ـ مرکزیت تجاری ، مانند شهر ونیز درایتالیا .

۲ـ مرکزیت صنعتی، نظیر بیرمنگام درانگلستان .

۳ـ مرکزیتی که نتیجه‌تقاطع راه‌ها‌ویاوجود پل بروی‌چند رودخانه ، است نظیر شهرلیون در فرانسه .

۴ـ اماکن دینی ، نظیر بیت‌المقدس درفلسطین .

۵ـ مرکزیت فعالیت علمی ومعنوی، نظیرشهر آکسفورددرانگلستان.

۶ـ مرکزیت‌اداری وسیاسی بعضی‌ازشهرها که صرفاً بدین منظور بنا شده‌اند ، مانند ورسای در فرانسه که‌تا قبل ازانقلاب کبیر پایتخت خانوادهٔ بوربن‌هابود، یاآنکارا که بعدازاعلام‌جمهوریت درترکیه بوجودآمد.

۷ـ تفریح‌گاه‌ها ، نظیر نیس‌درفرانسه‌وکاپری درایتالیا ولوس‌آنجلس درآمریکا .

۸ـاماکن استحفاظی، مانند شهر پاریس درمیان یك‌جزیره .

بعقیدهٔ ویدال‌دولابلاش وپیروان‌اوهرچند که‌سازمانهای‌اجتماعی‌ارتباط با اوضاع‌طبیعی‌هرمنطقه‌ای‌دارد ، لیکن وضع‌زندگی اجتماعی‌هم‌بنوبهٔ‌خود درعوامل طبیعی مؤثرمیباشد. خدمت‌بزرگ ویدال‌دولابلاش بعلوم‌اجتماعی عبارت بودازارائهٔ روشها وطریقه‌های‌مطالعهٔ‌دقیق‌درآنچه‌نتیجهٔ‌برخوردانسان بامحیط طبیعی‌است. ویدال‌دولابلاش‌با«تك‌نگاریهای‌ناحیه‌ای» خصوصیات هرمنطقه‌ای‌را باروش عینی‌مطالعه کرد ودربارهٔ تأثیرهیچیك ازدوعامل‌انسان ومحیط جغرافیائی مبالغه نکرد ونیزخدمت مهم‌ویدال‌دولابلاش مخصوصاً دربوجودآوردن یك‌نظریهٔ‌جدیدجغرافیائی‌وپرورش شاگردانی بودکه‌بعداز وی بیشتردرمناطق فرانسه‌باهمان روش‌مطالعه‌کردند وباکمك وسائل تازه‌در تجزیه وتحلیل عواملی که‌کار وفعالیت‌وفکرانسان درآنها مؤثراست توفیق یافتند .

واما در اوائل قرن بیستم عامل مهمی که سبب توجه بیشتر به جغرافیای انسانی شد رونق‌وتوسعهٔ‌جامعه‌شناسی بود. درفرانسه مخصوصاً حوزهٔ علمی جامعه‌شناسی اکثرعلوم‌اجتماعی‌وانسانی‌را دربرگرفت‌وچون‌این‌حوزه‌ازنظر پژوهشهای علمی‌وضع‌تازه‌ای بخودگرفته بود جغرافیای انسانی درتدقیقات جامعه‌شناسی بعنوان وسیلهٔ مؤثری موردنظر قرارگرفت ودرکسب‌وتحصیل اطلاعات‌اصلی- ازقبیل وضع‌عمومی ومحیط‌خارجی‌وموقعیت‌طبیعی‌ووضع زمین‌وامکان استفادهٔ ازآنها وشرائط اقلیمی‌اراضی اشغال‌شده بتوسط انسان وبطورکلی آنچه بسهم‌وتأثیر محیط دراجتماعات بشری ارتباط پیدامیکند- باستعانت ازجغرافیای انسانی روی آورده شد.

این‌توجه‌خاص‌بروابط ومناسبات میان‌آثار وعوامل‌جغرافیائی‌وحیات انسانی‌به‌جغرافیای‌انسانی‌همواره‌وسعت‌بیشتری‌بخشیدو باعث‌شد که‌سرانجام مباحث مختلف‌این‌علم هریك جداگانه وبنحومستقل وتحت عناوین‌مختلفی چون‌جغرافیای‌سکونت، وجغرافیای‌تغذیه، وجغرافیای‌گرسنگی،وجغرافیای شهرها، وجغرافیای‌انتخابات، وجغرافیای ادیان‌ومذاهب، وجغرافیای ماقبل تاریخ ، مورد پژوهش قرارگیرد .

ولی باید دانست‌که باهمهٔ توسعهٔ جغرافیای‌انسانی وحدت‌آن از نظر پژوهش ونحوهٔ‌تألیف‌وترکیب همچنان محفوظ مانده؛ وبهمین جهت است که‌می‌بینیم میان‌این‌علم‌وعلوم‌مختلف‌اقتصادی واجتماعی‌وسیاسی وانسانی و دموگرافی‌وآمارسعی‌میشودتاهمواره‌روابط ومناسبات بیشتری‌بوجودآورده شود تاباپیشرفتهای‌جدیداین علوم‌سرانجام‌جغرافیای انسانی نیزبغرض‌اصلی خودکه همان‌توصیف «انسان‌ذی‌مسکن» وتجزیه‌وتحلیل‌امور مربوط بآنست موفق آید .

فصل پنجم

انسان شناسی

۱ـ انسان شناسی فیزیکی وچگونگی پیدایش آن

اززمانی که لاپلاس به بیان تاریخ پیدایش زمین وتکوین کرهٔ ارض توفیق یافت وپس ازآنکه کشفیات داروین دربارهٔ تطور انواع زنده و نظریات لامارك درزمینهٔ تاریخ طبیعی موجودات زنده و ازجمله انسان عرضه شدفکر تطور انسان وازآنجا تطور زندگی اجتماعی او یکی از مسائل موردتوجه علما و فلاسفه قرار گرفت ، و در نتیجهٔ این توجه بود که انسان شناسی (آنتروپولوژی) فیزیکی[۱] بوجود آمد .

انسان‌شناسی فیزیکی بمطالعهٔ درانسان طبیعی و بپژوهش آثاری که‌از زندگی انسان‌ابتدائی باقی مانده‌بود اختصاص‌داده شدواین مطالعه‌وپژوهش با استفادهٔ ازمطالعاتی که دربارهٔزمین‌واعصار مختلف آن درزمین‌شناسی‌شده بود قوامی‌یافت؛ بدین‌معنی که بامطالعهٔ دروضع آب‌وهوا و وضعیت‌جوی‌و بطورکلی بااستفادهٔ ازاقلیم‌شناسی[۲] وپارینه‌شناسی[۳]نحوهٔزندگی‌دراعضار گوناگون‌تقریباً‌مشخص‌گردید ودرنتیجه‌تمدن‌های‌هردوره براساس‌آن نحوهٔ زندگی معین شد. بدین‌ترتیب‌باید گفت‌که انسان شناسی فیزیکی از زمانی بوجودآمد وراه‌کمال پیمودکه علم هیئت طبیعی و جانورشناسی و باستان شناسی‌کمال نسبی یافته وتدقیقات ومطالعات ارباب این علوم برای مطالعه کنندگان درزندگی انسان قابل استفاده شده بود .

---

1) Anthropologie physique. 2) Climatologie. 3) Paléontologe.

پژوهشهای انسان‌شناسی که بدین نحو آغاز شد با آنچه متفکران و فیلسوفان وشاعران دربارهٔ انسان ابتدائی گفته بودند منافات پیدا کرد. روشی که درهمهٔ علوم تدقیقی مؤدی به نتایج بسیار با ارزشی شده بود در انسان‌شناسی نیز مورد اطلاق قرارگرفت واین روش موجب شدکه دربارهٔ انسان ونحوهٔ تطور زندگانی اجتماعی وتاریخ او ببیان احکام تازه‌ای پرداخته شود.

از آغاز قرن هیجدهم مطالعات لینه‌وبوفن که از پایه‌گذاران علوم طبیعی بودند انسان را درردیف سایرحیوانات قرارداد ونتیجهٔ این مطالعات امکان مقایسهٔ انسان را باحیوانات بوجودآورد.

تعبیر انسان‌شناس[1] را نخستین‌بار ارسطو، بمعنی کسی که در مسائل مربوط بعوالم اخلاقی ومعنوی انسان به‌فکرو نظر میپردازد، بکار برده بود. پس از ارسطو اطلاق این تعبیر تادوره نوزایش تقریباً متروك مانده بود ودرین‌زمان که انسان وفرد بنحوتازه‌ای موردتوجه‌قرارگرفتند از اصطلاح انسان‌شناسی بطور کلی بحث درمسائل مربوط بانسان، اعم از اخلاقی ومعنوی و مادی وبدنی، وباقطع‌نظراز الهیات، مرادگردید. نخستین باردرآغاز قرن نوزدهم درفرانسه پول‌بروکا[2] انسان‌شناسی را بمفهوم خصوص شناسائی انسان از نظرفیزیکی وطبیعی بکاربرد وموضوع این علم را انسان طبیعی قرارداد.

۲ـ تحول انسان از نظرطبیعی

برمبنای این نظرپژوهشهای مفصلی درقرن نوزدهم راجع بانسان از لحاظ طبیعی بعمل‌آمد. اما درضمن مطالعهٔ رابطهٔ انسان با محیط خارجی توجه بیك عامل که انسان‌را از دیگر موجودات متمایزمیکرد موردنظرقرار گرفت؛ وآن وجود حضارت(کولتور) درزندگی آدمی بود، یعنی آنچه

1) Anthropologos. 2) Paul Broca.

جنبهٔ طبیعی داشت و آنچه امکان طبقه‌بندی افرادبشررا در گروههای نژادی میسر میساخت ، از قبیل رنگ پوست ورنگ‌چشم و ترکیب پلك فوقانی چشم وشکل بینی و لبها وموی سروگروه‌خون . بدین‌ترتیب ساختمان جمجمه‌وطول قد در میان نژادهای مختلف مورد مطالعه قرارگرفت و بمنظور طبقه بندی اقوام ازنظر نژادی برحسب طول قدویاساختمان جمجمه وغیره فرضیه‌های چندی بوجود آمد ؛ وحتی این فرضیه‌رواج زیاد یافت که باطبقه‌بندی‌افراد ازنظرگروههای خونی میتوان باصل نژادآنها پی‌برد ، بطوریکه تاسی‌سال پیش تصور میشدکه‌وراثت خونی‌تابع قانون ساده «مندل»(۱)است؛ولی‌بعد متوجه شدند که این‌گروهها رابعلت‌آمیختگی‌فراوان‌آنها نمیتوان براین‌پایه طبقه‌بندی‌کرد . سرانجام بهترین وجه ممیز برای دسته‌بندی نژادها ، رنگ پوست ورنگ چشم دانسته شد،گواینکه از این لحاظ هم استثنائی درمیان افراد یك‌نژاد دیده‌شده‌باشد ،بدین‌معنی که‌براثرزندگی‌درمحیطهای‌گوناگون رنگ پوست وچشم آنها تغییر کرده باشد. یادآورشویم که «بروکا» قبلابرای تعیین روشنی وتیرگی رنگ چشم نیزمقیاس ومعیاری بدست داده بود .

تفاسیرغلطی‌که از انسان شناسی در امورنژادی شده بود موجب‌وقفه‌ای در پیشرفت این علم‌گردید . از اواخر قرن هیجدهم برخی از نژاد شناسان و خاورشناسان‌اروپائی‌گفتند که بیشتراقوام اروپائی از یك اصل نژادی‌مشترك که ازمرکز آسیا بمهاجرت پرداخته‌اند تفرّع پیداکرده‌اند ودرقرن‌نوزدهم «ماکس‌مولر»(۲)زبان‌شناس‌مشهورکلمهٔ«آریائی» رابااین‌نژاد اطلاق‌نمودواز اینجامباحثات‌طولانی‌واحیاناً بیحاصلی‌درمیان دانشمندان ایجادشد،وچنانکه میدانیم بعدها این‌جریان به‌نژاد انگاری(مذهب‌برتری‌نژادی)منجرگردید .

در فرانسه انسان‌شناسی تحت‌عنوان تاریخ‌طبیعی انسان درسال۱۸۳۲ برای‌نخستین‌بار تدریس گردیدو بتاریخ۱۸۵۵این کرسی به‌کرسی‌انسان‌شناسی

1) Mendel. 2) Max Müller.

مبدل شد . ولی این مطالعات چه در فرانسه وچه در آلمان ازین‌جهت که اختصاص بمطالعهٔدرانسان بلحاظ جسمانی وفیزیکی داشت مورد مخالفت محافل کلیسائی قرارگرفت .

ونیزقسمتی از انسان‌شناسی که ظواهر خارجی انسان را مورد مطالعه قرار میداد بنام صورت شناسی[1] یادگردید و این تعبیر نخستین‌بار بوسیلهٔ «بورداخ»[2] آلمانی بکاربرده‌شد. بعدها صورت‌شناسی درقسمتهای دیگرعلوم اجتماعی نیز مقامی‌یافت .

علم‌دیگری که بترقی انسان شناسی مدد رسانیدمغزشناسی[3]وغرض‌از آن عبارت بود ازمطالعهٔخصوصیات مغز ورابطهٔآن باوضع‌زندگی خارجی یعنی رابطهٔ میان قابلیت‌تفکرانسان و فعالیت دماغی ؛ بعبارت دیگر منظور از «مغزشناسی» عبارت بود از مطالعهٔ در وضع جمجمه و رابطهٔ ساختمان دماغی با زندگانی خارجی و اجتماعی . این علم بوسیلهٔ طبیب آلمانی «فرنتس‌یوزف‌گال»[4](۱۷۵۸-۱۸۲۸)بوجودآمد .گال با مقایسهٔ جمجمه‌ها بایکدیگرتنها جنبهٔنظری این علم‌را بیان‌کرد؛ لیکن‌پس ازوی‌علمای دیگر مغزرا به‌۲۷ طبقه تقسیم‌کرده به‌مقایسهٔ جمجمه‌های‌یك‌نژادبانژادهای‌مختلف مبادرت ورزیدند. «مغزشناسی» پس‌از فرانسه درکشورهای دیگر از جمله انگلستان وآمریکا رواج‌یافت ودرسال ۱۹۱۲ «موسسهٔ مطالعات مغزشناسی» درآمریکا تأسیس شد . دانشمند دیگری بنام آنتلم[5] طریقهٔ سفالومتری[6] (جمجمه‌سنجی)یعنی‌اندازه‌گیری‌جمجمه‌را بوجودآورد وسپس‌برای مقایسهٔ جمجمه‌ها با یکدیگردرسال ۱۸۳۲ مقیاسی‌بفرهنگستان علوم فرانسه عرضه کرد. البته‌کار این علم فقط سنجش مغز بود .

۳ـ مفاهیم‌نژاد وملیت

ازاین‌قرن ببعدتوجه به‌جنس ونژاد[7]موردنظرعلمای‌انسان‌شناسی‌قرار

1) Morphologie. 2) Burdach. 3) Phrenologie.
4) Franz Joseph Gall. 5) Anthelme. 6) Cephalometrie. 7) Race.

گرفت وبر آن شدند که ببینند نژادهای مختلف بچه نحو پیدا شده‌اند و آیا نژادهای مختلف ازیك‌فرد واحد بوجود آمده ویا اینکه این نژادها درچند نقطه مختلف کرهٔ ارض‌تکوین یافته وتنوع پیدا کرده‌اند. واز اینجادومذهب بوجود آمد : یکی بنام‌مذهب‌تکوّن متفرد (مونوژنیسم)(۱)ودیگری‌بنام‌مذهب تکوّن‌متعدد(پولی‌ژنیسم)(۲). طرفداران‌مذهب‌اولی‌معتقد به‌پیدایش‌انسان در یك نقطه کرهٔ زمین بودند ونظر آنها بیشتر از عقاید دینی الهام میگرفت. ازپیروان‌این‌مذهب«لینه» دانشمندوطبیعی‌دان‌سوئدی بود که‌چون‌باصول‌دینی اعتقاد داشت سعی میکرد تا عقاید علمی وی باکتاب مقدس مسیحیان ، که مندرجات آن‌حاکی ازپیدایش‌انسان دریك‌نقطه بود، تعارض پیدانکند.

طرفداران مذهب تکون متعدد در فرانسه بیشتر نفوذ داشتند و معتقد بودند که نخستین افراد انسان ازنقاط مختلف کرهٔ زمین بوجودآمدوسپس بتدریج به‌نقاط دیگرمهاجرت کرده‌اند و تمدن امروزی نتیجهٔ برخورداین نژادها با یکدیگر است. اشکال عمدهٔ این دو مذهب در همان ابهام مفهوم نژاد بود، یعنی‌میان مفهوم‌طبیعی‌نژاد ومفهوم تاریخی‌اختلاف وجودداشت. خصوصاً آنکه قرن نوزدهم‌دوران مبارزهٔباملیت‌ها واقلیت‌هائی‌بود که‌طالب استقلال بودند؛ مانندمردم‌لهستان‌که می‌خواستند ازانقیاد امپراطوری روس تزاری‌آزاد شوند، یا اقلیت‌های مجارستان و صربستان وغیر اینها که تابع امپراطوری اطریش بودند. بدین‌ترتیب مطالعات‌نژادشناسی وانسان‌شناسی بامحیط متشنج‌سیاسی‌روزبهم‌آمیخت ومداربحث برمفاهیم‌ملت‌وملیت قرار گرفت‌وبدین‌قرار،با اختلاط شدیدمیان سیاست ومطالعهٔ علمی،انسان‌شناسی علمی باشکست مواجه‌شد .

درهمین زمان مسألهٔ برتری‌نژادی پیش‌آمد . یك دیپلمات فرانسوی بنام کنت‌دوگوبینو(۳)،که ازخانوادهٔ اشرافی فرانسه ودرآسیا گردش‌کرده بود ودردولت‌ایران سمت سفیری‌فرانسه داشت، بتدوین یادداشتهای‌فراوان

1) Monogenisme. 2) Polygenisme 3) Comte de Gobineau.

پرداخت و بسال ۱۸۵۸ کتابی تحت عنوان « پژوهش دربارهٔ عدم تساوی نژادهای انسانی»[۱] منتشر کرد ودر آن از لحاظ نظری بدفاع از«نژادانگاری»[۲] و برتری نژاد آریائی نسبت بدیگر نژادها، که سپس دیگران به آن رونق دادند، پرداخت. ملاحظه میشود که مطالعهٔ در مسائل انسان‌شناسی چنان صورت گرفت که این علم نتوانست باهمان شور ومجاهدت علمی پایه‌گذاران خود پیشرفت کند .

۴- اتنوگرافی و اتنولوژی

مفهوم نژادانگاری و آمیختگی آن باانسان‌شناسی لزوم مطالعات بیشتری را دربارهٔ سایر تمدنها درروی کرهٔ زمین محسوس گرداند. لغت اتنوگرافی[۳] (نژادنگاری) برای نخستین بار بوسیلهٔ شخصی بنام نیبوهر[۴]، که آنرا بمعنی وصف اجناس واقوام مختلف گرفت، بکاربرده‌شد. لفظ اتنولوژی(نژادشناسی) نیز قبلا بسال ۱۷۸۷ بوسیلهٔ شاوان[۵] بکاررفته و بعنوان« تاریخ سیر ترقی اقوام بسوی تمدن» تعریف شده بود.

بابلی[۶] اتنوگرافی را درکتابی بنام «مقدمهٔ براطلس اتنوگرافی » در سال ۱۸۲۰ چنین تعریف کرد: «علمی که ازیك طرف وضع اقوام امروزی که در روی کرهٔ زمین توزیع شده‌اند ومحل سکنای آنان وحرف وصنایع وابنیهٔ مهم ایشان راتوصیف میکند وازطرف دیگر مشخصات ساکنان مناطق مختلف را باتوجه به آداب ورسوم و دیانت ودولت ونوع حکومت هرملت تشریح و توضیح مینماید» .

از این ببعد در پاریس درسال ۱۷۳۹ ودرلندن در سال ۱۸۴۲ ودر دیگر شهرهای اروپائی انجمن‌های اتنولوژی یکی بعداز دیگری تأسیس شد وبا فرستادن هیئت‌هائی بنقاط مختلف کرهٔ ارض مطالعهٔ درخصائص نژادی و تمدنی وتاریخی وفرهنگی اقوام وملل مختلف وسعت زیاد یافت .

---

1) Essai sur l'Inégalité des Races humaines. 2) Racisme.
3) Ethnographie. 4) Niebuhr. 5) Chavanes. 6) Babli.

بخش سوّم

جامعه‌شناسی در عصر حاضر

فصل اول

جامعه شناسی در فرانسه

۱- دورکیم

درعلوم اجتماعی عصر حاضر امیل دورکیم[1] فرانسوی(۱۸۵۸-۱۹۱۹) وحوزهٔ جامعه‌شناسی اورا مقام ومنزلت خاصی است. نخستین اثردورکیم، که رسالهٔ ختم تحصیلی او بود، در سال ۱۸۹۳ تحت عنوان « درتقسیم کار اجتماعی»[2] ودومین اثر مهم وی بنام «قواعد روش جامعه‌شناسی»[3] درسال ۱۸۹۵ نشریافت . دیگر از آثار مهم دورکیم ، که بذکر نام آن دراینجا میپردازیم ، کتاب «صورتهای ابتدائی زندگانی دینی»[4] منتشر در سال ۱۹۱۲ بود .

بطورکلی سعی دورکیم، ازلحاظ روش‌شناسی، دراین بودتا بازنماید که جامعه‌شناسی باچه‌شرایطی میتواند بصورت علم مستقل بیرون آید، وبدین‌قرار دارای موضوع ومسائل متمایزازموضوعات ومسائل علوم دیگرگردد. دورکیم بدین‌منظور تمایلات فلسفی واغراض سیاسی رامنافی با پژوهش تدقیقی مسائل اجتماعی و تبیین علمی آنها میدانست و ازینرو بودکه میگفت « در جامعه شناسی نه از فرد انگاری[5] طرفداری میتوان کرد و نه از طرف دیگر از سوسیالیسم یاکمونیسم». وی معتقدبودکه«امراجتماعی»بایددرست بمانندیك

---

1 Emile Durkheim. 2) De la Division du Tranvail social.

3) Les Règles de la Methode sociologique.

4) Les Formes élémentaires de la Vie religieuse.

5) Individualisme.

«شیئی» مورد مطالعه ومداقه علمی قرارگیرد ، وازین جمله منظور دورکیم این بودکه جامعه شناس باید بکوشد تا امر اجتماعی مورد مطالعهٔ خود راازپیچ‌وخمهای مراحل‌ذهنی و شخصی خارج کرده‌بمرحلهٔ عینی‌وخارجی علمی واردگرداند .

دورکیم میگفت جوامع دارای ادراکات و انفعالات و افعال خاصی هستند و چنانچه اعضای این جوامع - برفرض محال - میتوانستند جدا از یکدیگروبنحومنفردزندگی کنند واجد این‌نحوهٔ خاص‌آثارواحوال نفسانی نمیبودند؛ وازینروست‌که باملاحظهٔفردبتنهائی هرگزبآنچه‌درهیأت اجتماع میگذرد پی نمیتوان برد . ومبنی‌برین نحوهٔ تفکرواستدلال بودکه دورکیم خصوصیات روانی‌هیأت‌اجتماعی افرادراتحت‌عنوان خاص«شعوریاوجدان جمعی»[1]یادمیکرد وآنرا عبارت‌از«مجموعهٔاعتقادات‌واحساسات‌مشترك‌میان اعضای‌یك‌جامعه»تعریف‌مینمود، ونفسانیات فردی‌را تحت‌الشعاع نفسانیات جمعی ومستحیل درآنها قرارمیداد ، وبیان میکردکه چگونه وجدان جمعی الهام‌بخش وجدان فردی‌وهمین‌وجدان جمعی‌است‌که منشأء اصول و احکام اخلاقی‌وآداب ورسوم اجتماعی است. وی‌پی‌بردن باصول‌واحکام اخلاقی وبیان‌آنها را ازوظایف حتمی‌عالم‌اجتماع‌قرارمیداد وبرآن‌بودکه بمدد علم اجتماع‌میتوان جهتی‌راکه‌اعمال اخلاقی‌آدمی‌بایدبسوی‌آن درگرایش باشد نمایان‌ساخت وبطورکلی‌به‌تبیین‌وتوجیه‌مقصداصلی‌حیات‌انسانی‌واردگردید؛ وبهمین‌جهت بودکه حوزهٔ جامعه‌شناسی دورکیم به‌زیاده‌روی دروظایف و مقدورات جامعه‌شناسی‌وتجاوزازحدودحقیقی‌آن‌منسوب‌گردید وهم ازینجا بودکه‌باین‌حوزه‌تعبیر«مذهب اصالت‌اجتماعیات»[2]اطلاق کرده شد.

در کتاب « صورتهای ابتدائی زندگانی دینی » دورکیم بطرح‌ریزی جامعه‌شناسی دینی اهتمام ورزیده‌وازجمله ببیان‌علل‌وجهات‌تحریم زناشوئی

1) La Conscience collective. 2) Sociologisme.

باخویشاوندان‌درجوامع‌دینی واردگردیده و درزمینهٔ«توتم» و «توتم‌پرستی» وامورمقدس‌وغیرمقدس درجوامع ابتدائی‌ازلحاظ‌جامعه‌شناسی بتوضیحات خاصی پرداخته است . بنظر دورکیم در جوامع ابتدائی امور بطورکلی بردو قسم غیر مقدس و مقدس انقسام پیدا میکرده و همین امر مقدس[1] است‌که مخصوصاً درحکم رمز و مظهر وجدان جمعی آنها و از برای آنها منشاء دین ودیانت بوده ـ امرمقدس وازآنجا خدایان‌یاخدائی‌که ازطرف دیگربنابرعقیدهٔ دورکیم خودموردومتعلق‌حقیقی پرستش آنها هیچگاه‌امری ورای‌نفس هیأت اجتماع‌وبدینسان‌منشأء دیانت وخداپرستی چیزی‌جزجامعه پرستی‌نمیبوده است.

ارسطو فصل ممیزانسانرابادیگرحیوانات‌عبارت ازقوهٔ‌عاقله، یعنی‌قوهٔ ادراك‌كليات اعم‌ازضروری‌وبدیهی واکتسابی ونظری،میدانست واجتماعی (مدنی) بودن‌ـهمچون‌مثلا تعجب‌کردن و از آنجا خندیدن‌ـ را ازاعراض خاص مترتب برقوهٔ عاقله انسان قرار میداد . میتوان گفت که بالعکس دورکیم اجتماعی بودن رابعنوان فصل ممیزآدمی تلقی‌میکرد وقوهٔ‌عاقله‌را ازاعراض خاص‌اجتماعی‌بودن‌اوقرارمیداد؛ وازینجابودکه دورکیم‌وپیروان اومیکوشیدند تامفاهیم واصول ومبادی ضروری و بدیهی عقلی ـ از قبیل مفاهیم کلی وجود وعلت‌ومعلول و نظایر آنها واصول اولی «هوهویت»[2] وتناقض وجزآنها وحتی بدیهیات‌حسی ووجدانی‌ـراحاصل‌ومتفرع‌ازحیات اجتماعی آدمی بازنمایند .

درکتاب «تقسیم‌کاراجتماعی»ازجمله مسائلی‌که دورکیم بدقت مورد بحث‌قرارداده‌مسألهٔ‌کیفیت‌انفکاك‌وانقسام‌کار اجتماعی‌ازکارتخصصی‌است‌که درنظراومولود ونتیجهٔ اولی است. بنظردورکیم اجتماعات ابتدائی را یك همبستگی‌مکانیکی‌واین‌همبستگی‌قائم‌بیك‌تجانس و هم سنخی‌خاص‌بوده‌که درمیان افراد وجود داشته‌است‌وچون افراد ازلحاظ اجتماعی‌بتدریج دارای

1) Le sacré. 2) Identité.

وظایف خاص شده‌اند وازآنجا تقسیم کار نیزحصول یافته است وهمبستگی وتعاون آلی(ارگانیك)، که‌خصوصیت آن در عدم تجانس‌میان افراداست ، جایگزین‌همبستگی‌وتعاون‌مکانیکی‌شده،و بدین‌نحوطبقات‌مختلف‌اجتماعی وازجمله هیأت‌دولت بوجودآمده، وضمناً حقوق ردعی (زواجر)[1]بتدریج جای‌خود رابحقوق‌تدارکی(جوابر)[2]داده وازاینراه‌شخصیت‌انسانی‌بروزو ظهور کرده‌است. بدین‌طریق‌بود که‌دورکیم‌میخواست جامعه‌شناسی‌حقوقی‌را پایه‌گذاری کندوباز نماید که‌چگونه‌انواع‌قراردادهای‌منعقدمیان‌افراد که‌دارای ضمانت‌اجرای‌حقوقی‌است همه‌ازهمبستگیهای‌موجوددریك‌جامعه‌نتیجه‌شده.

آدام اسمیت در پیش‌گفته بود که تقسیم‌کار بفعالیت اقتصادی بستگی دارد. دورکیم این‌تقسیم‌کاررا بااخلاق‌وطرزتفکرنیز مربوط دانست وتنوع وتکثیرکاررا متناسب‌باافزایش تراکم‌اجتماعی قرارداد ونیزتراکم‌اجتماعی را، که امری کیفی‌میدانست‌وبمعنی‌شدت‌روابط ومناسبات‌مادی‌ومعنوی میان افراد میگرفت، باتراکم دموگرافی‌که امری‌کمی وحاصل ازافزایش تعداد افراد جامعه است فرق میگذاشت.

هرچند ازارسطو ببعد فلاسفه‌مبحثی رابفلسفهٔ حقوق‌اختصاص‌میدادند ولیبنیتس ومنتسکیو نیزقواعدحقوقی راموردتجزیه وتحلیل‌قرارداده و نیز اصحاب حوزهٔ تاریخی حقوق به سیرتکاملی قوانین حقوقی‌پرداخته بودند اما جامعه‌شناسی‌حقوقی بمفهوم جدید آنرا دورکیم‌بنیاد نهاد.وی‌حقوق را بعنوان مظهرمرئی تعاون وهمبستگی اجتماعی‌تلقی‌میکردو وجدان جمعی‌را علاوه‌براخلاق منشأء حقوق‌نیزدانسته، میگفت فرق اخلاق‌وحقوق دراینست که اولی دارای مقررات پراکنده و بدون ضمانت اجرای عینی است ، و حال آنکه‌دومی دارای‌مقررات منظم وسازمان یافته وضمانت اجرای عینی است. بعبارت دیگر حقوق مجموعهٔ قوانین و مقرراتی است‌که آنرا یك سازمان دولتی (اجتماعی) برسمیت شناخته واجرای آنرا بعهده‌گرفته‌است.

---

1) Droit Répressif. 2) Droit restitutif.

درنظر دورکیم تقسیم بندی متعارف حقوقدانان، که برحسب آن حقوق بدوقسم عمومی‌وخصوصی انقسام پیدامیکند، ناقص وفقط دارای جنبهٔ عملی است‌وچه‌بسا امورعمومی‌است که‌درقالب حقوق‌خصوصی‌ریخته‌شده است. بنابراین انواع حقوق رافقط جامعه‌شناس حقوقی میتواند ازهم‌تفکیك کند. مهمترین اختلاف درانواع حقوق‌ناشی ازنوع تعاون‌اجتماعی ونتیجهٔ تحول اجتماع‌است. مثلاتعاون‌مکانیکی، که‌خصوصیت‌آن‌درتجانس وسنخیت میان افراداست ودراجتماعات اولی دیده میشود، منشاءحقوق جزاست، وتعاون آلی (ارگانیك)، که باعدم‌مشابهت وسنخیت میان افراد تلازم‌داردوبموجب آن هر یك وظیفهٔ خاصی درقبال وظایف دیگران دارند، بوجود آورنده حقوق خانواده وحقوق تجارت وحقوق اساسی است.

ضمانت اجرای حقوق‌جزاملازم باقوهٔ ردعیه (زاجره) است‌وضمانت اجرای حقوق مدنی باپیش‌گیری‌وتدارك. بعقیده دورکیم هرقدر جامعه از صورت یکنواخت ومتجانس‌بطرف تنوع‌وتخصص‌سیرکند تسلط‌حقوق‌جزا جای‌خودرابه‌تسلط‌حقوق‌مدنی واساسی‌خواهدداد وبتدریج مفاهیم آزادی و مساوات جنبهٔ حقیقی بخودخواهدگرفت. نکتهٔ دیگر اینکه دورکیم دولت رامنشاء وضع‌قوانین نمیدانست‌وقانون‌را مقدم وبرترازدولت‌باز میشناخت، یعنی علل وموجبات اجتماعی را سازندهٔ قوانین میدانست.

شاگردان دورکیم، ازقبیل‌فرنان‌لوی[1](متوفی‌در۱۹۴۲)، مفهوم‌حقوق سازمان‌نیافته‌وطبیعی‌وهمچنین «ضمانت‌اجراهای‌سازمان‌یافته»[2]را، که‌بعنوان تعریف ازحقوق‌بکار برده‌است، دقیقاً موردتجزیه‌وتحلیل قرارداده‌اند.

ازقضایائی که‌دورکیم ازلحاظ‌جامعه‌شناسی موردبررسی‌وپژوهش‌قرار دادمسألهٔ‌خودکشی‌بود. وی‌در کتابی‌بنام «خودکشی» (۱۸۹۷) بااستفادهٔ از روش آماری درصدد یافتن روابط میان‌خودکشی وعوامل دینی واخلاقی و

1) Fernand Lévy. 2) Sanctions organisées.

خانوادگی برآمد وکوشید تا نشان دهد چگونه فرد در اثر ضعف قدرت وهمبستگی خود باگروه اجتماعی وجودخویش را درخلاء احساس میکندو بخودکشی توسل میجوید وچگونه عمل خودکشی که درظاهر امری فردی بنظرمیآید درمعنی امریست اجتماعی.

دورکیم سعی داشت تامیان کمال مطلوب اخلاقی و آنچه را که بنام «جبر اجتماعی»[1] میخواند از لحاظ جامعه‌شناسی تلفیق و توفیقی پدید آورد. اعتقادش براین بود که اگر انسان در افعال اخلاقی خود مجبور است، نه مختار، منشأ این جبر اخلاقی جز همان وجدان جمعی نیست. اگر می بینیم هنگامی که میخواهیم کالائی را زیاده بر بهای حقیقی آن بفروش رسانیم باعدم موفقیت روبرو میشویم، ووقتی بآداب ورسوم جاری وحتی بآنچه دریك زمان بعنوان باب روز و مُد قبول عامه دارد ازخود بی اعتنائی نشان میدهیم بامقاومت یالااقل با نارضائی افراد مواجه میشویم، وهمچنین چون نسبت بقوانین و مقررات حقوقی جامعه تخلف میورزیم بعواقب جزائی گرفتار میآئیم، همان وجدان جمعی است که بنظر دورکیم همهٔ این مجبوریت‌ها را ازبرای ما بوجود آورده.

نظر دورکیم این بود که باید کلیهٔ امور اجتماعی و انسانی تابع جامعه‌شناسی باشدو مسائل این علوم در بخشهای مختلف جامعه‌شناسی، ومثلاعلم اقتصاد و علم تاریخ وعلم جغرافیا ومباحث مربوط باخلاق و دیانت بترتیب در بخشهای مختلف جامعه‌شناسی اقتصادی و تاریخی وجغرافیائی واخلاقی ودینی، مورد مداقهٔ علمی قرارگیرد.

لیکن باید دانست که این داعیهٔ دورکیم و قلمرو وسیعی که از برای مباحث و مسائل جامعهٔ شناسی قائل شدسبب مقاومت شدیداز جانب ارباب علوم اجتماعی وانسانی و ازجمله بعضی از پیروان خود اوگردید. بااینهمه آنچه برحسب عقیدهٔ اکثر میتوان گفت اینست که دورکیم و جامعه شناسی او درجلب توجه اذهان بکیفیت خاص امور اجتماعی تأثیر بسزائی داشت،

1) La contrainte sociale.

زیرا تا زمان دورکیم هیچگاه اهمیت امور اجتماعی و اینکه این امور را احکام و قوانینی استمخصوص بخودکه آنها را با امور دیگراشتباه نباید کرد تا این درجه از وضوح روشن نمیبود . وهمچنین توجه خاص‌دورکیم بمبانی‌اخلاقی جامعه وسعی اودرتجزیه وتحلیل احکام اخلاقی‌وتبیین حیات اخلاقی‌افراد، بااتکای به‌وجدان‌جمعی،سهم‌عمده‌ای درپیشرفت‌جامعه‌شناسی اخلاقی‌داشت؛ هرچندبعدها به‌دورکیم درموردقول‌او باصالت‌وجدان جمعی اشکالاتی وارد آورده ومثلاگفته شد وجدان جمعی را درنزد دورکیم مفهوم مجمل ومبهمی‌است، همچون مثلا مفهوم «روان‌مطلق» که جنبهٔ مابدالطبیعه دارد،ویااینکه‌وجدان‌جمعی‌ازمفاهیم‌انتزاعی‌صرف‌وفاقدمابازای‌خارجی‌است گذشته ازاینکه مخصوصاًبااستنادباحکام‌پدیدارشناسی(فنومنولوژی) ادموند هوسرل[1] وماکس‌شلر[2] وفلسفه‌های قیام ظهوری (اکزیستانس)[3] مارتین هیذگر[4] وکارل‌یاسپرس[5] وغیره‌ضمناً بتخطئهٔ‌تلقی‌اموراجتماعی‌بصرف‌شی‌در جامعه‌شناسی‌دورکیم وحوزهٔ اوشروع‌گردید (دراین‌باره رجوع‌شود بکتاب «ژول مونرو» تحت عنوان «امور اجتماعی از سنخ اشیاء نیست» [6] منتشر در ۱۹۴۶)

۴ - لوی برول

هرچند سابق برین‌هربرت اسپنسرنیزدر زمینهٔ اخلاق ملل کتابی‌انتشار داده‌بود؛ولی ازآنجاکه‌مبانی جامعه‌شناسی دورکیم‌چنان بودکه درآن کیان یك‌جامعه وبقای آنرا فرع بروجودکمال مطلوب اخلاقی ومراعات احکام اخلاقی قرارداده میشد درحوزهٔ‌جامعه‌شناسی وی‌نسبت‌بپژوهش‌دراخلاقیات توجه خاصی‌مبذول‌گردید و نخست درسال۱۹۰۳ کتاب مهمی تحت عنوان

1) Edmund Husserl. 2) Mrx Scheler.
3) Les Philosophies de l'Existence 4) Martin Heidegger
5) Karl Jaspers.
6) Jules Monnerot: Les Faits sociaux ne sont pas des choses.

«اخلاق وعلم آداب و رسوم» بقلم «لوسین‌لوی‌برول»[1] (۱۸۵۷ - ۱۹۳۹) از نمایندگان برجستۀحوزه جامعه‌شناسی دورکیم، نشریافت .

مسأله‌ایکهٔ درینجا مطرح‌میگردد اینست که‌چگونه اخلاق‌را، که‌احکام آن‌انشائی‌وتکلیفی‌است، یعنی متعلق آنها اموریست‌چنانکه‌باید‌باشد، ازمباحث جامعه‌شناسی ، که‌مانند هرعلم نظری و تحصلی که احکام آن‌خبری وتکوینی است، یعنی مصداق آنهااموریست چنانکه هست، قرار میتوان داد . جواب آنست که بنابر نظر لوی برول هرچند احکام اخلاقی از قبیل احکام انشائی است. نه‌خبری، لیکن این‌امر‌مانع‌از آن‌نخواهد‌بود که، چنانکه پس‌از‌ارسطو نیز‌بدین‌معنی‌توجه‌حاصل بوده‌است، در«مورد»احکام‌انشائی اخلاقی، نظرا، ببیان احکام خبری علمی‌پرداخته شود.

بهرحال‌لوی‌برول، که مخصوصاً درزمینهٔ نحوهٔ تفکر مردم ابتدائی ، چنانکه دربخش‌آینده خواهدآمد، بپژوهشهای مفصلی پرداخته ودرین‌باره صاحب‌تألیفات‌مهمی‌است،درکتاب «اخلاق وعلم‌آداب‌ورسوم» میخواست نشان دهد که چگونه‌آداب ورسوم اخلاقی از اموریست وابسته به‌اوضاع و احوال‌اجتماعی‌وچگونه، باتغیّروتبدّل‌اوضاع‌واحوال‌اجتماعی، آداب ورسوم اخلاقی نیزتغییروتبدیل میپذیرد .

او میگفت : وجدانیات و اخلاقیات که احکام‌آنها درگذشته بعنوان سنن ونوامیس ثابت‌ولایتغیری تلقی میشدامروزدیگر باموری‌نسبی‌ومتغیر که متعلق‌بحث وتدقیق علمی میتواند قرارگیردتبدیل یافته است وبجای اینکه دربارهٔ انسان بعنوان وجودی با لذات مواجه با احکام مطلق اخلاقی بحث کنیم، درین باره باید ببحث وتدقیق بپردازیم که مجموعهٔ‌آداب ورسوم و التزامات ، یعنی مجموعهٔ عناصر و مواد تشکیل دهندهٔ حیات اخلاقی یك جامعه، برچه منوال تکوّن وتحول یافته‌واین مجموعه چه روابط‌ومناسباتی بادیگرامور اجتماعی دارد، و از اینجاست که دیگر نمیتوان مرجع اصول

1) La Morale et la Science des Moeurs. 2) Lucien Lévy-Bruhl.

واحکام اخلاقی متغیر ومختلف جامعه‌های گذشته وحال را یك اصل و منشأء مطلق انگاشت.

۳ـ مارسل‌موس

خواهرزادهٔ دورکیم و شاگرد او مارسل‌موس[۱] که پس ازوی سمت پیشوائی در میان جامعه‌شناسان فرانسوی یافت به‌تدقیقات نژادشناسی[۲] (مردم‌شناسی) توجه فراوان‌مبذول داشت؛ امااین‌عطف‌توجه بجوامع‌اولی برای‌وی‌این‌مفهوم‌را نداشت که دراین‌جوامع‌بتوان مراحل اولی تأسیسات وتحولات‌اجتماعی رایافت، بلکه مقصودموس‌این‌بود که نشان‌دهد که تدقیق دربارهٔ اموراجتماعی درجوامع‌اولی‌آسانتروساده‌تراست وبوسیلهٔ مطالعهٔدر این‌جوامع ومدارك واسنادی‌که دربارهٔاقوام واجناس مختلف‌بدست‌می‌آید میتوان به‌تبیین کاملی از تحول‌کلیهٔ آداب و رسوم و معتقدات و تأسیسات اجتماعی نائل‌گردید.

دورکیم‌ازتجزیه‌وتحلیل یکی‌دوموضوع‌مربوط‌بجوامع‌اولی‌میکوشید تابوضع‌قوانینی‌کلی، که‌آنها رادرموردکلیهٔ جوامعی‌که درمرحلهٔ خاصی‌از تحول‌هستنداطلاق‌بتوان‌کرد، نایل‌آید. لیکن موس باحزم واحتیاط‌بسیاردر صددآن برآمدتا اموراجتماعی‌مربوط‌بجوامع ابتدائی رادقیقاً موردمطالعه قراردهد وهرامراجتماعی رانظیریك مجموعهٔ‌کاملی درنظربگیرد. وی سعی میکرد درمطالعهٔ یك رسم اجتماعی دریك‌قبیله فقط بآنچه مربوط بآن رسم است اکتفاکند واگر بقاعده وقانون‌کلی دست یافت این قاعده وقانون را مربوط‌بهمان جامعه وهمان‌امرمورد ملاحظه قراردهدوازاینجا بود که موس هرامراجتماعی رابعنوان وحدت‌جمعی وجمعیت‌وحدانی[۳] تلقی‌کرده معتقد بودکه‌بدین‌طریق‌است که‌اموراجتماعی‌قابل‌فهم میگردد.

موس هرچندخود راطرفدارحوزهٔ دورکیم‌میدانست ولی میکوشید تا

1) Marcel Mauss. 2) Ethnologie. 3) Totalité.

روش‌خود راازهرگونه تمایلات‌وفرضیات فلسفی که برذهن‌وروش استادش سایه‌افکنده بودرهائی بخشدوتحقیقات خود راباواقعیت امورمنطبق سازد. دورکیم وجدان‌جمعی راحاکم بروجدان فردی میدانست.موس‌باتأیید این نظررابطهٔ میان وجدان جمعی ووجدان فردی را بهتر مورد مطالعه قرارداد وازاین روبهترازجامعه‌شناسان پیشین‌توانست‌میان‌جامعه‌شناسی وروان‌شناسی رابطه‌ای‌صحیح‌برقرارکند.

۴ ـ هالبواکس

پس ازموس مهمترین شخصیت‌بارزحوزهٔ دورکیم وجامعه‌شناسی در فرانسه‌موریس‌هالبواکس[1](۱۸۷۷–۱۹۴۵)بود. وی‌توانست تفکر وتخیل یك‌عالم‌صاحب‌نظررا، که درمشاهدهٔاوحزم واحتیاط فراوان بکارمیبرد، بامشاهدهٔدقیق‌جزئیات درخود جمع‌کرده بدین‌طریق نمونهٔ واقعی یك‌عالم اجتماعی‌باشد.

هالبواکس‌با توجهی که‌ازابتدای‌جوانی به‌ریاضیات‌وحساب‌احتمالات داشت‌یکی‌ازبهترین آمارشناسان‌عصرخودگردید.وی‌درحقیقت‌راه‌ورسم کنله رادربررسی‌های‌اجتماعی‌دنبال‌کرد.کتاب «نظریهٔانسان‌میانگین»[2]وهمچنین «حساب احتمالات برای همه» را درمباحث‌آماری انتشارداد. با توجهی که بروشهای‌آماری‌داشت پژوهشهای دموگرافی مربوط به‌نفوس وجامعه را با پژوهشهای جامعه‌شناسی مرتبط ساخت و در سال ۱۹۳۸ بانتشار کتاب «صورت‌شناسی»[3]، که راهنمائی‌برای‌تحقیقات اجتماعی‌بود، اقدام‌نمود.

اوراه دورکیم رادنبال میکرد؛ زیرا دورکیم صورت‌شناسی‌اجتماعی رامرحلهٔاول‌هرپژوهش اجتماعی‌خوانده ومنظورازآنرا مطالعهٔدرصورتهای مادی جوامع میدانست . هالبواکس نیز غرض از صورت شناسی را

1) Maurice Halbwachs.

2) La Théorie de l'Homme moyen, sur Quetelet et la Statistique morale, 1913.

3) Morphologie sociale.

مطالعه دربارهٔ وسعت و تعداد و تراکم و حرکت و جنبه‌های کمی و بطور کلی آنچه که بحساب و سنجش آید دانسته میگفت « ما صورت‌شناسی را بمعنی وسیع آنست که درنظرمیگریم ، زیرا همهٔ جوامع اعم ازخانواده و کلیسا و دولت ومؤسسات صنعتی وغیره دارای هیأتها وصورت‌های مادی هستند » .

اثر دیگر هالبواکس «تحول احتیاجات طبقهٔ کارگر»[۱] بود که در آن وی به نوعی تقویم وسنجش حوائج طبقهٔ کارگر پرداخته‌است. همچنین از کتاب دیگر او بنام «روان‌شناسی طبقات اجتماعی»[۲] یاد باید کرد. این کتاب رامیتوان در ردیف آثار بزرگ این عصردرزمینهٔ روان‌شناسی اجتماعی و تجزیه وتحلیل رفتار گروههای مختلف اجتماعی بشمار آورد. اما شاهکارهالبواکس «قالبهای اجتماعی حافظه»[۳] است که در آن بدنبال فکر اصلی اگوست کنت دربارهٔ « استمرار اجتماعات» رفته و خواسته است ثابت کند که فرد به‌تنهائی نمیتوانددارای خاطره‌باشد، یعنی ازطریق زندگی بادیگرانوباکمك دیگران است که مفاهیم و امور درذهن ما جای گرفته است وما قادر بیادآوری آنها هستیم ودرواقع «آنکه بتنهائی مطلبی را بیاد بیاورد که دیگران بخاطر نداشته باشند بآنکس ماند که چیزی راکه هیچکس ندیده اودیده باشد» .

۵ـ حوزهٔ دورکیم وسرانجام آن

شاگردان دورکیم چه درزمان حیات و چه پس از اوروش دورکیم را هریك درجهتی خاص دنبال کردند . فرانسواسیمیان[۴] (۱۸۸۳-۱۹۳۵) در اقتصادیات روش دورکیم را بکاربرد . درتدقیقات وسیعی که دربارهٔ پول ومزد کرد سعی خودرا مبذول باین نمود که نشان دهد که ارزش مادی پول ومزد وقیمت راجامعه وجبر اجتماعی تعیین میکند.

1) Evolution des Besoins de la Classe ouvriére.

۲ــ که بوسیلهٔ همکار ارجمندم آقای دکتر کاردان بفارسی ترجمه شده است :

3) Les Cadres socianx de la Mémoirs   4) Frarçois Simiand.

دیگر پل‌فوکونه[1](۱۹۳۸-۱۸۸۰) بود که مسئولیت‌مدنی وجزائی‌را طی‌تاریخ بشرونحوهٔ تحول‌آنرا مطالعه‌کرد وباین‌نتیجه‌رسید که مسئولیت درجوامع‌ابتدائی جنبهٔ‌عینی ودسته‌جمعی‌داشته است،یعنی‌اگر کسی مرتکب جرمی میشده‌فقط عارضهٔ خارجی جرم مورد نظربوده ومجازات شامل‌کلیهٔ افراد قبیله‌میشده‌است، درصورتیکه‌دراجتماعات جدید هنگام بروزجرم‌قصد ومنظورمجرم موردتحقیق قرارمیگیرد و مجأزات فقط شامل شخص مجرم است‌نه‌کسان‌ونزدیکان وی. بطورکلی درزمینه‌های‌گوناگون فلسفه واخلاق وشیوهٔ‌تجزیه وتحلیل تاریخی وتمدن وزبان‌شناسی و امور اقتصادی وعلوم سیاسی وحقوق‌وجرم‌شناسی‌پیروان دورکیم تحقیقات بدیعی نمودندوهریك درزمینهٔ‌کارخود افق تازه‌ای‌گشودند، خصوصاًاینکه ازسال۱۸۹۸ که‌دورکیم سالنامهٔ جامعه‌شناسی راتأسیس‌کرد انتشارمنظم آن ،که درآن‌کلیه تألیفات مهمی‌که درزمینه‌های‌مختلف اجتماعی درکشورهای اروپا وآمریکا انتشار مییافت، موردمطالعه قرارمیگرفت رونق‌خاصی بجامعه‌شناسی‌فرانسه‌داد.

هرچند ازاواخرقرن نوزدهم ودرنیمهٔ اول‌قرن‌بیستم حوزه‌های جامعه شناسی‌دیگری‌هم درفرانسه بوجودآمد ازقبیل‌حوزهٔ روانشناسی‌گابریل‌تارد (۱۹۰۴-۱۸۴۳)که‌تقلید[3]وابداع[4] راریشهٔ‌اصلی زندگی‌وروابط اجتماعی میدانست و دیگر حوزهٔ طبیعیون الفرداسپینا[5](۱۹۲۲-۱۸۴۴)که درکتاب «جوامع حیوانی»[6]این‌اصل‌را عنوان‌کرد که هریك‌ازافراد خودجامعه‌ایرا تشکیل‌میدهد؛ بدین‌ترتیب که کلیهٔ مشخصات وخصائص راکه دریك نظام اجتماعی‌می‌بینیم درداخل یك موجودزنده مشاهده میکنیم . بنابراین منشأء هرنظام‌اجتماعی را بایددرتن افزار(ارگانیسم) هرموجودی جستجو نمود . پس‌ازوی رنه‌ورمس[7](۱۹۳۶-۱۸۶۹)است که جامعه‌شناسی‌رادرحقیقت‌یك نوع‌زیست‌شناسی تکامل یافته‌وعالی میدانست . وی تألیفات متعددی داشت

---

1) Paule Fauconnet. 2) Gabriel Tarde. 3) Imitation.

4) Invention. 5) Alfred Espinas 6) Les Sociétés animales.

7) René Worms.

وشدیداً با دورکیم و عقاید او مخالف بود ، معهذا باید اعتراف کرد که جامعه‌شناسی درفرانسه درنیمه اول قرن‌بیستم بنحوعمیقی تحت تأثیرعقاید وحوزهٔ دورکیم‌بود.

عواملی از قبیل پیشرفت کاپیتالیسم و تسلط بورژوازی و همچنین نهضت‌های کارگری‌محیط اجتماعی‌را آمادهٔ‌قبول‌نظریهٔ‌سلطهٔ نامحدود اجتماع کرده‌وخلاءفکری‌را که تجزیه‌کلیساازدستگاه‌دولتی‌بوجودآورده‌بود افکاررا متوجه‌مبادی‌اخلاقی‌جدیدی مستقل ازعقایددینی ساخته بودکه در نتیجهٔ آن وجدان‌جمعی‌دورکیم‌هرچند مبهم وپیچیده بودباجذبهٔ خاصی‌نمایان‌گردید.

ولی‌داعیهٔ‌نامحدود حوزهٔ دورکیم، که جامعه‌شناسی رابکلیهٔ زمینه‌های علوم‌انسانی تعمیم‌میداد ازیکطرف ازحدودسالهای ۱۹۳۰ درمعرض هجوم افکارفلسفی آلمانی، خصوصاً حوزهٔ پدیدیدارشناسان واقع‌گردید؛ وازطرف دیگر بعلت استغراق درمباحث‌کلی نظری ازپژوهش‌های عملی ومطالعات امورواقعی‌عقب‌ماند؛ درصورتیکه‌حوزهٔ‌امریکائی به‌پیشرفت‌های‌زیادی دراین قسمت‌نایل‌آمده‌بود.

بدین‌ترتیب‌این‌دوحوزه ازسالهای قبل ازجنگ‌تأثیرخود رادرفرانسه آغازکردند وبهمین‌دلیل‌شخصی‌بنام‌ژرژگورویچ[1](۱۸۹۴-۱۹۶۵)ازاهالی روسیهٔ، که دورهٔ‌جوانی‌را صرف شناسائی فلسفه درآلمان‌کرده‌بود، بفرانسه آمد وپس‌ازجنگ جهانی دوم پیشواوشخصیت‌اول جامعه‌شناسی در فرانسه شدوبتأسیس حوزهٔ‌تازه‌ای‌مبتنی برپیشرفتهای‌کلیهٔ حوزه‌های فلسفی وجامعه شناسی در اروپا و امریکا اهتمام ورزید و نظیر هم‌وطن دیگرش پتیریم سوروکین[2] که همین موفقیت را در امریکا بدست آورده بود از اعیان جامعه‌شناسان معاصرگردید.

1) Georges Gurvitch.   2) Pitirim Sorokin.

فصل دوم

جامعه شناسی در آلمان

۱ـ جامعه شناسی و فلسفه

جامعه‌شناسی را باید دراوایل پیدایش آن ـ چنانکه آلبرسالومون(۱) در کتاب جامعه‌شناسی در قرن بیستم گفته است ـ نمودار وضع اجتماعی و نهضتهای فکری فرانسه دانست . درفرانسه و آمریکا یك جامعه‌شناسی رسمی بوجود آمد که غرض از آن راهنمائی مصادر امور و بهبود وضع تعلیم و تربیت و پرورش اخلاقی ومعنوی جامعه بود. ولی در آلمان بالعکس وضع حکومت چنان بود که هیچگاه امکان اینکه محافلی مجزا و مستقل از دولت بوجود آیدو دربارهٔ امور اجتماعی با استقلال کافی بتدقیقات علمی بپردازد ظاهر نگشت؛ وازین جهت بود که برخلاف فرانسه در آلمان بجای تشکیل یك حوزهٔ مستقل جامعه‌شناسی فقط عده‌ای ازجامعه‌شناسان پیدا شدند که مسائل جامعه شناسی را میخواستند مخصوصاً در افق فلسفه وفلسفهٔ تاریخ موردمطالعه قرار دهند، وبطور کلی میتوان گفت متفکران آلمان دراواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، چه نفیاً وچه اثباتاً، تحت تأثیر افکار هگل وفلسفهٔ تاریخ او بودند؛ هرچند آنچه راکه هگل درزمینهٔ سیرجدالی تاریخ و وصول به «روان مطلق» بعنوان مقصد نهائی سیر تاریخ بشری گفته بود وهمچنین نظر مارکس رادرباب موجبیّت تاریخی(۲) و تسلط قوانین قهری واجتناب ناپذیر مادی بر تحول جوامع بشری خالی از مبالغه نمیدانستند .

---

1) Albert Salomon. 2) Déterminisme historique.

۳ـ دیلتای

ویلهلم دیلتای[1] (۱۸۳۳-۱۹۱۱) نیز ازین دسته متفکران بود که آراء وی درزمینهٔ امور اجتماعی بیشتر جنبهٔ فلسفی داشت. وی با اینکه با فلسفهٔ تحصلی اگوست کنت موافقت نداشت نوشته‌های کنت درافکار او خالی از تأثیر نبود. دیلتای علوم را بدودستهٔ اصلی علوم روانی[2] وعلوم طبیعت، تقسیم میکرد و با استعمال روش تبیینی[3] علوم طبیعت درعلوم روانی، یعنی علومی که موضوع آنها عبارت از روان انسان است مانند روان شناسی وجامعه‌شناسی وتاریخ وغیره سخت مخالف بود و در پژوهش علوم روانی روش دیگری را که بنام «تفهم یادرایت»[4] و«روش تفهمی یا درایتی»[5] میخواند پیشنهاد میکرد.

حاصل آنکه دیلتای که مانند عده‌ای از متفکران دیگر در آلمان، وهمچنین هانری برگسن در فرانسه، از طرفداران «فلسفهٔ حیویت»[6] بود با هرگونه نتیجه‌گیری کلی مخالفت داشت و بر آن بود که احوال گوناگونی که بر انسان گذشته یامیگذرد؛ نه‌ازاموریست که بتقلیدازروشهای علوم ریاضی وطبیعت بتجزیه وتحلیل و ترکیب آنها بتوان پرداخت و مخصوصاً و بالاصاله بمدد وجدان حیاتی[7] است که بفهم ودرایت «معنی» آنها موفق میتوان آمد. مطالعهٔ دیلتای درزمینهٔ حیات گذشته وحال انسانی درروانشناسی گشتالت[8] وهمچنین در تکمیل روش توصیفی پدیدارشناسی (فنومنولوژی) معاصر مؤثرافتاده است.

۴ـ زیمل

دیگر ازجامعه‌شناسان آلمان گئورگ زیمل[9] (۱۹۱۸-۱۹۵۸) بود که از نظریهٔ جامعه‌شناسی صوری[10] طرفداری میکردووظیفهٔ جامعه‌شناسی رامطالعهٔ درصور مختلف روابط ومناسبات اجتماعی قرار میداد ومعتقد بود که علوم

1) Wilhelm Dilthey. 2) Geisteswissenschaten.
که ابتدا درزمان فرانسه به : Sciences de l'esprit یا Scences Noologiques
و سپس به «علوم انسانی» Sciences humaines. تعبیروترجمه شده است.

3) La méthode explicative. 4) Das Verstehen = la compréhension.
5) La méthode compréhensive. 6) Lebensphilosophie.
7) Das Erlebnis = le vécu. 8) Gestaltpsychologe.
9) Georg Simmel. 10) Sociologie formelle.

اقتصادی وسیاسی وحقوقی هریك دارای موضوع ومسائل خاص میباشد و موردبحث جامعه‌شناسی جز صورتهائی که در حکم اصل ومنشأء این علوم هستند نمیتواند بود ودرجامعه‌شناسی است که‌طرز تشکیل ونوع فعالیت هر گروه، اعم‌ازاجتماعی‌واقتصادی ودینی‌وسیاسی، وغیره‌معلوم‌میگرددوقوانینی که‌بموجب آنهاسازمانها وگروههاواجتماعات‌مختلف وافرادواحزاب‌بوجود می‌آیند شناخته میشودوبدین‌ترتیب فقط‌درروابط ومناسبات اجتماعی است که‌بحث وگفتگو میگردد.

۴- تونیس

فردیناندتنیس[1](۱۸۵۰-۱۹۳۶) ازجنبهٔ‌نظری درتکوین جامعه‌شناسی علمی‌سهمی بسزاداشت وازلحاظ طرزتفکر اجتماعی‌سوسیالیست‌لیبرال‌بود وی‌بامطالعهٔ‌درساختمان‌اجتماعی‌جامعه‌سرمایه‌داری وغیرسرمایه‌داری‌وتجزیه وتحلیل‌جوامع‌گوناگون باین‌نتیجه‌رسید که‌دونوع خاص‌ازترکیب‌اجتماعی اصالت دارد ودرکلیهٔ جوامع واعصاردیده میشود. یکی‌جامعهٔ‌صوری[2] و دیگر جامعهٔ معنوی[3]. گروههای ابتدائی نظیر یك خانواده یا یك قبیله‌که احساسات وغرائزآدمی بوجود آورندهٔ‌آنهاست نمونهٔ‌یك جامعهٔ معنویست ومناسبات میان افراد این جامعه بوسیلهٔ علائق غیرشعوری شخصی بوجود آمده‌است ، درحالیکه جامعهٔ‌صوری دارای‌جنبهٔ قراردادی و براساس منافع افراد بنا یافته واز همین جاست که تمدن شهری و صنعتی وطرزتفکرمنطقی بوجود آمده است. ملت که جنبهٔ طبیعی و تاریخی دارد از عوارض ذاتی جامعهٔ‌معنوی ودولت که جنبهٔ‌حقوقی‌وقراردادی‌دارد ازعوارض ذاتی جامعهٔ صوری است.

۵- ماکس‌وبر

ماکس وبر[4](۱۸۶۴-۱۹۲۰) نه‌تنها درآلمان از بزرگترین‌نمایندگان

1) Ferdinand Tönnies. 2) die Gemeinschaft=la communauté.
3) die Gesellschaft=la société. 4) Max Weber.

جامعه‌شناسی است بلکه درسراسر اروپای غربی و آمریکای شمالی شهرت و اعتبار دارد. وی مطالعات خود را با مطالعهٔ در تاریخ حقوق آغاز کرد و سپس بعلوم سیاسی و اقتصادی پرداخت و سرانجام بجامعه‌شناسی رسید. کتاب مفصل وی تحت عنوان «اقتصاد و اجتماع»(۱) در عداد مهمترین آثاریست که در علوم اجتماعی تألیف شده است. و بر نظریات و عقاید کارل‌مارکس مخصوصاً نظریهٔ وی درباره تحول جوامع(ماتریالیسم تاریخی) را با نظر انتقادی مورد بحث و تحلیل قرارداده و نظریهٔ معروف خود را دربارهٔ سرمایه‌داری و علل ظهور آن بیان داشته است.

وی پیدایش سرمایه‌داری جدیدرا، برخلاف گفتهٔ مارکس که سرمایه‌داری را نتیجهٔ یك تحول موجب بایجاب ضروری میدانست، محصول عوامل تاریخی متعدد و درعین حال مساعد معرفی میکرد، وضمن تتبعات وسیع خود میخواست نشان دهد که چگونه معتقدات دینی و افسانه‌ها و آداب و رسوم در نزد ملل مختلف مانع از پیدایش رژیم سرمایه‌داری شده، هرچند که در بعضی موارد عوامل اقتصادی نیز خالی از تأثیر نبوده است.

بنظر وبر آنچه محیط اجتماعی اروپا را مهیای پرورش رژیم سرمایه‌داری کرده است همان طرز تفکر ناشی از مذهب پروتستان بوده؛ بدین نحو که پروتستانها، بعکس کاتولیك‌ها که زهد و تقوی را در رهبانیت و ترك دنیا میدانستند، زهد و تقوی را درحمایت و حراست خود انسان و نفس انسانی می‌دیدند و بر اثر همین اعتقاد از تجمل و افراط درجلب لذات خودداری میکردند و در نتیجه امکان ذخیره و بکارانداختن سرمایه برای ایشان فراهم می‌آمد.

وبر از راه مطالعهٔ درروابط میان سیستم سرمایه‌داری و مذهب پروتستان دامنهٔ تحقیقات خود را وسعت داده یك نوع جامعه‌شناسی تطبیقی ادیان و مذاهب را بنیاد نهاد و بدین نحو اصول جامعه‌شناسی تاریخی را بوجود آورد. وی میگفت درسیر تحولات کلیهٔ جوامع یك عامل مشترك و ایجابی وجود ندارد. زیرا

1) Wirtschaft und Gesellschaft.

عوامل ایجابی که تحول و تطور تاریخی را موجب میشوند بسیار متعدد و متغیرند و درمراحل مختلف تحول اقوام وملل دسته‌ای ازاین عوامل تأثیر بیشتری‌دارند. مثلاادواری ازتاریخ رامی‌بینیم که حوائج‌مذهبی‌ودینی‌حاکم براجتماع‌است وبدورانهای دیگری برمیخوریم که عوامل‌اقتصادی وسیاسی موجب تحولات اجتماعی قرار میگیرد.

ماکس وبر علاوه بر دیلتای تحت تأثیر عقاید هینریش ریکرت [۱] (۱۸۶۳-۱۹۳۶) فیلسوف نوکانتی آلمان نیز قرارداشت. ریکرت با نظریهٔ اگوست‌کنت وبکاربردن‌روش‌تحصلی درعلوم انسانی‌مخالف‌بود. ماکس‌وبر معتقد بود که‌نحوهٔ‌شناسائی ومعرفت درعلوم‌روانی ومسائلی که‌باتمدن‌وجامعهٔ انسانی سروکار دارد غیراز نحوهٔ شناسائی درعلوم ریاضی وطبیعی است و برای‌شناخت امور اجتماعی باید با روش دیگری عمل‌کرد. ازاین‌رو و بر جامعه شناسی خود را بنام جامعه‌شناسی تفهمی یا درایتی[۲] خوانده است. تعاریفی که‌ماکس‌وبر ازنظریهٔ‌خودمیکردخالی‌ازابهام‌نبود. بااینهمه‌ازمجموع تحلیل‌های‌وی چنین برمی‌آید که‌جامعه‌شناس‌بامطالعه دراحوال فردی‌میتواند باصول کلی‌دست‌بیابدو‌ازاین‌رو‌فقط‌قادراست که‌بادراك‌امور کمك کندو‌تعلیل و‌تبیین‌دقیق‌وعلمی‌امور‌رانمیتوان‌ازوی‌انتظارداشت. اساس‌نظروبراین‌بود که واقعیت‌خارجی‌رانمیتوان‌درقالب قوانین‌علمی‌جای‌داد. بنظروی‌حتی‌درعلوم فیزیکی‌چنین کاری‌کاملامقدورنیست. مثلادرمورد پیش‌بینی‌حوادث که غرض اصلی‌قوانین‌علمی‌است نمیتوان آیندهٔ‌اجزای متلاشی شدهٔ پاره سنگی‌راپیش بینی‌کرد. بعقیدهٔ وی واقعیت جهان هستی امری‌است که‌حدی بر آن متصور نیست وقریحهٔ‌بشر تنهاقادر است‌یك جزء ازاین جهان راتحت‌قواعد علمی درآورد.

ماکس وبر پژوهش درزمینهٔ جامعه‌شناسی درایتی را با ابتدای بآنچه

1) Heinrich Rickert. 2) La sociologie compréhensive.

آنرا بنام «طباع عقلی» یا «صورت نوعی عقلی»[1] مینامد دنبال میکرد. صورت نوعی عقلی ماکس وبر مفهومی بود نه یکسر واقعی و نه یکسر فرضی. مثلاً مفهوم انسان اقتصادی، که در حوزهٔ اقتصاد متداول بیان میشود و مبنای فرضیات علمای اقتصادی این حوزه است و برحسب تعریف کسی است که درصدد سود بیشتر باحداقل کار است، در نظر او نمونه‌ای بود از صورت نوعی عقلی.

ماکس وبر صورت نوعی عقلی را بعنوان روش برای فهم امور اجتماعی بکارمیبرد و بآن جنبهٔ فرضی و آزمایشی داده میگفت وقتی مفهوم لیبرالیسم یا کاپیتالیسم یا سوسیالیسم یا دولت یا دین یا کارگر یا کارفرما را در نظر بگیریم ذهن ما خودبخود متوجه یك سلسله از اوصاف ذاتی میشود که مجموع آنها صورت نوعی عقلی را بوجود میآورند. هنگامیکه ما لفظ سوسیالیسم یا دولت را می‌شنویم معنای خاصی که مربوط بهریك از آنها در ذهن ما مجسم میشود خلاصه‌ای از اوصاف و خصائص متعددیست که در بارهٔ مفهوم سوسیالیسم و مفهوم دولت وجود دارد، یعنی سوسیالیسم یا دولت آنچنانکه می‌بایست باشند و ماکس وبر آنها را صورت نوعی عقلی سوسیالیسم یا دولت مینامید. بدین ترتیب وی از تجارب گذشته ووقایع تاریخی فرد کاملی میساخت که بوسیلهٔ آن و در داخل آن بتوان بمطالعهٔ واقعیت اجتماعی پرداخت.

اساس روش وبر را باید در دید فلسفی او جستجو کرد. چنانکه گفتیم وی نظیر دیلتای معتقد بود مفاهیمی را که ما برای فهم امور بکار میبریم برای بیان این امور کافی نیستند، یعنی بمحض اینکه این امور را فهم کردیم مفاهیم بکاربرده شده دیگر کفایت و ظرفیت دربرگرفتن آنها را ندارند و این مفاهیم نظیر منبع آبی است که دائماً درشرف لبریزشدن است. صورت نوعی عقلی این مزیت را دارد که، همچون قالب جامدی، مانع از تحول دائمی معرفت ما نیست و بنسبت به پیشرفت معارف میتواند محل خود را تغییر دهد.

1) Idealtypus=type idéal, idéaltype.

از پژوهشهای بسیار جالب ماکس وبر بحث دربارهٔ بوروکراسی است، یعنی دستگاهی باسلسلهٔ مراتب معین که بموجب آن وظایف کارمندان و رابطهٔ آنها نسبت بیکدیگر بر طبق مقررات خاصی مشخص شده و در دنیای امروز وسیلهٔ مؤثری برای انجام مقاصد اقتصادی وسیاسی اجتماعی است ودر نتیجه رشد و توسعهٔ بی حد مبدل به نیرو و سازمان مستقلی گردیده . وبر میگفت به‌شدت‌وضعف بوروکراسی ازمیزان‌نامه‌هائی که‌درداخل‌یکدستگاه مبادله‌میشود میتوان‌پی‌برد. انتظار بوروکراسی‌ازکارمندان اینست که ایشان وجود خودرا دردستگاه اداری مستحیل بینند؛ باین‌جهت‌یکی از مشخصات بوروکراسی‌جدیدجنبهٔ غیرشخصی آنست،بدین‌معنی که‌فرد در وظایف‌خود ووظائف فردنیز دردستگاه‌حل‌شده‌است. مقاومت‌دربرابر تغییرعادات جاری دردستگاه‌اداری‌یکی‌دیگر ازمختصات بوروکراسی‌است. ماکس‌وبر میگفت «بوروکراسی میکوشد تاوجودخودرادائمی ومستقرسازد» بدین‌معنی که‌حتی با روحیه‌ایکه متعلق بدوران دیگری‌است وافرادی که مطلقاً مستعدسازش با مقتضیات جدید نیستندبازهم مایل‌است بحیات‌خودادامه دهد.

یکی دیگرازمشخصات بوروکراسی اینست که تصمیمات‌واطلاعات فقط از رأس هرم بطرف پائین جریان دارد و جریان عکس وجود ندارد. ماکس وبربدقت‌کیفیت بوروکراسی وتأثیرات آنرا درسازمانهای دولتی‌و مؤسسات‌خصوصی‌بررسی کرده‌است وسپس‌جامعه‌شناسان درزمینهٔ‌رژیم‌های مختلف‌سرمایه‌داری‌وسوسیالیسم‌ازملاکهائی که‌وبردرموردتأثیربوروکراسی درثبات یاتحول این‌رژیم‌ها بدست‌داده استفاده کرده‌اند.

ماکس‌وبر بمسائل سیاسی نیز بسیار توجه داشت وکتابی تحت عنوان «علم و سیاست» دارد که مجموعهٔ یك سلسله از سخنرانی‌های او دراین‌باب‌است. وی‌دراین کتاب پس ازمطالعهٔ دقیق درروابط علم وسیاست باین‌نتیجه‌رسیده‌است که علم‌بایدهم‌ازسیاست‌مستقل‌باشد، تابتواندرشدو ترقی خودرا آزادانه دنبال کند، وهم‌نزدیك ومرتبط باسیاست. زیراعلم بی‌عمل

بی ارزش وبدون نتیجه است چنانکه عمل غیر مستند بعلم و نظر نیز سطحی و بی‌معنی.

وبر درزمینهٔ انواع حکومت وسیاست نیز بتقسیم تازه‌ای مبتنی بر ملاحظهٔ صرف صور نوعی عقلی حکومت پرداخته است. بنظر او میتوان نمونه‌های مختلف خارجی قدرتها و حکومتها را در ادوار مختلف تاریخی به‌سه‌صورت نوعی عقلی مربوط دانست. یکی حکومت عقلی، و دوم حکومت نقلی، و سوم حکومت تفضلی یاحکومت فرهی (کیان خره).

بطور کلی اعمال قدرت هر حکومت وهر ریاستی باید مبتنی برجهات و دلائلی باشد وباختلاف نحوهٔ این جهات ودلائل است که نحوهٔ اطاعت و تابعیت مردم نسبت بحکومت اختلاف حاصل میکند. درحکومت عقلی که مدار آن بر «مذهب اصالت عقل» یا «خردانگاری»[1] است دلیل موجه آن همان احکامی است که مستقیماً از عقل استنباط میگردد، و در این صورت گروه رئیسان و گروه مرئوسان هر دسته تابع دستگاهی از احکام وقواعد ومقررات غیر شخصی خواهند بود، ودرین نوع حکومت است که بنای کار بر بوروکراسی قرار میگیرد.

درحکومت نقلی، که بنای آن بر متابعت منقولات ومأثورات (فرادهشهای) گذشته و بطور کلی بر «مذهب اصالت نقل» یا «فرادهش انگاری»[2] است، ریاست برمردم صورت «خلافت» با تأسیسات وتشکیلات مختلف آن ـ نظیر حکومت خلفا در اسلام ـ بخود میگیرد.

درحکومت تفضلی، که مدار آن بر «مذهب اصالت لطف» یا «فره انگاری»[3] است، آنچه بعنوان ملاك صحت و مناط حقانیت ریاست وپیشوائی تلقی میگردد نه عبارت از عقل مشترك میان مردم است و نه نقل و فرادهش، بلکه امر دیگری است بنام لطف و تفضل و فرهٔ[4] ایزدی که چنین انگاشته میشود که بحکمت محض الهی شامل

---

1) Rationalisme. 2) Traditionalime. 3) Charismatisme.

4) Grâce=Charisma.

لفظ «خره» وهمچنین لفظ «خریش»، که درفرهنگهای فارسی آمده است، با کلمهٔ یونانی Charisma مشتق ازاسم مصدر Charis ، وهمچنین لفظ «فره» باکلمهٔ یونانی Praos همریشه است، وبازای این کلماتست که درعربی الفاظ لطف وتفضل وکرامة ومکرمة استعمال شده‌است.

حال‌رؤسای آن‌قرار میگیرد. (حکمت‌محض‌است‌اگر لطف‌جهان‌آفرین‌ـ‌خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را . و یا: منم‌گفت‌بافرۀ‌ایزدی‌ـ‌همم‌شهریاری‌وهم موبدی .)

وبر درفصولی ازکتاب «اقتصاد واجتماع» که به بحث در سیاست اختصاص داده به تفصیل بیان‌کرده است که چگونه موارد خارجی وواقعی حکومت‌ها در ادوارمختلف تاریخی باغلبۀ یکی از این سه نوع حکومت بردونوع دیگرویا با اختلاط وامتزاج آنها باهم‌دیگرپدیدآمده است.

۶ـ ماکس شلر و پدیدار شناسی

درمقابل‌مذهب تحصلی‌عکس‌العملی‌ازطرف‌حوزۀفلسفی‌پدیدارشناسی (فنومنولوژی)بوجود آمد. سردستۀاین‌حوزه‌فیلسوف‌اطریشی‌ادموندهوسرل بود(۱۸۵۹–۱۹۳۹) که‌میخواست متعلق‌بحث‌فلسفۀ را اعیان (ماهیات) ثابت ولایتغیرموجودات قراردهد ودرمقابل‌مورد پژوهش علوم جزئی‌تحصلی را همان «اکوان» متغیرآنها باز میشناخت . فلسفۀ پدیدار شناسی بدون آنکه پیشرفتهای‌علوم‌اجتماعی‌راانکار کندمعتقدباستفادۀ ازاین‌علوم‌است؛ زیرا این علوم‌طریقه‌هائی رابرای‌رسیدن بمعرفت بدست مامیدهد . پیروان این‌حوزۀ فلسفی میگوینداشتباه تحصلی مذهبان (پوزیتیویست‌ها) این بود که تصور میکردندروان‌شناسی‌وتاریخ وانسان‌شناسی‌فقط علوم‌وقایع‌وحوادثندومیتوان بمثابۀ علوم طبیعی‌ازاین‌علوم‌استفادۀ کرد؛ ولی‌این‌طریقه منکر کیفیت خاص امور انسانی است . هرچند که تبیین علمی و تحصلی وقایع و حوادث اجتماعی‌ضروری‌باشد،ولی‌آنچه‌انسان‌رادر تظاهرات گوناگون‌زندگی‌رهبری میکندمربوط بارزشهای‌اصلی وذاتی (ماهوی) است . بنابراین باید درصدد شهود ماهوی[1] این‌ارزشها برآمد. ارمغان این حوزه برای علوم‌اجتماعی این‌گفتار بود که مطالعۀ عینی‌امورو‌صورتهای مختلف فکروعمل‌دریك‌جامعه موقعی‌میسراست که ما بتوانیم‌ارزشهای حاکم درهراجتماعی رامطالعه‌کنیم وازطریق‌این‌ارزشها امور را قابل‌فهم‌گردانیم.

1) Wesensschau = Intuition de l'essence.

یکی از اصحاب حوزهٔ پدیدار شناسی ماکس‌شلر[1] (۱۹۲۸-۱۸۷۴) آلمانی بود که تدقیقات جامعه‌شناسی خود را بر اساس فلسفهٔ پدیدارشناسی قرار داد. اهمیت روش شلر در این بود که رابطه‌ای راکه میان وقایع وامور، از یکطرف، وکلیهٔ اموری که انسان برای آنها ارزش و اعتبار ذاتی قائل است و بدون وجود آنها زندگی اجتماعی میسر نیست، ازطرف دیگر، نشان‌داده بیان کرد که درهر اجتماع چگونه باید این ارزشها را بازشناخت . شلر میگفت ما نمیتوانیم بماهیت حوادث و وقایع اجتماعی پی ببریم مگر آنکه بارزش‌هائی که منشأء اصلی این حوادثند توجه داشته باشیم. درنظر ماکس‌شلر امور اجتماعی عبارت از مظاهر این ارزشها و این مظاهر (اکوان) اند که همواره درحال تغیّر و تبدّل میباشند، نه ماهیات این مظاهر (ارزشها).

راهی راکه پدیدارشناسان نشان دادند درعلوم اجتماعی مورد استفادهٔ علمای اجتماعی قرارگرفت . درگذشته وقتی انسان‌شناس انگلیسی «فریزر» ادیان ابتدائی را مطالعه میکرد ویا جامعه‌شناس فرانسوی «لوی برول» طرز تفکر جوامع ابتدائی را موردبررسی قرار میداد بنظر آنها تمام تظاهرات فکری و دینی انسانهای ابتدائی وجوامع دور افتاده غیرمنطقی و کودکانه میآمد، درمقابل طرز تفکر انسان اروپائی که آنرا مطابق با احکام قطعی منطقی و عقل باز میشناختند. ولی روش پدیدارشناسی نشان‌داد که اگر عالم اجتماعی درصدد فهم زندگی یك جامعه ، سوای جامعه‌ای که خود بدان تعلق دارد ، باشد بایدبکوشد تا ابتدا اصول ومعتقدات وارزشهای اساسی آن جامعه‌را بی‌واسطه دریابد، و باین جهت یکنوع نزدیکی قلبی و برخورد احترام‌آمیز نسبت به‌ارزش‌های جامعهٔ مورد مطالعه شرط پیشرفت علوم اجتماعی است .

درپژوهشهای اجتماعی ترکیب زندگی اجتماعی و کیفیت آن طنین و انعکاسی در رابطهٔ افراد بایکدیگر دارد . حالتی که از برخورد میان افراد و روحیات وافکار دراجتماع وجود دارد چیزی نیست که باهمان طریق عینی و اندازه‌گیری متداول درعلوم طبیعی سنجیده وفهمیده شود وچنین دقتی را ما

1) Max Scheler.

درعلوم طبیعی‌برای اینکه‌بتوان این‌خصوصیات‌معنوی‌وفکری‌زندگی آدمی را اندازه‌گیری کردنمیتوانیم‌بیابیم. در رصدخانه‌ای‌که باید برای یك عالم اجتماع‌بنا کرد علاوه بر آلات‌وادواتی که علم‌بوی‌میدهد آمادگی روحی‌نیز لازمست تاعالم‌اجتماع‌بتواند ارزشهای‌اصلی‌راتشخیص‌دهد. ضمناً‌درمطالعهٔ حوادث وامور جوامع مختلف عالم‌اجتماع‌باید آنقدرخودرا بعوالم باطنی ودرونی اجتماعات نزدیك‌کندکه در آنها تفکرات واصولی‌که‌شخصاً‌با آنها ذی‌علاقه میباشدمنعکس‌نشود ومتوجه این‌نکته‌باشدکه معتقدات‌وتفکراتی‌که خودبدانها علاقه‌منداست حقیقت‌مطلق‌نیست‌واین‌فروتنی وتواضع را داشته باشدکه‌عوالم دیگری‌راسوای‌عالم‌خودتصور کندوتوجه‌داشته‌باشدکه‌حقیقت متعلق‌به‌هیچ‌فرد ویاجامعه‌ای نیست وتظاهراتی‌ازاین‌حقیقت راما درجوامع مختلف می‌بینیم. خلاصه‌آنکه درکیفیت سیطره وحکم‌فرمائی تفکر منطقی واصالت عقل ازدکارت ببعد وهمچنین درکیفیت تسلط‌تجربهٔ علمی بمفهوم تحصلی آن‌برتمام‌علوم انسانی واجتماعی‌باظهورپدیدارشناسی‌تجدیدنظری بعمل آمد.

ماکس‌شلر نظریهٔ اگوست‌کنت را در بارهٔ استمرار و ارتباط معارف بشری‌مورد تردید قرارداده قائل باستقلال وجدائی فلسفه و مذهب وعلم از یکدیگر بود، ومیگفت این‌امر بهیچ وجه‌مسلم نیست‌که پیشرفت در هر یك از این سه زمینه باعث پیشرفت در زمینهٔ دیگری باشد. فلسفه و دین وعلم هر یك باقوای نفسانی خاصی از انسان مرتبط است و هرکدام مسیرمعین و احکام مخصوص‌بخوددارد. وی‌با اتکاء‌باصول‌پدیدارشناسی‌در «جامعه‌شناسی شناسائی»[1]افق‌های تازه‌ای‌را برای‌مطالعه‌گشود. نظراواین بودکه‌قالب‌های ذهنی افراد در همهٔ جوامع یکسان نیست و این قالب‌ها نسبت بجامعه‌ها و فرهنگ‌های‌گوناگون فرق میکند. مثلا تصوری که افراد از زمان دارند در جوامع مختلف گوناگون است. برای‌کسانی‌که‌در محیط اقتصادی محدود

1) Sociologie de la connaissance = Wissenssoziologie =
جامعه شناسی دانستن

و در بسته‌ای بر طبق احکام و شعائر قدیمی زندگی میکنند زمان پا برجا و ثابت است؛ اما برای کسانی که در جامعهٔ اقتصادی باز و زندگی ماشینی بسر میبرند زمان با سرعت درحرکت است. دیگر اینکه تمدنها و جوامع گوناگون و حتی در داخل یك جامعه گروه‌ها وطبقات مختلف اجتماعی هر یك بنوعی برای یك طرز شناسائی و معرفت خاص آمادگی دارند.

شلر این معرفتها وشناسائی‌ها را به شش نوع قسمت میکرد. بدین قرار: ۱ـ معرفت دینی. ۲ـ معرفت فلسفی. ۳ـ معرفت اجتماعی (فردی یاجمعی). ۴ـ معرفت خارجی (دنیای خارجی بیروح یاذیروح) ۵ـ معرفت هنری. ۶ـ معرفت علمی. آنگاه میکوشید رابطهٔ این معرفت‌ها را باوضع جوامع نشان دهد، ومثلا میگفت: جامعهٔ فئودالیته بااصالت وجود (رآلیسم) کلیات و اصالت وجود ذهنی بستگی وارتباط مستقیم داردو از آنجا که در نظام پا برجاو مستحکم فئودالیته طبقات از هم تمایز صریح دارند و سرنوشت افراد و راهی را که در جامعه می پیمایند حتی قبل از تولد معین میباشد پس واقعیت را اصول کلی است که تشکیل میدهد، و از این جهت است که در این جوامع اصالت وجود کلیات امکان پذیر شده و توسعه یافته‌است . اما بتدریج که جامعهٔ فئودالیته رو با نحطاط میرود واساس آن ازهم متلاشی میشود اعتقاد باصول مطلق و قضاوقدر و دیانت و بالجمله ایمان باصول کلی متزلزل میگردد. دربن دوران در فلسفه مذهب اصالت وجود لفظی[1] (یا به تعبیر دیگر اصالت وجود اسمی)[2] و انکار وجود ذهنی پدید میآید، و بارونق یافتن بورژوازی است که مذهب اصالت عقل بمنصهٔ ظهور میرسد.

درین گونه جوامع مدار شناسائی برعقل و اعتقاد به ارزشهای عقلی از قبیل خرد و منطق و شخصیت انسان و حقوق طبیعی اوست؛ و با استیلای کاپیتالیسم است که مذهب تحصلی رواج خاص پیدا میکند، یعنی فلسفه‌ای که فقط بعلم و آزمایش و تجزیه و تحلیل معتقد است و همانطور که درجامعه سرمایه‌داری همهٔ ارزشها، که مهمترین آنها پول وقدرت‌های ناشی از آن است، محسوس وحساب شدنی است معرفت هم مبتنی براصول محسوس است، و بدین جهت

1) Terminisme 2) Nominalisme.

است که اگوست کنت درچنین دورانی بوجود آمده وفلسفهٔ تحصلی خود را عنوان کرده است.

۷ـ فیرکندت

آلفردفیرکندت[۱]جامعه‌شناس آلمانی(۱۸۶۷–۱۹۳۵) نیز باادامهٔ روش زیمل وتونیس ازپدیدارشناسی نیزدرتدقیقات اجتماعی خوداستفاده کرده است. وی میگفت : انسان‌موجودی تاریخی ونتیجهٔ نیروهائی است که در هرزمان شکل خاص زمان را بخود میگیرد و این نیروها نسبت بفرد اصالت دارند وحتی درجوامع‌ابتدائی نیزانسان طبیعی مفهومی ندارد.

به‌نظرفیرکندت پیوندی که افرادرا بیکدیگرمربوط‌میسازد پیوندیست مرتکزدر ضمیرآنها و درحصول آن به‌تفکربالرویه‌ومشعوربه‌احتیاج نیست. ذات‌اصلی جامعه ازانعکاس تمامی وجود فرد بافرددیگر حاصل‌شده‌است و باین‌ترتیب‌وسعت‌قلمرو«من»فردی‌بیش ازوسعت قلمرو خود اوست.

فیرکندت ابتدا بمطالعات اتنولوژی پرداخت و دربارهٔ اصل‌ومنشأءو تحول تمدنهای مختلف آثارمتعددی انتشار داد وسپس بجامعه‌شناسی وارد گردید . کتاب معروف او ، که مطالب آن باتوجه بروش پدیدار شناسی تنظیم یافته، « جامعه شناسی»[۲] نام‌دارد . وی مدت‌سی ودو سال دردانشگاه برلن بتدریس مشغول بود و بدین‌ترتیب سهم مهمی‌درتربیت جامعه‌شناسان آلمان داشت . «فرهنگ شناخت‌اجتماع»[۳] اثر مهمی‌است که درسال۱۹۳۱ زیرنظر وی نشریافت واینك پس‌ازجنگ‌جهانی‌دوم نیز دوباره چاپ ونشر گردیده است.

۸ ـ منهیم

کارل‌منهیم[۴]یکی‌دیگرازجامعه‌شناسان آلمانی‌است که‌کارخوددراتقریباًدرهمین راه‌دنبال کرداست. وی اهل مجارستان ویهودی بود، اما دوران کودکی و جوانی خودرا درآلمان‌گذرانید . نخستین‌آثار منهیم بزبان‌آلمانی است.او

1) Alfred Vierkandt. 2) Gesellscshaftlehre.
3) Handwœrterbuch der Soziologie. 4) Karl Mannheim.

نیز مانندمارکس شلر درقسمت مهم آثار خود بتحقیق دربارهٔ جامعه شناسی شناسائی پرداخته وسبب رونق این‌شعبه ازجامعه‌شناسی‌شده‌است. وی بحث دربارهٔ زیربنای اقتصادی وروبنای دیدارشناسی را ازکارل ماکس و نحوهٔ تجزیه وتحلیل امور ذهنی را بخصوص ازماکس شلر وجامعه‌شناسی‌تفهمی را ازماکس وبر اقتباس کرده‌است .

اولین‌اثرمنهیم که‌نخست در آلمان‌وسپس‌درانگلسیان‌وامریکاانتشار یافت ودرین‌دو کشورموردتوجه‌زیاد قرارگرفت کتاب «دیدارشناسی ولامکان»[1] بود. منظور منهیم از دیدارشناسی‌نحوهٔ دید وطرز تفکرگروه‌های اجتماعی جامعه وطرزتلقی‌آنها درمورد وقایع‌گذشته و حال و از لامکان (اوتوپی) مجموعه‌ای‌از آرزوها وخواسته‌های‌افرادیك‌جامعه‌یایك‌طبقه یایك‌گروه‌بود.

کارل‌منهیم،چنانکه‌گفته‌شد،اصطلاح‌دیدارشناسی‌را ازمارکس‌گرفته‌است. واماغرض‌مارکس‌ازدیدارشناسی‌بیشترعقایدوافکارغلط وناروائی‌بود که طبقهٔ مسلط ومتنفذ درهرعصری برای‌حفظ موقعیت وامتیازات‌خویش‌اشاعه‌میدهد و در حفظ آن کوشش می‌کند . مثلا بعقیدهٔ کارل مارکس دیانت یك نوع دیدارشناسی بود که‌سرنوشت‌طبقات‌محروم‌رابتقدیرآسمانی محول‌میساخت وضمن‌اینکه‌اعتراض به‌سرنوشت‌آنهارابیان‌می‌کرد وسیله‌ای‌هم‌برای‌تحکیم وتثبیت‌وضع‌موجود میبود. منهیم‌ازاصطلاح دیدارشناسی‌معنی دیگری‌اراده میکرد. وی‌دیدارشناسی‌را ازنظرعقاید وافکارغلط وصحیح نمی‌سنجید، بلکه آنرابطورکلی درنظر گرفته میگفت این عقاید وافکار درجامعه تحت تأثیر عوامل‌خارجی بوجود آمده‌است وهرگروه وجماعتی درطی‌هریك ازادوار زندگی‌خودمسائل‌مربوط بجهان‌هستی‌وزندگی خویش‌را بنحوخاصی‌درنظر گرفته‌این وضع وحالت را اززاویهٔ خاصی‌می‌نگرد.

وی دربارهٔ نظریهٔ مارکسیسم، که‌بموجب‌آن دونوع‌دیدارشناسی‌وجود داشت، یکی‌دیدارشناسی بورژوازی‌ودیگردیدارشناسی پرولتاریا که‌صحیح وواقعی‌تلقی‌میشد،میگفت: اصولادرست‌بودن یادرست‌نبودن‌دیدارشناسی‌نباید

1) Ideologie und Utopie.

مورد بحث قرار گیرد ، بلکه « وجهۀنظر» هر گروه و هر طبقه‌ای را در شرائط خاص خودش باید مورد نظر قرارداد . اعتقاد به نسبی بودن معارف و دانش‌های بشری و ارتباط آن با گذشتۀ انسان ناشی از تأثیریست که تاریخ‌انگاری آلمانی در فکر منهیم گذشته است . منهیم این نظریه را بنام «مذهب اصالت وجهۀنظر»(۱) می‌خواند، و نتیجه‌ای را که از این تجزیه و تحلیل میگرفت این بود که راهی را که برگزیدگان و دانشمندان یك جامعه باید دنبال کنند اینست که ایشان بمدد تجزیه و تحلیل عینی بتوانند چگونگی وجهۀ نظر اجتماعی را دریابند و خود را برطرازی مافوق انواع دیدارشناسیهای طبقاتی و ملی ، که آمیخته با نظریات و تمایلات و اغراض خاص است، نگه‌دارند، تا بتوانند بمعرفت عینی و واقعی علمی دست یابند. خدمت منهیم بجامعه‌شناسی شناسائی این بود که بنحو بارزی رابطه و همبستگی میان نوع شناسائی و نوع جامعه را نشان داد و این رابطه را نه فقط از نظرگاه رابطۀ علت و معلولی یك جانبه بلکه با توجه بتأثیر متقابل این دو در یکدیگر و از وجهۀنظر گروه‌های مختلف از قبیل طبقه و مذهب و حرفه و غیره مورد مطالعه قرارداد . همچنین تبیینی که منهیم از رموز و متشابهات(۲) و طرز ارتباط میان افراد و بکار بردن روش پسیکانالیز و کشفیات فروید در این زمینه میکرد در روانشناسی اجتماعی باعث پیشرفتهائی گردید .

۹- جامعه‌شناسی در آلمان پس از جنك جهانی دوم

پس از جنگ جهانی دوم دو حوزۀ مهم جامعه‌شناسی در آلمان بوجود آمد. یکی «حوزۀ هیدلبرگ» و دیگری حوزۀ «کلن» که پیشوایان آن تا پس از جنگ جهانی دوم حیات داشتند. حوزۀ هیدلبرگ که به «حوزۀ جامعه‌شناسی فرهنگی» معروف است تحت هدایت «آلفرد وبر» برادر ماکس وبر قرار گرفت و حوزۀ کلن زیر نظر «لئوپولد فن ویزه».(۳)

آلفرد وبر مبنای روش خود را بر این سه اصل قرار میداد .

۱ــ جامعه که عبارت باشد از مجموعۀ هیئت اجتماعی که شامل ترکیب‌های

1) Perspectivisme. 2) Les symboles. 3) Leopold von Wiese

مختلف است، مانند مثلا ترکیب طبقاتی جامعه.

۲ـ تمدن[1] که عبارت از یك امر عقلی است و جنبهٔ جهانی و کلی دارد و قابل انتقال از یك نسل به نسل دیگر و یا از یك قوم بقوم دیگر است.

۳ـ حضارت یا فرهنگ[2] که عبارت از یك امر معنوی و انفعالی و خاص هر ملت و یا نسل معینی است؛ مانند دیانت و مذهب که عامل وحدت برای یك ملت در لحظات معینی از تاریخ است. بنابراین فرهنگ را فقط از نظر تاریخ میتوان شناخت و قوانین رشد و نمو تمدن درباره آن مصداق پیدا نمیکند.

لئوپولد فون ویزه متولد درسال ۱۸۷۰ از جامعه‌شناسان بزرگ آلمان است که تأثیری زیاد در مدت پنجاه سال گذشته در آلمان از خود بجای گذاشته است. اثر مهم او کتاب مفصلی است بنام «هیأت تألیفی جامعه‌شناسی عمومی» . (۱۹۳۳)[3] که پس از جنگ اخیر نیز با تجدید نظر در مندرجات آن بطبع رسیده. وی وظیفهٔ جامعه‌شناسی را در وهلهٔ اول تشریح آنچه اجتماعی است میداند و معتقد است جامعه جز امری حاصل از تأثیر متقابل افراد در یکدیگر نیست و آثار مترتب بر این امر یعنی روابط و مناسبات میان افراد با یکدیگر و صور مختلف آنهاست که در جامعه‌شناسی باید مورد مطالعه قرار گیرد. مثلا روابط و مناسباتی که سبب نزدیکی اشخاص باهم میشود مانند مفاهیم «نزدیکی» و «سازگاری» و «کشش» و «وحدت» و روابط و مناسباتی که سبب دوری اشخاص از یکدیگر میگردد همچون مفاهیم «رقابت» و «مقاومت» و «تصادم» از مسائل خاص جامعه‌شناسی است و بهمین جهت است جامعه‌شناسی وی بنام «جامعه‌شناسی مناسبات»[4] خوانده شده است.

از مشخصات کلی حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی در آلمان، چنانکه در پیش گفتیم، جنبهٔ نظری و ارتباط آنها با فلسفه بود و بهمین دلیل است که در آنها اهمیت بیشتری بجامعه‌شناسی شناسائی و همچنین به معنی تذکر و خود آگاهی تاریخی داده شده است.

1) Zivilisation. 2) Kultur. 3) System der allgemeinen Soziologie.
4) Beziehungssoziologie=Sociologie relationnelle.

جامعه‌شناسی آلمان پس از جنگ جهانی اول در دوران جمهوری ویمار[۱] بمرحلهٔ اعلای رشدوترقی خود رسید، خصوصاً اینکه محیط سیاسی آلمان در این‌زمان از نظر آزادی فکر موقعیت بیسابقه‌ای را برای متفکران بوجود آورده بود؛ و بهمین دلیل جامعه‌شناسی جنبهٔ انتقاداجتماعی بیشتری بخود گرفت؛ واز اینجا بود که در آلمان باروی کارآمدن هیتلر وقفه‌ای در کار این‌علم پدید آمد و اغلب استادان مجبور بترك کرسی خود ویامهاجرت بکشورهای دیگر شدندوفقط مطالعهٔ دربارهٔ انسان‌شناسی فیزیکی وفولکلور، بمنظور توجیه فلسفهٔ نژادی که ازمبانی رژیم‌سیاسی آنزمان بود، مدنظرقرارگرفت و درین زمینه کتابهای متعددی تألیف گردید.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و سقوط رژیم ناسیونال سوسیالیسم متفکران آلمانی خودرا درمقابل اجتماعی‌درهم ریخته دیدند. شکست آلمان موجد یك‌خلاء فکری شده بود وقهراً تفوق اقتصادی سیاسی ونظامی امریکا راه رابرای اشاعهٔ نحوهٔ تفکر و روشهای امریکائی که بیشتر جنبهٔ مطالعهٔ در امورجزئی‌داشت بازکرد. رنه کُنیگ[۲]، که کرسی فون‌ویزه‌را دردانشگاه کلن حائزگردید، از نخستین کسانی‌بود که‌روش‌سنجش کمی امریکائی‌را در پژوهش‌های خود بکاربرده سعی کرد این‌روش را با جامعهٔ آلمانی سازگار سازد.

دردانشگاه‌های‌مختلف آلمان کسان دیگری نیز نظیر رنه کینگ این‌راه را درپیش‌گرفتندودراموری ازقبیل‌خانواده ووضع‌اقتصادی‌طبقات‌مختلف‌و یاعکس‌العمل‌گروههای‌اجتماعی درقبال‌مسائل خاص وغیره باروش تجربی بمطالعه پرداختند و پژوهندگان جوان بیشتر با روش حوزهٔ امریکائی

۱ــ Weimar نام شهریست در مشرق آلمان‌که درآنجا در سال ۱۹۲۰ قانون اساسی جدید آلمان بعد از جنگ جهانی اول، که ماکس‌وبر در تنظیم آن سهم عمده‌ای داشت، تدوین و تصویب گردید، وبهمین‌جهت رژیم‌سیاسی آلمان‌را تا قبل ازسال ۱۹۳۳، یعنی تا روی‌کارآمدن هیتلر، جمهوری ویمار مینامند.

2) René Kœnig.

پرورش یافتند ودر مراکز تحقیق چه درداخل دانشگاه‌ها و چه در مؤسسات دولتی وخصوصی بپژوهشهای عملی‌دربارهٔ مسائل جامعهٔ آلمان پس ازجنگ پرداختند، واین‌پژوهشها درراه‌سروسامان دادن به‌نظام اقتصادی و اجتماعی مؤثرافتاد وباین علت‌بودکه روشهای مطالعهٔ عینی‌حوزهٔ امریکائی ،که در شناسائی جزئیات‌زندگی‌مادی‌بکارمیآمد، موردتوجه‌قرارگرفت؛ ولی‌بتدریج که از شدت حوادث ناشی ازجنگ و بحران کاسته شد مسائل در یك افق وسیع‌تری مورد نظرقرارگرفت .

خلاصه‌آنکه، متارکه‌ای‌که درنتیجهٔ رژیم‌هیتلری‌باجامعه‌شناسی‌بوجود آمدسبب‌انقطاع‌وجدائی‌میان‌نسل‌قبلی، که‌به‌مبانی‌نظری‌علوم‌اجتماعی‌وانسانی خاص‌آلمان‌آشنائی داشت ، ونسل‌فعلی،که روبسوی روش امریکائی دارد، گردید؛ وهمین‌امرکه جامعه‌شناسی امروزی آلمان رابطهٔ خود را باگذشتهٔ خود قطع‌کرده است این‌فکررا ایجاد میکندکه جامعه‌شناسی آلمانی هنوز راه اصلی خود را نیافته است ، خاصه‌اینکه تجزیه‌وتحلیل دقیق‌امور جزئی ومحلی‌جامعه‌شناسان‌آلمان را بی‌نیاز ازمبادی نظری وکلی‌ومراجعهٔ‌بذخائر فکری‌وفلسفی‌گذشتهٔ‌خودنکرده است .

فصل سوم

جامعه شناسی در انگلستان

۱ـ جامعه شناسی و نظریات اصلاحی

هرچند که قرن هیجدهم قرن تحولات عمدهٔ اقتصادی و اجتماعی و انگلستان درزمان انقلاب‌صنعتی‌بزرگترین میدان عمل این‌تحولات بود. اما پس از پشت‌سرگذاشتن پاره‌ای از بحرانهای اجتماعی‌ودگرگونیهای ناشی ازتوسعهٔ جمعیت، که مالتوس‌بدانهاتوجه‌کرد ، انگلستان درمسیرپیشرفتهای زیاد اقتصادی ، درداخل ، وتوسعهٔ امپراطوری‌وموفقیت‌های بین‌الملل، در خارج، قرارگرفت و ازاین‌روتغییرمبانی کلی‌و ارزشهای‌اساسی‌جامعه‌چندان مد نظرمتفکران انگلیس واقع‌نگردید ، وبهرصورت، درانگلستان نیزنظیر آلمان یك‌حوزهٔ‌مستقل‌جامعه‌شناسی‌بوجود نیامد ومطالعات اجتماعی بدنبالهٔ تفکرات فلسفی که فلاسفهٔ‌دو قرن‌هفدهم‌وهیجدهم اساس‌آنرا بنیادنهاده‌بودند درانگلستان در دوقرن‌نوزدهم‌وبیستم ادامه پیداکرد و برای جامعه شناسی ازجهت مباحث نظری زمینه‌ای بوجودآمدونیزواکنشی که درمقابل‌آزادی اقتصادی واجحافات‌ناشی‌ازآن‌وفقرطبقات‌کم درآمدپدیدآمد سبب‌پیدایش نهضت‌هائی در انگلستان شد.

۲ـ فابیوس مآبان

از نهضت‌های فکری‌وسیاسی که سهم بسزائی دربسط دایرهٔ تدقیقات اجتماعی انگلیس داشت یکی نهضت «فابیوس‌مآبی»[1] بود. این‌نهضت در سال ۱۸۸۴ بنام‌انجمن فابیوس مآبان[2] پیداآمدوهدف‌آن«تجدیدبنای‌جامعه

1) Fabianism. 2) Fabian Society.

باتوجه‌بارزشهای معنوی‌انسانی» قرار گرفت و برای‌مجسم نمودن روش این نهضت‌نام‌فابیوس‌سردارمعروف رومی برگزیده شد. فابیوس‌ماکسیموس[1] سردارو کنسول‌رومی بود که درقرن سوم قبل ازمیلاد میزیست ودرجنگهای استراتژی طویل‌المدة مهارت داشت و از مواجه و پذیره شدن با حریف اجتناب میورزید.

فابیوس مآبها در انگلستان باوجود اعتقاد به‌سوسیالیسم با انقلاب و خونریزی مخالف ومعتقد بانجام اصلاحات‌تدریجی بودند، وطریق‌حصول این اصلاحات را ملی کردن‌صنایع‌اساسی‌واراضی‌زراعتی‌وبرگرداندن‌ارزش اضافی عوائدکسانی که در نتیجه فعالیت‌های عمومی بدست آمده است به شهرداری[2] میدانستند ، وخوشبختی بیشتر برای عدهٔ زیادتری را طالب بودند،وبجای‌اصل‌اقتصاد آزادو لیبرالیسم که‌درانگلستان‌قرن‌نوزدهم‌حکومت میکرددخالت دولت‌را درامور اقتصادی‌وروابط اجتماعی توصیه‌میکردند. جرج‌برناردشا[3](۱۸۵۶-۱۹۵۰) ازجملهٔ کسانی‌بود که درسنین‌جوانی‌درراه تحصیل هدفهای‌فابیوس‌مآبها کوشش‌وتلاش فراوان مبذول داشت.

انتشارات انجمن‌فابیوس‌مآبان که ازسال۱۸۸۹ آغازگردید راه ورسم اجرای مقاصد اجتماعی ایشان را ارائه داد وبطورمنظم مسائل اقتصادی و اجتماعی‌رادرانگلستان‌موردتجزیه‌وتحلیل‌قرارداد. ازخصوصیات‌این‌جمعیت این‌بودکه بهرحزب ودستهٔ سیاسی امکان وفرصت‌استفادهٔ ازنظریات وعقاید آنهارا میداد. معهذا بایدگفت که بیشتراعضای آن از رهبران حزب کارگر واتحادیه‌های کارگری بودند وبهمین‌جهت در تأسیس حزب کارگر انگلیس درسال۱۹۰۶ سهم عمده‌ای داشتند. در نتیجهٔ این شرائط پژوهش دربارهٔ اقتصاد اجتماعی‌ومسائل مربوط‌بآن، ازقبیل‌وضع‌زندگی طبقات‌کارگروطرز ازمیان‌بردن اختلافات‌فاحش‌طبقاتی‌وتأمین‌عدالت‌اجتماعی،درانگلستان‌رایج

1) Fabius Maximus. 2) Municipalization.
3) George Bernard Shaw.

گردیدو علمای انگلیس باطرز تفکر تجربی خود که معمول متفکران انگلیسی است بتدقیق و رسیدگی درزمینهٔ مفاسدو آفات اجتماعی پرداختند.

۳ـ چارلزبوت و کارادوك جانس

از نخستین دانشمندان این دسته میتوان چارلزبوت[1] رانام برد . چارلز بوت(۱۸۴۰-۱۹۱۶) پژوهش خودرا دربارهٔ زندگی وکار مردم لندن سالها دنبال کردو تدقیقات وی درمورد وضع معیشت طبقات فقیر از نخستین بررسی‌های وسیع درین زمینه است . بوت سعی کرد حداقل شرایط زندگی کارگران را بدست آورد وباین نتیجه رسید که ۱۵/۴۰ درصد مزدافراد پائین‌تر ازحدی است که میتوان آنرا شروع فقردانست . این پژوهش تأثیرزیادی دروضع قوانین بنفع طبقات زحمتکش داشت ،

بوت برای پژوهش خودبطورمشخص وضع لندن را کوچه بکوچه مورد مطالعه قرارداد . بدین ترتیب که به تك‌نگاری و درآمد و هزینهٔ خانواده و مشاغل وتغییرات مزدوشرایط مربوط بکاروبهداشت ومراکز تجمع زائد از حدمعهوددرمحلات[2] وکیفیت روحی و فکری کارگران واوقات فراغت و چگونگی صرف این اوقات واصل ومنشأء اتحادیه‌های کارگری[3] توجه کافی مبذول داشت ، این بررسی زیادی فقر ودلائل قتصادی واجتماعی آنرا نشان داد. بعدها کارادوك جانس[4] پژوهش چارلزبوت را درلیورپول دنبال کرد و، گذشته ازتجزیه وتحلیل توزیع جمعیت زن ومردونسبت موالید ومرگ ومیر نوزادان وبزرگسالان، سهم وتأثیر کلیسارا نیزدرزندگی کارگران موردرسیدگی قرارداد.

درهمین اوان درانگلستان یکی ازعلمای انسان‌شناسی بنام توم‌هاریسن[5] استفادهٔ از روش مشاهدهٔ تودهٔ مردم[6] را پیشنهاد کرد و آن عبارت از استفادهٔ از اصول انسان‌شناسی بود که سابقاً در مطالعهٔ اقوام ابتدائی بکار

1) Chrales Booth. 2) Overcrowding. 3) Trade Unions.
4) Caradog Junes. 5) Thom Harisson. 6) Mass-observation.

میرفت. درمطالعهٔ جامعهٔ انگلستان تأسیسات اجتماعی ومعتقدات و آداب و رسوم بااین روش موردپژوهش قرار گرفت و بااین ترتیب درخصوصیات روانی وتمایلات مردم از نظر دینی وسیاسی واجتماعی دقت بخصوصی بعمل آمد .

۴ـ سیدنی وب و بآتریس وب

سیدنی وب[1](۱۸۵۹–۱۹۴۹)عالم اقتصادی وزنش بآتریس وب[2] نیز که هردو عضو انجمن فابیوس مآبها بودند ازین دسته‌اند که دربارهٔ اموراجتماعی انگلستان تألیفات متعددی دارند که برخی از آنها دربارهٔ نقائص رژیم سرمایه‌داری وطرز مبارزهٔ باآن ازراه سندیکالیسم وایجاد شرکت تعاونی ووضع قوانین مختلف تدوین یافته است . درحقیقت این زن وشوهر بنحوبارزی همبستگی اموراقتصادی واجتماعی را بایکدیگر نشان داده و راه جدیدی را درنهضت سوسیالیستی حزب کارگر انگلستان گشوده‌اند.

در سال ۱۸۹۵ مدرسهٔ اقتصاد وعلوم سیاسی دانشگاه لندن[2] بوسیلهٔ بآتریس وب وسیدنی وب تأسیس شد، وهرچند که دراین مدرسه در ابتدا بیشتر بتعلیم اقتصاد پرداخته میشد، اما اندك اندك مرکزی برای جامعه‌شناسی و انسان شناسی وعلوم سیاسی و آمار ریاضی وبتدریج یکی ازمراکز مهم علوم اجتماعی عصر حاضر شد .

حاصل آنکه درانگلستان مطالعهٔ علمی اموراجتماعی وتوجه بواقعیات خارجی درصد سال گذشته بیش از فرانسه و آلمان مورد نظرقرار گرفت واین امرخود منشأء تدقیقات علمی اساسی متفکران انگلیسی واقع شد و حوزهٔ ادیمبورگ وجامعه‌شناسان اسکاتلندی قسمت عمدهٔ هم خودرامصرف این گونه

1) Sidney Webb. 2) Beatrice Webb.

2) London School of Economics and Politcal Sciences.

مطالعات کردند و دیگر از عواملی که باین قبیل تدقیقات رونق داد پارلمان و دولت انگلستان بود؛ بدین معنی که هروقت پارلمان انگلستان مسائلی را از قبیل تعلیم و تربیت و امور مربوط بتوالد و تناسل و یا مرگ و میر و یا نابهنجاری‌های اجتماعی از قبیل فحشاء و الکلسیم و نابسامانی جوانان و خودکشی و غیره را مبتلا به جامعهٔ انگلستان میدید اقدام بتشکیل هیأتی از اهل فن بنام «هیأت سلطنتی» مینمود و این هیأت پس از مدت لازم، پژوهش خود را بصورت گزارشی که بعداً بچاپ میرسید تسلیم دولت و یا پارلمان میکرد تا بتوان با آگاهی کافی بوضع قوانین تازه‌ای مبادرت ورزید.

۵- مباحث نظری و تأسیس انجمن جامعه‌شناسی

اما در مباحث نظری از متفکرانی که سهم مهمی در جامعه‌شناسی انگلستان دارند باید در اینجا نیز از هربرت اسپنسر، که در پیش بذکر آراء او پرداخته شد، نام ببریم. افکار اسپنسر نه فقط در انگلستان بلکه در فرانسه و امریکا نیز تأثیر زیادی بخشید و این تأثیر در دو زمینه صورت گرفت: یکی استفادهٔ از روش تطبیقی که وی آنرا معمول داشت، و بموجب آن یك امر اجتماعی را میتوان دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرارداد و عوامل مرتبط و غیرمرتبط بآن امر را از یکدیگر جدا کرد. و دیگر استفادهٔ از اطلاعات نژادشناسی در زمینهٔ جامعه شناسی. اصولا اسپنسر برخلاف اگوست کنت، که منکر استقلال برای علوم اجتماعی دیگر بود و جامعه‌شناسی را جانشین همهٔ علوم اجتماعی میکرد معتقد باستقلال رشته‌های دیگر علوم اجتماعی از قبیل تاریخ و علم اخلاق و روانشناسی و نژادشناسی و حقوق بود و جامعه‌شناسی را بعنوان واسطهٔ میان این علوم و بعنوان عامل تعمیم دهندهٔ قواعد و اصول هریك از این علوم تلقی میکرد.

درست در سال مرگ اسپنسر، یعنی در سال ۱۹۰۳، ویکتور برانفورد[1]، که حوزهٔ ادیمبورگ را بنانهاد و از شاگردان وی بود، نامه‌ای خطاب بدوستان اسپنسر و عده‌ای از فیلسوفان و دانشمندان شعب مختلف علوم و مدیران

1) Victor Branford.

صنایع نوشت و آنها را برای تشکیل یك انجمن جامعه‌شناسی[1] دعوت کرد. این دعوت با استقبال فراوان عموم روبرو شد و از همین تاریخ این انجمن بوجود آمد و جیمس برایس[2] در خطابهٔ افتتاحی انجمن مزبور منظور از تشکیل آنرا چنین بیان داشت: «وسعت تدقیقات اجتماعی لزوم مرکزی را ایجاب میکند که این تدقیقات را بطور منظم ادامه دهد» و اینکه از علمای فیزیك وشیمی گرفته تا علمای اقتصاد و فیلسوفان و روانشناسان و نژادشناسان در این انجمن گرد آمده بودند دلیل بر این بود که جامعه‌شناسی در این زمان بعنوان یك علم جامع میان علوم مختلف تلقی شده بود. در اولین جلسهٔ مباحثات انجمن جامعه شناسی، که موضوع بحث رابطهٔ جامعه‌شناسی با حقوق و اقتصاد و فلسفه بود، بغیر از دانشمندان انگلیسی دورکیم و لوی برول هم از فرانسه شرکت جسته بودند.

۶ـ وسترمارك

دراوائل قرن بیستم یکی از اتباع حوزهٔ جامعه‌شناسان انگلستان ادوارد وسترمارك[3] (۱۸۶۲-۱۹۳۹) فنلاندی بود که قسمت عمدهٔ عمر خود را در انگلستان گذراند و تألیفات خود را بزبان انگلیسی نشرداد.

تدقیقات وسترمارك جنبهٔ روانشناسی داشت؛ زیرا وی روش اصلی خود را براساس مطالعهٔ تطبیقی سازمانها و مؤسسات و آداب ورسوم ملل واقوام مختلف قرارداده ودر کلیهٔ مواردد رپی یافتن اصل ومنشأء هررسم وعادتی بود. اثرمعروف و مهم وسترمارك کتاب مفصل «تاریخ زناشوئی» است که در آن از اصل ومنشأء زناشوئی و تشکیل خانواده بتفصیل سخن رانده است.

وسترمارك با تحصیلاتی که درزیست‌شناسی داشت و بااستناد بمطالعات خود در نظریات داروین معتقد باصل انتخاب طبیعی میبود و تشکیل خانواده را ازاولین مراحل اجتماع بشری امری ضروری برای بقاء وتوسعهٔ نسل آدمی

1) Sociological Society. 2) James-Bryce. 3) Edward Westermark.

میدانست. او نظریهٔ «آمیختگی»[1] روابط جنسی را در اجتماعات ابتدائی، که از طرف انسان‌شناسانی نظیر لوئیس هنری مورگان[2] قبلاً عنوان شده بود، غیر وارد میدانست؛ وحتی با مطالعهٔ در روابط جنسی میان بعضی از پستانداران، از قبیل اسب آبی وسنجاب که یگانگی جفت اساس زندگی آنها است، باین نتیجه میرسید که ادامهٔ روابط زن ومرد بعد از تولد طفل پایهٔ زندگی بشر در کلیهٔ مراحل سیر تکاملی جامعه است.

وی به‌مسافرتهای متعدد واقامتهای ممتدی در میان اقوام مختلف، از جمله اعراب شمال افریقا در مراکش، مبادرت ورزید و نتایج مطالعات خود را در چند کتاب انتشار داد که یکی از آنها دربارهٔ ازدواج و دیگری مربوط به‌بعضی از آداب ورسوم مردم مراکش وهمچنین وضع کشاورزی آنها بود.

اثر بزرگ دیگر وسترمارك کتابی بود تحت عنوان «منشأء افکار اخلاقی وسیر تکاملی آنها[3]» . درین کتاب وسترمارك مبدأء زندگی اخلاقی بشر را مربوط بعوامل انفعالی دانسته میگفت ترس افراد ازمورد تنفر دیگران قرار گرفتن ومیل آنها بجلب نظر ومحبت دیگران است که سوق‌دهنده آنان بجانب اصول اخلاقی ورعایت آنهاست وسعی میکرد تا این اصل را در مورد کلیهٔ جوامع عمومیت دهد.

۷- هابهاس

هابهاس[4] (۱۸۶۴-۱۹۲۹) برای نخستین بار جامعه‌شناسی را بعنوان علمی مستقل وارد دانشگاه لندن (مدرسهٔ علوم اقتصادی وعلوم سیاسی) کرد. ولی باید گفت او بیشتر یك فیلسوف اجتماعی بود تا جامعه‌شناس بمفهوم خاص لفظ. وی معتقد بوجود رابطهٔ مستقیم میان جامعه و فرد انسانی بود ومیگفت تطور و تکامل جامعه منجر به‌پیشرفت خرد ومنطق خواهد شد. معهذا برخلاف اسپنسر میخواست نشان دهد که ترقی بهیچوجه خود بخود وقهری نیست، بلکه

1) Promiscuity. 2) Lewis Henry Morgau.

3) The Origin and Developement of Moral Ideas 1905.

4) Hobhous.

تحصیل آن در نتیجهٔ کوشش و تلاش آدمی است . تسلط عقل و خرد برسرنوشت بشرامریست که‌سرانجام بدست خواهدآمد؛ اما پس ازپیمودن راهی‌بس دراز و زحمات زیاد در رفع جهل وتعصب و اوهامی که هنوز گریبانگیرآدمی است .

۷ـ گینسبرك ومنهیم

موریس‌گینسبرگ[1] متولد در۱۸۸۹ نیز یکی دیگر از جامعه‌شناسان برجستهٔ‌انگلستان است.وی که ازشاگردان هابهاس بود در سال۱۹۲۲ کتاب معروف خود را تحت عنوان «روانشناسی جامعه» انتشار داد . گینسبرگ در این کتاب مفاهیمی چون غریزه و اراده و عقل و عرف و عادت و فرادهش وخصوصیات ملی ونژادی ورابطهٔ‌آنهارا باآراء همگانی بتفصیل مورد مطالعه‌وپژوهش‌قرارداده است. درحقیقت این‌اثر‌گینسبرگ ازنخستین تألیفاتی‌است که رابطهٔ‌میان‌روانشناسی وجامعه‌شناسی رابنحوصحیح وخالی از افراط و تفریط برقرار کرده و خدمت مؤثری بعلم جدید روانشناسی اجتماعی‌نموده است.

وی نظیر استاد خود هابهاس مطالعهٔ تطبیقی در سازمانها وتأسیسات اجتماع جوامع مختلف را بی‌طرفانه‌دنبال‌کرده میگفت: «برای تعیین سهم هریك‌ازعوامل اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی باید ازطریقهٔ مطالعهٔ تطبیقی استفاده‌کرد.ولی‌باید باین نکته نیزتوجه داشت که‌ممکن‌است تأثیرواهمیت هریك‌ازاین‌عوامل‌درجوامع مختلف یکسان‌نباشد.»

بدین ترتیب گینسبرگ در ضمن تعقیب راه هابهاس کوشش میکرد تاجنبهٔ علمی را برجنبهٔ فلسفی روش اورجحان دهد . باین جهت بمطالعات وتدقیقات عینی علاقه‌مند بود واولین پژوهش وی دربارهٔ توانمندی طبقات اجتماعی است . گینسبرگ غرض ازجامعه‌شناسی وکلیهٔ علوم اجتماعی را بهبودشرائط‌زندگی‌وازمیان‌بردن‌تعدیات‌واجحافات‌اجتماعی‌وبالابردن سطح فرهنگ و علائق معنوی بشر میدانست . وی‌کتاب‌کوچکی نیزتحت‌عنوان

1) Morris Ginsberg. 2) The Psycology of Society.

«جامعه‌شناسی»[1] درسال ۱۹۳۴ انتشارداد و بدقت وبابیانی واضح وروشن موضوع ومسائل وروش جامعه‌شناسی رابعنوان یك علم مستقل بیان نمود.

دیگر از جامعه‌شناسان معروف در انگلستان که در فصل گذشته بذکر اجمالی اقوال او پرداختیم کارل منهیم است که در اینجا نیز باید از او نام ببریم. وی که اهل مجارستان بود نخستین آثار خود را با لمانی انتشار داد و پس از اینکه باستادی دانشگاه فرانکفورت رسید بعداز روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست، بعلت یهودی بودنش از استادی بر کنار شد و در این زمان بانگلستان مهاجرت نمود و باستادی دانشگاه لندن رسید. منهیم در انگلستان نیز تدقیقات خود را دربارهٔ جامعه‌شناسی دنبال کرد، و از جمله کتابی بنام «تشخیص بیماریهای زمان»[2] درسال ۱۹۴۴ و کتاب دیگری بنام «پژوهش در جامعه‌شناسی فرهنگ»[3] درسال ۱۹۵۶ انتشارداد. بطور کلی انتشارات وی در زمینهٔ جامعه‌شناسی و در معرفی حوزه‌های جامعه‌شناسی در کشورهای مختلف وهمچنین در انتشار آثار پژوهندگان جوان انگلیسی بسیار مؤثر بود.

۹ـ حوزهٔ جامعه‌شناسی انگلیس بعدازجنك جهانی دوم

بعدازجنگ جهانی دوم که حزب کارگر در انتخابات پارلمانی این کشور توفیق یافت و دولت کارگری بیش از دولتهای گذشته در صدد تحکیم مبانی عدالت اجتماعی بر آمد، تعمیم تعلیم و تربیت و بهداشت و حمایت از کودکان و تأمین زندگی سالمندان وغیره، که مورد نظر حزب کارگر بود، و ملی کردن صنایع اساسی، که جهات تازه‌ای در زندگی اقتصادی و اجتماعی بوجود آورد، سبب شد که پژوهشهای اجتماعی زمینهٔ دامنه دارتری پیدا کنند.

یکی از جامعه‌شناسان معاصر انگلیسی بنام «توم مارشال»[4] کتابی تحت عنوان «اهلیت مدنی و طبقات اجتماعی» منتشر کرد و در آن ببیان شرائط اساسی

1) Sociology. 2) Diagnosis of our Time.
3) Essays on Sociology of Culture. 4) T.H. Marshall.
5) Citizenship and Social Classes.

تأمین عدالت اجتماعی ازجهت نظری بعنوان حقوق اجتماعی افراد پرداخته کوشید تا نشان دهد که بدون تأمین شرائط مساعد اقتصادی و اجتماعی برای افراد تساوی حقوق سیاسی و مدنی معنی واقعی نخواهد داشت.

تیتمس نیز یکی[1] دیگر از جامعه شناسان معروف معاصر است که بمقام استادی دانشگاه لندن رسید و تمام هم خود را مصروف بتدقیق در امور مربوط به «خدمات اجتماعی»[2] و تأمین «رفاه اجتماعی»[3] نمود وسمت مشاور دولت انگلستان را در تنظیم طرح های مربوط بآن پیدا کرد؛ و این خود حاکی از اینست که علمای این کشور همیشه الهام بخش اصلاحات اجتماعی بوده اند وسهم مؤثری در استفادهٔ ازمباحث نظری مربوط به سوسیالیسم برای کشور خود داشته واز این راه بتأمین آسایش و رفاه عمومی و سعادت هم میهنان خود خدمت کرده اند.

ازلحاظ نظری نیز جامعه شناسان انگلیسی پس از جنگ جهانی دوم بااحتیاط بیشتری روشهای تازهٔ امریکائی را بکار بردند. زیرا چنانکه دیدیم سابقهٔ پژوهش های اجتماعی و مطالعهٔ درجزئیات زندگی ووضع طبقات مختلف بیش ازفرانسه و آلمان ازقرن گذشته درانگلستان متداول بوده است. باین جهت جامعه شناسان درانگلستان نیز بسائقهٔ مآثر فکری ومواریث معنوی این کشور با آرامش ومتانت بیشتری باحوزهٔ امریکائی روبروشدند، بدون اینکه این جمله دگرگونی وتغییر عمده ای درطریقهٔ کار آنها بوجود آورد.

ازسال ۱۹۵۰ مارشال، وتیتمس، وداوید گلاس[4]، که وی بیشتر بمسائل مربوط بجمعیت پرداخته بود، تحت رهبری گینسبرگ اقدام بانتشار مجلهٔ جامعه شناسی انگلستان[5] نمودند وکوشیدند تا تعادل وتناسب لازم را میان مطالعات نظری وفلسفی وپژوهش درزندگی عملی وواقعیات خارجی بنحو شایسته ای محفوظ دارند.

---

1) Titmuss. 2) Social Services. 3) Social Welfare.
4) David Glass. 5) British Journal of Sociology.

فصل چهارم

جامعه شناسی در آمریکا

۱- پیدایش جامعه‌شناسی در امریکا

در قرن نوزدهم جامعه‌شناسی در امریکا بصورت یك نوع فلسفهٔ اخلاقی ظاهر گردیدو در آن رابطهٔ امور اخلاقی با جامعه مورد بررسی قرار گرفت. قسمتی از این فلسفه نیز از تعالیم مذهبی الهام میگرفت. دراواخر قرن نوزدهم بحث درعلوم اجتماعی بمیان آمد؛ لیکن در این مورد بیشتر بحل مسائل اجتماعی توجه گردید و کمتر بمباحث نظری ترتیب اثرداده شد.

تعبیر جامعه شناسی بوسیلهٔ آثار اسپنسر در آمریکا شناخته شدو بر اثر نفوذ اسپنسر و باتوجه بروش وی، که کوشش کرده بود تا کارهای او جنبهٔ علمی بخود بگیرد، جامعه‌شناسی از مسائل و مشکلات اجتماعی بجانب یك نظام علمی متوجه گردید.

جامعهٔ امریکا از مردم کشورهای گوناگون و جوامع مختلف و تمدنهای متفاوت تشکیل شده بود. این مردم بسرزمین دیگری غیر از سرزمین آباء و اجدادی خود مهاجرت کرده بودندو بدین لحاظ برای شناسائی جامعه‌ای که در آن قرارگرفته بودند شوق بیشتری داشتند، خاصه آنکه سوابق فرهنگی و مواریث تاریخی که در اروپا جریان فکری کمابیش ثابتی را بوجود آورده بود در آنجاموجودنبود. بنابراین جامعه‌شناسی امریکادرحقیقت برای امریکائیان وسیلهٔ خویشتن‌شناسی گردید ورشد و توسعه یافت و تاحدی خلاء و کمبودی راکه فقدان یك فلسفهٔ اجتماعی بوجود آورده بود پر کردو بموازات پیشرفت علوم دیگر از پیشرفت نظری و اصولی برخوردار گردید. خصوصاً آنکه

دولت ومؤسسات خیریه مانند «موقوفهٔ روکفلر»[1] و «اعطائیهٔ کارنگی»[2] کمکهای مؤثری باین قبیل پژوهشها کرد و انجمن‌های علمی نیز صرف‌نظر از منافع مادی به‌ادامهٔ تدقیقات علاقه‌مندی نشان‌دادند. ازمظاهر این توجه تأسیس انجمن امریکائی جامعه‌شناسی[3] در سال ۱۹۰۵ بود که مشوق و راهنمای پژوهندگان جوان گردید.

۴- سامنر

ویلیام گراهام‌سامنر[4] (۱۸۴۰-۱۹۱۰) یکی ازجامعه شناسان و اقتصاددانان امریکائی بود. وی‌بسال ۱۸۶۳ ازدانشکدهٔ ییل فارغ‌التحصیل گردید وسپس تحصیلات‌ومطالعات خودرا دردانشگاههای ژنوو گتینگن‌و آکسفورد دنبال کرد ودرسال ۱۸۷۲ بسمت استاد علوم‌سیاسی واجتماعی دانشگاه ییل امریکامنصوب گردید. او از طرفداران اقتصادآزاد و از مخالفان سرسخت سوسیالیسم بود و بامقرراتی که شامل هرگونه محدودیتی باشد و حتی با مقررات اجتماعی که حاوی قوانین کار اطفال است مخالفت داشت.

سامنر پس ازسال ۱۸۹۰ براثریك بیماری دست ازکارهای سیاسی خود کشیدوهم‌خودرا مصروف جامعه‌شناسی کرد. وی تحت تأثیر کتاب «اصول جامعه‌شناسی» اسپنسر اطلاعات وسیع انسان‌شناسی را، که برای تعیین اساس و چگونگی و پیدایش سازمانهای اجتماعی مؤثر بود، مبنای کارخودقراردادواین مطالعات منتهی به‌نگارش کتاب معروف‌وی بنام[5] «راه‌ورسم‌مردم» گردید. این کتاب درشمار باارزش‌ترین آثار نخستین جامعه‌شناسی امریکاست. اهمیت‌مطالعهٔ سامنردرین بود که وی‌بااستفادهٔ ازمسائل‌اتنوگرافی توانست‌بانگیزه‌های‌غیر منطقی، بعنوان‌مبنای تحول‌آداب ورسوم مردم، توجه حاصل کند و برای نخستین‌بار اختلاف میان«گروه‌خودی»[6]، یعنی گروهی که اعضای آن احساس

1) Rockefeller Foundation. 2) Carnagie Donation.
3) American Sociological Society. 4) William Graham Sumner.
5) Folk Ways. 6) In-groups.

تعاون و همبستگی نسبت بهمدیگر میکنند ، و «گروه دیگران» ، یعنی گروه بیگانه،[1] را بیان کرد.

سامنر میگفت اجتماعی که کودکان همبازی دریك محله بوجود میآورند جزو گروه خودی است و دیگر اجتماعات کودکان برای آنها گروه بیگانه است. روابط دوستی و رفاقت، که صلح و صفای گروه خودی بر آن حکمفرماست، دارای تأثیر متقابل در روابط خصمانه ایست که افراد عضو گروه نسبت بسایر گروهها احساس میکنند، و لزوم جنگ با دیگران و بیگانگان سبب بوجود آوردن یك روحیهٔ صلح جویانه در داخل گروه است. علت وجود چنین روحیه وحشت از تضعیف گروه خودی است که با گروه خارجی در جنگ است. پیدایش حقوق بمنظور اجتناب از تصادم و کشمکش و بوجود آوردن انضباط است؛ و بدین ترتیب جنگ و صلح دریکدیگر مؤثرند .

نظریات سامنر در بیان اختلاف نژادی درامریکا تأثیر مهمی داشت . وی تحت تأثیر عقاید داروین امور اجتماعی را بسه دسته تقسیم میکرد: یکی اموریکه وظیفهٔ آنها بالذات حفظ و صیانت[2] جامعه است، مانند صنایع و سازمان اجتماعی و دادگستری و دیانت . دیگر اموریکه غرض از آنها بالاصاله ادامهٔ نسل[3] است، ازقبیل ازدواج و سازمان خانواده. دستهٔ سوم اموری که منشأء اعطای امتیازاتی[4] مانند حیثیات و مقامات اجتماعی است.

۴- کولی

چارلز هورتن کولی[5] (۱۸۶۴-۱۹۲۹) از نخستین فیلسوفان اجتماعی امریکا و پسر تامس کولی استاد برجستهٔ حقوق دانشگاه میشیگان بود. آثار کولی باخصوصیت ساده نویسی دارای اهمیت فراوان است. وی در آثار خود دربارهٔ تأسیسات اجتماعی و امور اقتصادی و ازدواج و تعلیم و تربیت و مالکیت و آزادی

1) Out-groups. 2) Self-Conservation. 3) Self-perpetuation.
4) Self-gratification. 5) Charles Horton Cooley.

مطبوعات و غیره بحث کرده و «فردانگاری»[1] را مطرود دانسته است . او اصلاحات سطحی را صحیح نمیدانست و بعنوان یك روشنفکر طرفدار اصلاحات اساسی بود.

کولی معتقد بود که بشر در جامعه تولد یافته و جامعه نیز اورا پرورده است واجتماع وافراد از همدیگر تفکیك ناپذیرو هردو مکمل یکدیگرند و با تغییر وتبدیل تأسیسات اجتماعی هریك بطور دائم مؤثر در تجدید ساختمان دیگری است و بدین جهت رابطهٔ فرد با جامعه دائماً درحال تغییر و تحول است.

وی اصطلاح گروه‌های نخستین[2] را وضع کرد که در جامعه‌شناسی امریکا بسیار مورد استفاده قرار گرفت. گروه‌ها دراثر روابط نزدیك ومستقیم رو یاروی[3] بوجود میآیند و گروه خانواده وگروه دوستان و همکلاسیها و همبازیهای دوران کودکی و گروه همسایگان ازین قبیل‌اند.

کولی در کتاب معروف خود تحت عنوان «سازمان اجتماعی»[4] میگوید «نتیجهٔ روانی این قبیل همبستگی‌ها انحلال فرد در«یك کل مشترك» است بقسمی که «من» واقعی فرد دربسیاری ازاموربازندگی جمعی وهدف اصلی گروه یکی میشود و شاید سهل ترین طریقه برای توصیف این «کل» همان لفظ «ما» باشد که افراددربارهٔ عضوگروه بکارمیبرند و براثروجود همین روحیه است که ایده آلهای مشترك ازقبیل نوع دوستی و گذشت و فتوت واحترام بقانون وعدالت و آزادی بوجود میآید.»

کولی رامیتوان از دقیق‌ترین جامعه‌شناسان امریکائی دانست و او را ازجهتی با دورکیم مقایسه کرد . او براه دیگر جامعه‌شناسان امریکائی، که به‌روش عینی بابکاربردن اطلاعات آماری اهمیت زیادی میدهند، نرفت.زیرا معتقد بود که حالت و روحیهٔ یك انسان‌رافقط کسی میتواند درك کند که بتواند خود را درحالت و روحیهٔ خاص اوقرار دهد . ازین‌رو جامعه‌شناسی کولی بجامعه شناسی تفهمی ماکس وبرنزدیك میگردید .

---

1) Individualism. 2) Primary Groups. 3) Face to face.
4) Social Organisation.

۴ ـ گیدینگز

هانری فرانکلین گیدینگز[1] (۱۸۵۵–۱۹۳۱) در دانشگاه کلمبیا بتدریس جامعه‌شناسی و تاریخ تمدن اشتغال داشت . وی از بنیادگذاران جامعه شناسی امریکاست. قبل از اینکه گیدینگز وارد دانشگاه‌شود آثارخودرا بیشتر بصورت مقالاتی که جنبهٔ روزنامه‌ای داشت نشرمیداد و ازینرو عنوان نویسندهٔ روزنامه بخود گرفته بود . با اینهمه این مقالات گیدینگز بهتر از آنچه در آثار کلاسیك وی دیده میشود حاکی از فلسفهٔ اجتماعی اوست .

جامعه‌شناسی گیدینگز از نظر روش براساس آمار واز نظر مسائل براساس روان‌شناسی و تاریخ بنا شده است . گیدینگز[2] «آگاهی نوعی» را در مقابل آگاهی فردی قرار میداد و آنرا اعم از آگاهی جمعی میدانست و درحکم کمال لایق آگاهی انسانی تلقی میکرد . نظریهٔ گیدینگز بعدها در آثارش تغییر یافته بصورت «سلوك مبتنی بر کثرت انگاری»[3] درآمد . اساس این نظر را گیدینگز چنین بیان میکرد که: افراد هنگام مقابلهٔ با انگیزه‌های معمولی یاهنگام برقراری ارتباط، از طریق معاشرت و یا ضمن تقلید، احساس مشابه دارند .

گیدینگز معتقد بود که رفتارما نسبت بکسانی که ما آنها را شبیه بخود می‌بینیم با رفتار کسانی که با آنها چنین شباهتی را حس نمی کنیم متفاوتست. وی به ثبات اجتماعی نظر داشت و با مهاجرتهای دسته‌جمعی که درزمان وی بعمل میآمد مخالفت میورزید.

بنظر گیدینگز شهرهای بزرگ غیرمتجانس از نظر اجتماعی و روحی موجب اختلال معنوی وروحی هستند . وی رادیکالیسم را محکوم میکرد ودرعین حال از مخالفان جدی سوسیالیسم ودراجتماع باصل بقای اصلح، که درطبیعت حکمفرماست ، معتقد بود.

او میگفت جامعه از هنگامی بوجود میآید که احساسات و انفعالات

1) Henry Franklin Giddings. 2) Consciousness of Kind
3) Pluralistic behavior.

گوناگون، ازقبیل کشش وعلاقه بیکدیگروتقلید واحساس تعاون اجتماعی، پدید میآید.وازآنهاگیدینگز رویهمرفته بنام«روحیهٔ اجتماعی»[1]یادمیکرد، وبهمین‌دلیل تن افزار جامعه را فقط یك‌تن افزار روانی میدانست . بعدها گیدینگز مفهوم«سوسیوس»[2]راوارد جامعه‌شناسی کرد وواحدپژوهش‌رادر جامعه شناسی سوسیوس دانست وآنرا فردی که همراه یا شاگرد یا معلم یا همکار وغیره است تعریف کردوبدین‌ترتیب مورد بحث‌جامعه‌شناسی‌راآثار مترتب‌برسوسیوس دانست .

۵ـ اسمال

البیون‌وودبوری‌اسمال[3](۱۸۵۴–۱۹۲۶)نیزازاولین‌جامعه‌شناسان‌امریکا بود که مجلهٔ جامعه‌شناسی آمریکا[4] راتأسیس کرد. وی ریاست شعبهٔ‌جامعه شناسی را دردانشگاه شیکاگو بعهده‌داشت وازاسپنسروعلمای‌اقتصادی‌آلمان الهام‌میگرفت. اسمال جامعه‌شناسی را وارث فلسفهٔ‌تاریخ‌وترکیب‌نهائی‌کلیهٔ رشته‌های علوم اجتماعی میدانست و مورد بحث‌جامعه‌شناسی راآثارمتقابل فردوجامعه‌قرارمیدادوجامعه‌رادرحکم‌تن‌افزاری‌تلقی‌میکرد که‌درنتیجه‌تناسب اجزاء بوجود آمده است . او مؤسس حوزهٔ شیکاکو و «مذهب اصالت روابط»[5] بود .

۶ـ راس

کسی که‌بیش ازدیگران دراشاعهٔ مذهب‌اصالت روابط‌کوشیده است ادوارداولسورت راس[6](۱۸۶۶–۱۹۵۱)بود. راس‌جامعه را نتیجهٔ روابط متقابلی که میان افرادوجود دارد میدانست . در کتابی که‌درسال۱۹۰۱ بنام کنترل اجتماعی[7] انتشار داد و تقریباً همان مفهومی راکه دورکیم بنام «جبراجتماعی» خوانده بود با نظردیگری مورد بحث و تدقیق قرار داد . بعقیدهٔ او کنترل اجتماعی عبارت از ترکیبی از احساسات مختلف از قبیل مودت (سمپاتی) و میل بمؤالفت و معاشرت یا حس عدالت خواهی

1) Social Mind. 2) Socius. 3) Albion Woodbury Small.
4) American Journal of Sociology. 5) Relationism.
6) Edward Alsworth Ross. 7) Social Control.

است که از راه افکار عمومی و قانون در فرد بوجودمیآیدو بدل به‌نیروئی میشود که بفرد تحمیل میگردد . راس میگفت کنترل اجتماعی که‌لازمهٔ ثبات اجتماعی است دراثر ترقیات‌و تحولاتی که‌درزندگی‌بشرامروزی‌بوجود آمده روبضعف گذاشته است.زیراروح اجتماعی بمناسبت راهی که بشر امروزی دنبال‌میکندهمواره بیشترضعیف میشود ومسئولیت اجتماعی تقلیل‌می‌یابد .

همچنین‌راس‌در بارهٔ تغییرات‌اجتماعی برای‌اولین‌بار پژوهشهای مفصلی بعمل آورد و بامسافرتهائی که‌به‌چین و روسیه و امریکای جنوبی برای مطالعهٔ در تحولات‌و تغییرات‌اجتماعی این‌ممالك کرددراین‌زمینه آثارجالب توجه‌وبا ارزشی‌از خود بجای گذشت .

تدقیقات‌راس نشان میداد که چگونه براثر افزایش‌ارتباطات‌ومداخلات میان تمدنهای مختلف قبل از حصول تفاهم یك تضاد و کشمکش بوجود میآیدودر نتیجه سیر جدیدی درتحول جامعه پیدا میشود.همچنین‌نشان میداد که چگونه اختلاف شدید طبقاتی سبب‌بروز جدال‌وتنازع طبقاتی میشود . بهمین‌جهت‌راس‌ازمیان‌بردن‌اختلافات طبقاتی‌را ازراه توسعهٔ طبقات‌متوسط توصیه میکرد واین‌طبقات راضامن‌صلح وسلم‌اجتماع ومناسبترین‌گروه‌برای دردست گرفتن‌سرنوشت سیاسی واقتصادی جوامع وهدایت آنها میدانست.

راس میخواست‌نشان‌دهد که‌چگونه‌اکثر تحولات‌و تغییرات‌اجتماعی‌باشد بنحو نامرئی‌ونامحسوس وبه‌تأنی‌صورت میگیرد. دربارهٔ انقلاب بمطالعه پرداخته بمقدمات و کیفیات ونتایج‌انقلاب ۱۹۱۷ روسیه می‌اندیشیدوچنین نتیجه‌میگرفت که‌انقلاب‌گران‌ترین‌نوع تحول‌اجتماعی‌است و اجتناب‌از آن درصورتی ممکن‌است که بشرهوش وخرد خود را در راه تنظیم‌امور‌وپیش بینی‌صحیح‌وضع‌اجتماعی‌وبسط عدالت بکاراندازد. درین موردمیگفت‌اگر تغییرات‌و تحولات‌اجتماعی که‌تدریجی‌ودائمی‌است‌متوقف‌گرددبروز انقلاب

حتمی است. دربارهٔ رژیم سرمایه‌داری میگفت، برخلاف آنچه معمولا تصور میشود، حفظ امنیت طبقات توانگر موجب جلوگیری از بروز و ظهور تمایلات و تمنیات طبقات محروم نیست؛ بلکه توجه بآنچه منافع عموم طبقات را دربر دارد ضامن بقای آنهاست.

راس درمطالعهٔ تحولات اجتماعی چین بدین نتیجه میرسید که بر اثر برخورد عقاید واصول و ارزشهای مغرب زمین بامواریث گذشته این کشوردر آداب و رسوم آن آشفتگیها و دگرگونیهای روانی بوجود خواهد آمد که انقلاب عمیقی درپی خواهد داشت. وی نظر خودرا درین مورد در کتابی بنام «دربارهٔ تحولات چین»[1] بسال ۱۹۱۱ انتشارداد. در آن‌زمان کسی تغییرات مهمی را درچین پیش‌بینی نمیکرد؛ ولی او با استفادهٔ از روش علمی خود گفت: درپس سیمای بسیار آرام چین تغییرات و تحولات عمیقی درحال تکوین است و بروز یك انقلاب اجتماعی درین کشور قطعی است.

راس برای نشان‌دادن کندی تحولات اجتماعی سرنوشت مسیحیت را مثال میزد ومیگفت که لازم بود ۲۸۰ سال ازمرگ مسیح بگذردتا پیروانوی بتواننددر امپراطوری روم بآزادی زندگی کنند. و نیز میگفت پس ازگذشت یکصدوپانزده‌سال از کشف امریکا بود که نخستین گروه انگلیسی توانست بطور دائم در این سرزمین مستقرشود.

نتایجی که راس از مطالعات خود دربارهٔ تحولات اجتماعی امریکای جنوبی گرفته هنوز پس ازچهل سال ارزش خودرا حفظ کرده است. عقیدهٔ او درین باره این بود که درنتیجه وضع گذشته و تسلط اقلیت اروپائی برمردم بومی این کشورها وصورت خاصی که روابط اجتماعی بخود گرفته است تکنیك جدید ودموکراسی بزحمت و کندی درین کشورها توسعه خواهدیافت وطبقه‌بندی و ترکیب اجتماعی وتسلط طبقات حاکمه بنحوی است که تحولاتی که بدست

1) The Changing Chines.

بعضی از گروهها، مانند نظامیان یاسیاستمداران، بوجود میآید فقط جنبهٔ سیاسی داردو در سطح جامعه اثر میکند و فاقد نتیجهٔ عمیق اجتماعی است.

راس از مشاهدات دست اول ووسیع خوددر بارهٔ تحولات اجتماعی اصول وضوابطی بدست داده از جمله میگفت تحولات اجتماعی لزوماً در مسیر مستقیم و مستمر سیر نمیکند وهرزمان تحت تأثیر نیروی خاصی جامعه بطرف مخصوصی سوق داده میشود. تغییرات ابتدا بصورت تغییرات موضعی بوقوع می پیوندد و پس از آنکه از بوتهٔ آزمایش درست بیرون آمد بتمامی جامعه سرایت میکندو بصورت تغییرات اجتماعی کلی در میآید.

۷ـ زنانیسکی و ویلیام تامس

اثر بزرگی که تاریخ جامعه‌شناسی امریکارا بمرحلهٔ نوی وارد کرد کتاب «روستائی لهستانی دراروپا و امریکا»[1] بود. این کتاب در پنج جلد بسال ۱۹۱۸ بقلم « فلورین زنانیسکی »[2] (۱۸۸۲-۱۹۵۸) و « ویلیام تامس » [3] (۱۸۶۳-۱۹۴۷) انتشار یافت.

زنانیسکی که اصل اواز لهستان بود تا سال ۱۹۳۹ در دانشگاه پزنان[4] بتدریس اشتغال داشت . آنگاه بامریکامهاجرت کرد و تاپایان عمرخود درین کشور بسر برد ودرردیف برجسته‌ترین علمای جامعه‌شناسی امریکا بشمار آمد. وی پیش از تدریس در دانشگاه پزنان مقارن سالهای جنگ اول جهانی درامریکا اقامت داشت ودردانشگاه شیکاگو به پژوهش مشغول بودودرهمین ایام باهمکاری ویلیام تامس ،که بمطالعهٔ درجامعه‌شناسی تمدنی و روانشناسی ملل وروان شناسی اجتماعی اشتغال داشت و برای نخستین بار روش مطالعه دراوضاع و احوال مشخصی[5] را پیشنهاد کرده بود، دست بپژوهش وسیعی در بارهٔ روستائیان لهستانی، که خانواده و موطن اصلی خودرا درروستاها رها کرده و بنقاط مختلف

1) The Polish Peasant in Europe and America.
2) Florian Znaniecki. 3) William Thomas. 4) Poznan.
5) Case Study.

اروپا و امریکا روآورده بودند، زد. این دو دانشمند اطلاعات دست اول خود را از راه تراجم احوال (بیوگرافی) و مکاتبهٔ مدارکی که ممکن بود خصوصیات روانی روستائیان مهاجر لهستانی را مشخص کند گردآوری کرده وسپس در تغییراتی که در روحیات ورفتار اجتماعی این افراد بر اثر تغییر محیط رخ داده است بمطالعه پرداخته‌اند.

زنانیسکی و تامس زندگی روستائیان را در ده، باتوجه به نظامی اجتماعی ووضع طبقات در آن، تشریح کرده ونحوهٔ تکوین وتشکیل نظام نو را درشهر نشان داده‌اند. مثلا تشریح کرده‌اند که چگونه روستائیان مهاجر که ده خود را در لهستان ترك گفته‌اند بعلت اشتراك روحیات پس از توطن در امریکا یك سازمان ونظام جدیدی رامشترکاً درشهرها ودیه‌های امریکا برای خود بوجود آورده‌اند. طرز سازگاری با محیط جدید واینکه چگونه محیط اجتماعی و تمدنی جدید فرد بیگانه راباخود همسان میسازد درقسمت آخر کتاب بدقت توصیف وتشریح شده است.

۸ـ سوروکین

پیتیریم سوروکین متولد در ۱۹۸۹ از اهالی روسیه است که تا سال ۱۹۲۳ درروسیه سمت استادی داشت وسپس بامریکا مهاجرت کرد وبتابعیت امریکا درآمد واز ۱۹۳۰ تا سالهای پس ازجنگ دردانشگاه هاروارد استاد رسمی جامعه‌شناسی بود وپس از بازنشستگی هنوز نیز دراین دانشگاه سمت استادی افتخاری دارد. وی دارای تألیفات متعدد و مهمی در جامعه‌شناسی وفلسفهٔ تاریخ بزبانهای روسی وانگلیسی است. ازآثار معروف او کتابی است بنام «نظریه‌های جامعه‌شناسی معاصر»[1] (۱۹۲۸) که مانند بعضی دیگر از تألیفات او بچند زبان ترجمه‌شده است.

ازسالهای قبل ازجنگ دوم تفکر سوروکین بیشتر بمسائل مربوط بفلسفهٔ

1) Contemporary Sociological Theories.

تاریخ‌وقضایای اساسی جامعه‌شناسی معطوف‌گردیده ووی درین زمینه‌ها تا کنون آثار مفصل وجالب‌توجهی نشرداده است که اهم آنها عبارتند از:

۱ـ «توانمندی‌اجتماعی وفرهنگی»[۱]، درچهارمجلد، که‌ازسال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ نشر یافته است، ودرآن، باذکر تفصیلی‌جریانهای مختلف فلسفی و نظریه‌های اساسی‌علمی‌وحوادث‌اصلی‌تاریخی، به‌بیان‌آراء شخصی خود در زمینهٔ فلسفهٔ تاریخ وتمدن وفرهنگ واجتماع پرداخته است.

۲ـ «علیّت‌اجتماعی‌ومکان‌وزمان»[۲]، منتشردر۱۹۳۹، که‌درآن‌درطریقه‌ها ونظریه‌های کسانی که خواسته‌اندمفاهیم‌علیّت‌طبیعی وزمان ومکان فیزیکی را درموردپدیدارهای اجتماعی وفرهنگی بغلط‌صادق انگارند ودر زمینهٔ امور تاریخی‌وفرهنگی نیزسعی‌خودرا ببیان‌قوانینی‌نظیرقوانین‌علوم‌طبیعت‌وریاضی بعبث مصروف داشته‌اند بتفصیل بحث‌کرده وآنها را مورد انتقاد قرارداده است.

۳ـ «جامعه وفرهنگ‌وشخصیت»[۳]، منتشر در۱۹۴۹، که درآن آراء وعقاید خودرا درزمینهٔ‌فلسفهٔ تاریخ‌وفرهنگ واجتماع خلاصه کرده‌است.

۴ـ «فلسفهٔ اجتماعی‌درعصر بحران»[۴] منتشر در ۱۹۵۰.

بطور کلی کوشش‌سورکین‌درین کتابهای‌اخیرخوددراینست که، باردو تخطئهٔ قول اکثرجامعه‌شناسان به تکامل مستمر و ترقی دائم تمدن و فرهنگ واجتماع، نشان دهد که سیرتطور جامعه‌ها و تمدنهای بشری‌بنحودوری[۵] است که وقوع میپذیرد.

---

1) Social and cultural Dynamics.

2) Socio-cultural Causality, Space, Time.

3) Society, Culture and Personality.

4) Social Philosophies of an Age of Crisis,

5) Cyclique.

فیشته تاریخ بشر را بعنوان مسیری دارای مراحل مختلف تلقی کرده بر آن بود که درین مسیر تاریخی آزادی و دادگستری و زیبائی و درستی از اموریست که همواره بیشتر وقوع پیدامیکند. همچنین هگل میگفت که چون بسیر تاریخ اقوام و ملل مراجعه کنیم می‌بینیم در تمدنهای شرقی یك تن و در تمدنهای یونان وروم چندتن آزاد و دیگران در حکم بندهٔ آنها بوده‌اند، برخلاف تمدن جدید مغرب زمین که با پیدایش آن حصول آزادی از برای همه آغاز گردیده ورو به تکامل نهاده است. درپیش قول اسپنسر را در باب تطور جوامع از صورتهای ساده و متجانس بصورتهای مرکب و غیرمتجانس، و همچنین عقیدهٔ اگوست کنت را درباب سیر تاریخ بشر از مرحلهٔ ربانی یا لاهوتی بمرحلهٔ مابعدالطبیعه وازین مرحله بمرحلهٔ تحصلی، و نیزنظریهٔ دورکیم را در زمینهٔ سیرتکاملی جوامع از تعاون مکانیکی بتعاون آلی، یادآور شدیم.

سوروکین کلیهٔ این آراءواقوال رادر آثاراخیرخود بتفصیل مورد نقد و تحلیل قرارداده هیچیك را درست نمیداند، و وی شخصاً درموردسیر تاریخ بجای سه مرحلهٔ لاهوتی و مابعدالطبیعة و تحصلی اگوست کنت سه مرحلهٔ دیگر یرا بنام سه هیئت تألیفی (سیستم) «معنویت»[1] و «معنوی مآبی»[2]ـ که آنرا بیشتر ملازم با «خرد انگاری» ملحوظ میدارد - و «حسیت»[3]، قرار میدهد و بتفصیل بیان میکند که چگونه درهریك از ادوار تاریخی یکی ازین سه هیئت تألیفی بردودیگر تسلط وغلبه پیدا کرده‌است. بنظر سوروکین عصر حاضر عصرهیأت تألیفی حسیت واصرار و افراط نابجا وزیان‌بخش درین مرحله است؛ ازطرف دیگرهمین اصرار وافراط نامطلوب درین مرحله وبحرانهای اجتماعی و فرهنگی حاصل از آنست که، درنظراواین مراتب راروی‌همرفته بعنوان مقدمه و طلیعهٔ گذشت از اصراردرین هیئت تألیفی حسیت وتوجه به هیأت تألیفی معنویت تلقی میتوان کرد.

---

1) Ideate . 2) Idealistic . 3) Sensate .

۹ـ تالکت پارسنز (۱)

یکی‌دیگر ازجامعه‌شناسان‌طراز اول‌وبانفوذ کنونی آمریکا تالکت‌پارسنز است . وی پس‌ازاخذ لیسانس درزیست‌شناسی به‌لندن رفت و در دانشگاه این شهز زیر نظر استادانی چون‌هابهاس وگینزبرگ ومالینوفسکی به‌مطالعهٔ درجامعه‌شناسی پرداخت. سپس به‌آلمان رهسپارشد ودردانشگاه هیدلبرگ دررشته جامعه‌شناسی، بادفاع‌ازرساله‌ای‌بنام «مفهوم‌سرمایه‌داری‌در نظریه‌های ماکس‌وبروورنرزمبارت»(۲)، بدرجهٔ دکتری نائل‌گردید ، وپس از تأسیس بخش‌جامعه‌شناسی بریاست سوروکین دردانشگاه هاروارد به عضویت این بخش درآمد ودرسال۱۹۴۶بخش‌روابط اجتماعی‌رادرهاروارد تأسیس کرد وبه‌ریاست‌آن برگزیده شد وتا امروز درهمین‌سمت‌باقی‌است.

پارسنز، در سیر فکری خود ازچند مرحله گذشته است ، درنخستین مرحلهٔفکری‌تحت‌تأثیر افکاردورکیم‌وپارتورواقتصاددان‌انگلیسی آلفردمارشال ومخصوصاً ماکس‌وبر قرار داشت و نخستین اثر مهم او «ساختمان عمل اجتماعی»(۳)نام دارد که‌آنرادرسال۱۹۳۷منتشر کرد. این کتاب که‌بنظرعده‌ای ازصاحبنظران‌بهترین اثر پارسنز است،مندرجات‌آنرا شرح وبیان نظریات وبر و دورکیم وپارتو ومارشال‌تشکیل‌میدهدوپس‌ازگذشت سی‌سال‌ازتألیف آن هنوز هم درردیف معتبرترین‌آثاری‌بشمار است که‌درمعرفی‌آراء وعقاید این اشخاص تدوین یافته.وی‌دربن‌مرحله که‌افکاراو مخصوصاً متأثرازجامعه شناسی درایتی‌ماکس وبر بود بیشتر به‌افعال ارادی‌انسان‌و معنی‌ومفهوم‌آن‌و بالنسبه‌به‌کارکرداجتماعی‌توجه‌داشت،وچون‌درقلمرومسائل‌نظری دارای‌طبع بلندپروازیست‌بطورکلی‌غرض‌اواین بود که درزمینهٔ جامعه‌شناسی‌به‌بیان یك نظریهٔ‌عام وشامل پرداخته باشد.

---

1) Talcott Parsons. 2) Werner Sombart.
3) The Structure of Social Action.

سپس آثار فروید نیز مورد توجه پارسنز قرار گرفت. ودرمرحلهٔ دوم تطورفکری‌خود درسالهای پس‌ازجنگ اخیر به «کارکردانگاری»[1] گرایش پیدا کرد ودرین‌زمینه مهمترین‌اثر او کتاب معروف «هیأت‌اجتماعی»[2] است. پارسنز درین کتاب ومقالات متعدد و آثاردیگرخود کوشیده‌است‌تا یك‌هیأت نظری منطقی‌جامع‌که مشتمل برکلیهٔ مسائل‌تجربی وواقعی باشدارائه‌دهد. وی ابتدا مفهوم وحدت جمعی وکل وحدانی[3] روابط و مناسبات میان هیأتهای سه‌گانه فرهنگ واجتماع وشخصیت آدمی را درنمونهٔ اصلی‌نظری خویش‌موردمطالعه‌قرار داد. اودرین‌مرحله‌به‌تحولات‌تاریخی‌توجهی‌نداشت وهیأت اجتماعی‌را درمقطع زمانی‌آن موردنظر قرار میداد. ولی درمرحلهٔ سوم سیرفکری خود که در سالهای اخیرحصول پذیرفت تحول‌تاریخی را نیزمورد توجه قرارداد وافکار او به‌اصول‌عقاید اسپنسر، که وی در نخستین کتاب خود آنهاراکهنه‌وازمیان‌رفته تلقی کرده بود، بازگشتی‌حاصل کرد.

وی درسال ۱۹۶۴ مقاله‌ای تحت‌عنوان « تطورعام وشامل »[4] منتشر کرد ودرآن بعضی‌ازاجزای هیأت اجتماعی نظیر قشربندی اجتماعی‌را از عوامل عام وشامل‌تحول وتطورمعرفی نمود. درکتاب دیگری که درسال ۱۹۶۵ تحت عنوان «جامعه‌ها : مطالعهٔ درتطور آنها »[5] منتشر کرد به تطور جوامع‌بشری توجه‌خاصی‌مبذول داشت.

۱۰ ـ رابرت مرتن[6]

دیگر ازپیشروان‌جامعه‌شناسی نظری‌درآمریکا رابرت مرتن است. وی درهاروارد زیرنظر پارسنز به‌تحصیل جامعه‌شناسی پرداخت وپس ازجنگ اخیرتاکنون استادجامعه‌شناسی دردانشگاه کلمبیاست.

مرتن‌نیز مانندپارسنزدرجامعه‌شناسی‌ازطرفداران کارکردانگاری‌است. وی دارای‌آثارمتعددیست که معروف‌ترین آنها عبارت از « نظریهٔ‌اجتماعی

1) Functionalism. 2) Social System. 3) Totality.
4) The Evolutionary Universals.
5) Society : The Evolutionary Perspective.
6) Robert Merton.

و ساخت اجتماعی»[1] است که در سال ۱۹۴۷ منتشر نمود . درین کتاب که از آثار معتبر جامعه‌شناسی آمریکائیست مرتن کوشیده‌است تا برای «تحلیل کارکردی »[2]نمونهٔ اصلی ساده‌ای بدست دهد . کوشش مرتن درینست که، برخلاف بلندپروازیهای نظری پارسنز وبجای یك نظریهٔ‌جامع وعام وشامل، به ارائهٔ نظریه‌ای متوسط‌الحد[3] اکتفا ورزیده باشد ؛ و مراد او از نظریهٔ متوسط‌الحد عبارت ازنظریه‌ایست که متعلق آن نه عموم مسائل جزئیست و نه عموم مسائل کلی ، بلکه خصوص امور وپدیدارهائیست که درجوامع گوناگون کنونی با آنها سروکار داریم .

وی درهمین کتاب‌ازمفاهیم «کارکرد» و «تحلیل کارکردی» به‌بحث و تفصیل دقیق وروشنی پرداخته وکوشیده‌است تا ازتوسل به‌مفهومهائی چون هیأت‌کلی اجتماعی وکارکردهای عام وشامل که ثبوت‌آنها محل تردید و گفتگوست اجتناب ورزد. بنظر مرتن هیأت‌اجتماعی یك‌وحدت‌جمعی‌است که اجزای آن چون خانواده ودولت واقتصاد و ارزشها ومعیارهای رفتار و نظایر آنها بهم‌پیوستگی دارندوهمه ازیك پیکر ودرحکم اعضای‌یکدیگرند وکارکرد یکی به‌کارکرد بقیه ارتباط دارد وهرکارکرد ممکن‌است به تعبیر مرتن «بهکارکرد»[4] باشد یا « دژکارکرد »[5] وبالنتیجه برای دوام و بقای حیات هریك از اجزاء واعضای اجتماعی ویاکل هیأت‌اجتماعی سودمند یا زیانمند. ونیز بنظرمرتن‌یك‌کارکرد اجتماعی ممکن است جلی و آشکار[6] واز پیش‌اندیشیده باشد یا خفی ونهان[7] واز پیش نیندیشیده .

۱۱ـ جامعه‌شناسان دیگر در امریکای کنونی

در آمریکای امروز جامعه شناسی رشد و توسعه خاصی پیدا کرده

1) Social Theory and social Structure.

2) Functional analysis. 3) Middle Range Theory.

4) Eufunction. 5) Dysfunction.

6) Manifest function. 7) Latent Function.

و در زمینه این علم حوزه‌ها و نظریه‌های متنوعی پدید آمده است. و درین امر گذشته از امکانات مالی و توسعهٔ دانشگاهها، مهاجرت جمعی ازجامعه‌شناسان وعلمای اجتماعی اروپا به‌آمریکا نیز خالی‌از تأثیر نبوده است. از هواداران کارکرد انگاری درجامعه شناسی معاصر آمریکا علاوه بر پارسنز و مرتن در اینجا بذکر نامهای کسانی چون «کینگسلی دیویس[۱]» و «جرج‌هومانز»[۲] و «رابرت بیلز»[۳] و «ماریون لیوی»[۴] نیز میپردازیم.

در آمریکای امروز حوزهٔ دیگر جامعه شناسی که رونق خاص دارد جامعه شناسی تفهمی یا درایتی است. از طرفداران این حوزه عبارتند از: «تامس زنانیسکی» و «هواردبکر»[۵] و «رابرت مك‌ایور»[۶] که از وی کتابی نیز «تحت‌عنوان جامعه وحکومت» بفارسی ترجمه شده‌است.

جامعه شناسی مبتنی بر «مذهب نوتحصلی»[۷] نیز از حوزه‌های مؤثر جامعه‌شناسی درآمریکای کنونی است‌که مدافعان آن میکوشند تا با استناد باحکام علوم فیزیکی‌وریاضی واستفادهٔ‌ازمنطق ریاضی به‌تدقیق‌درپدیدارهای اجتماعی بپردازند. ازپیشروان این‌حوزه یکی «جرج لاندبرگ»[۸] است و دیگر «موریس‌داد»[۹].

در سالهای اخیر رهبری جامعه‌شناسی تجربی با «پل لازار سفلد»[۱۰] بوده است. وی استاد دانشگاه کلمبیا ومدیر مؤسسهٔ پژوهشهای علمی این دانشگاه است.

جامعه‌شناسی انتقادی نیز یکی دیگر ازحوزه‌های کنونی‌جامعه‌شناسی درآمریکا است‌که‌با «وبلن»[۱۱] دراوایل قرن‌حاضرشروع شده وبا «رابرت

1) K. Davis. 2) George Homans. 3) Rovert Bales.
4) Marion Levy. 5) Howard Becker. 6) Robert Mc Iver.
7) Neopositivism. 8) George Lundberg. 9) Morris Dodd.
10) Paul Lazarsfeld. 11) Veblen.

لیند»[1] ادامه یافته ودرسالهای اخیررهبری آن با « س . و . میلز »[2] بوده است. اتباع این حوزه هم ازجامعه شناسی آمریکا با نظر انتقادی به‌بحث وتدقیق میپردازند وهم بطور کلی ازجامعهٔ آمریکا .

۱۲- رونق‌جامعه‌شناسی‌وجهات آن‌در آمریکا

گذشته‌ازعلمای‌جامعه‌شناسی که دراواخر قرن‌نوزدهم واوائل‌قرن‌بیستم موجب‌رونق این‌علم درامریکاشدند امر دیگری نیزبه پیشرفت جامعه‌شناسی کمك‌کرد. وآن پیدایش‌گروهی از روزنامه‌نگاران جامعه‌شناس بود ، که به‌تبع‌چارلزبوت‌انگلیسی، که درفصل‌پیش ازاویادشد،و لوپلی‌فرانسوی، که دربحث‌مربوط‌بروش‌پژوهش‌باثاروی‌اشاره‌خواهدشد، به‌پژوهش دربارهٔعلل وعوامل مربوط بفقر پرداخته سعی‌کردند با مشاهدهٔ دقیق جزئیات زندگی طبقات کم درآمد به استقرار عدالت اجتماعی‌کمك‌کنند . سلسلهٔ مقالات لینکن‌استیفنس[3]، که‌تحت عنوان «ننگ‌شهرها»[4]دراوائل‌قرن بیستم منتشر شد، نمونه‌ای‌ازاینگونه‌مطالعات‌بود. درنتیجهٔاین بررسی‌هاوپژوهشها، که در عین دقت کافی‌قابل فهم‌عموم بود، مسائلی ازقبیل تأمین حداقل دستمزد و وضع‌قوانین مربوط‌به‌بیمه وتأمین‌اجتماعی وتهیهٔمسکن‌برای عموم و تنظیم نقشه‌های‌صحیح‌شهرسازی‌حل وفصل‌گردید.

دیگراینکه‌اززمان‌جنگ‌اول‌یعنی ازدوران‌حکومت‌دموکراتهاوریاست جمهوری‌ویلسن[5](۱۸۵۶-۱۹۲۴)استفادهٔازآراءعلمای‌اجتماعی‌اعم‌ازجامعه شناسان‌واقتصاددانان وعلمای‌علوم‌سیاسی واداری،موردتوجه قرارگرفت، و ازاین‌ببعد پژوهشهای‌اجتماعی‌بعنوان وسایل‌ضروری‌کاردولتهاتلقی‌گردید، و این‌رویه‌درزمان‌ریاست‌جمهوری‌فرانکلین‌روزولت‌بیش‌ازبیش‌تعمیم‌داده شد؛ خاصه‌آنکه، چون‌بحران عظیم ۱۹۲۹، وقفهٔفوق‌العاده‌ای‌درزندگی‌اقتصادی واجتماعی‌امریکا بوجودآورد وتضادهاونابهنجاری‌های‌اجتماعی را با شدت

1) Robert Lynd. 2) C.W. Mills. 3) Lincon Steffens.
4) The Shame of the Cities. 3) Woodraw Wilson.

بیشتری نمایان ساخت، آگاهی باحوال و خصوصیات گروههای مختلف اجتماعی و پیش بینی عکس العمل افراد نسبت باقدامات و تصمیمات دولت در نظر رهبران امریکا شرط تحصیل تعادل و سلامت اجتماع و وسیلهٔ ضروری جهت بقاء و دوام دموکراسی تلقی گردید، وانجام دادن این امر ازجامعه‌شناسان و روانشناسان اجتماعی خواسته شد.

ازاینجابود که انواع روشهای تدقیق کیفی و کمی وطریقه‌های مختلف مشاهدهٔ مستقیم و غیر مستقیم و مطالعهٔ در موارد خصوصی و مصاحبه و پرسشگری پیشرفت بسیار کرد، خصوصاً اینکه ترقیات علم آمارو کاربردهای متعدد آن، وازآن‌جمله روش نمونه‌گیری آماری، مقیاس کمی منظمی بدست داده‌بود. در نتیجه عالم جامعه‌شناسی، که در اروپا قسمت عمدهٔ کار او بحث درمسائل نظری بود، بیك متخصص روابط انسانی مبدل شد که با آگاهی کافی به میدان فعالیت خود مجهز بفنون و ادوات لازم عملی گردید، واین امکان را بدست آورد که به پرسشهای گوناگونی که ازوی میشد پاسخ گوید. این بود که دولت فدرال و مقامات محلی و مؤسسات خیریه دانشگاهی وغیردانشگاهی مبالغ هنگفتی صرف تدقیقات جامعه‌شناسی نمودند وجامعه‌شناسی صورت يك فن مهمی بخود گرفت.

یکی از نمونه‌های این تدقیقات پژوهشهائی بود که درزمان جنگ در بارهٔ روحیه و طرز تفکر سربازان امریکائی صورت گرفت. علت اقدام دولت امریکا باین عمل این بود که مسئولان امور میخواستند اولا وضعیت روحی سربازان و کیفیت واقعی زندگی آنان رابشناسندو ثانیاً به‌تمایلات وعلائق این عده، که تعداد آنها بیش از دوازده ملیون بود، نسبت بزندگی بعد ازجنگ وبازگشت آنها بحال عادی زمان صلح واقف شوند، تادولت بتواند این افراد وخانواده‌های آنها راقانع گرداند که عدالت درحق همگی اجرا شده است.

این پژوهشها ازسال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ ادامه داشت و سرپرستی آنرا یکی از

جامعه‌شناسان معروف بنام «استوفر»[1] در واشنگتن با همکاری بیش ازصد متخصص درشعب مختلف جامعه‌شناسی وروانشناسی بعهده‌داشت، وعدهٔ زیادی در پایگاه‌های مختلف ارتش امریکا، درسراسردنیا، برای اجرای مصاحبه تربیت شدند، ودرحدود هشتصدهزار سرباز درظرف چهارسال موردپرسش قرار گرفتند ونتایج این پژوهش بعداز تجزیه وتحلیل وتسوید چندین صد هزارصفحه در چهار جلدتحت عنوان «سرباز امریکائی»[2] منتشرشد.

خلاصه آنکه این پژوهشها باعث شدکه‌دولت درقبال مشاغل ووضع سکونت ودر بسیاری ازموارد دربارهٔ ادامه تحصیل سربازان بااطلاع کامل از چگونگی تمایلات آنان عمل کند، ودرنتیجه قریب ۹۸ درصدپرسشها با عمل منطبق‌درآمد، وصرف‌نظر ازفوائد مختلفی که مقامات مختلف امریکائی ازاین پژوهشها بدست آوردند، این‌نمونه‌یك طرح‌ریزی‌صحیح‌اجتماعی وکامیابی درامری‌بود که بطورقطع درغیراین‌صورت نارضائی‌وبرخوردهای‌اجتماعی فراوان بوجود میآورد.

همچنین بایدمتذکر بود که‌این‌پژوهش‌ازنظر کیفیت‌وحگونگی گروههای کوچك نتایج مهمی بدست‌داد. مانند‌اینکه درزمان‌جنگ آنچه بیش‌ازهمه درتصمیم‌وجسارت‌وجانبازی‌افرادمؤثراست‌حس‌دفاع‌ازگروه‌خودی‌واجتماع محدودهمقطاران است، تادفاع ازهدفهاوایده‌آلها وشعارهای ملی وجهانی، وازاینجهت اختلافی میان سربازان‌مختلف که درجبهه‌های دوست یا دشمن میجنگندوجودندارد.

۱۳ـ خصوصیات جامعه‌شناسی آمریکائی

جامعه‌شناسان امریکائی بیشتر درمسائل مربوط بجامعهٔ امریکا بمطالعه پرداخته‌اند و قسمت عمدهٔ آثار آنها مربوط به‌نژادها و مذاهب و ملیتهای گوناگون‌بمنظورسازش باجامعهٔ‌امریکائی است، زیراجمعیت‌امریکاازافرادی تشکیل‌میشود بافرهنگ وزبان‌ونژادومذاهب وملیتهای‌مختلف‌ومسئلهٔ اساسی

1) Stouffer   2) American Soldier.

عبارت از کیفیت تشکیل ملتی است هم‌سنخ و متجانس .

دیگر اینکه بعلت علاقه‌ایکه امریکائی‌ها بشناسائی هر امری دارند امور اجتماعی را نیز نظیر امور طبیعی قابل مطالعه دانسته و معتقدشده‌اند باینکه همانطور که بشر توانست محیط طبیعی را مساعد با احوال خود کند محیط اجتماعی نیز قابل تغییر و تحول است و شناسائی محیط خارجی وسیله‌ایست برای این تغییر و تحول، خاصه آنکه امریکائیان بعلت نتایجی که از علوم طبیعت بدست آورده بودند بنظر آنها چنین میآید که کلیهٔ امور و از جمله امور فردی وجزئی وخصوصی را فقط میتوان از لحاظ علمی مورد مطالعه قرار داد؛ و از طرف دیگر رواج فرقه‌ای از مذهب کالوینی بنام «پوریتانیسم» در میان امریکائیان، که سرپوشی بر بسیاری از احساسات گذاشته بود ، خود نیز درین وجههٔ نظر خالی از تأثیر نبود .

دیگر اینکه در آثار دانشمندان امریکائی مفاهیم سازش بامحیط[1] و یا عواملی که سبب کشمکش و تنازع فرد با محیط است[2] زیاد دیده میشود؛ و همین امر سبب شده است که ، بگفتهٔ جامعه شناس فرانسوی «رمن آرون»[3] ، جامعه‌شناسان امریکائی براثر افراط دراین راه ملاك طبیعی و عادی و بهنجار را سازش بامحیط خارجی بدانند؛ و از اینجاست که از این نحوهٔ تفکر جامعه‌شناسان امریکائی یك نوع محافظه کاری نتیجه شده است؛ یعنی بنظر آنها گوئی فرد معتدل و متعادل کسی است که در مقابل همهٔ اصول و ارزشها و شعائر اجتماعی دارای حس تمکین و ملکهٔ اطاعت باشد .

از طرف دیگر، چون بسبب پیروی از روشهای تحلیلی علمی در جامعه شناسی امریکائی وحدت جمعی وهیأت وحدانی جامعه کمتر مورد توجه قرار گرفته است، اجرای روشهای متداول در جامعه‌شناسی امریکائی درمورد اقوام و ملل دیگر بدون توجه به مبانی نظری و فلسفی و تاریخیِ متضمن نتایج مثبت نیست . همچنین، چون مطالعهٔ در تمایلات انسان در شرائط معین و از وجههٔ نظر خاصی مورد نظر واقع گردیده و بطور کلی جامعه‌شناسی امریکائی خارج از حد مطلوب تابع مذهب اصالت مصلحت یا مصلحت انگاری (پراگماتیسم) قرار گرفته است ،

1) Adaptation. 2) Conflict. 3) Raymon Aron.

میتوان گفت وسعت و حجم دستگاه‌ها و وسائل و مبالغ هنگفتی که صرف تدقیقات جامعه‌شناسی شده متناسب با پیشرفتهای مبادی این علم از نظر کلی و عمومی نبوده است. زیرا دانستنی‌های بشری وقتی جنبهٔ علمی پیدا میکند که صرف نظر از تأمین یك غرض آنی و مادی ما را بکشف حقایق عمومی و کلی هدایت کند. همچنین است درمورد جامعه‌شناسی که امور کشف شده باید شمول عام در مورد کلیهٔ جوامع بشری داشته باشد ازاینجاست که می بینیم اغلب افرادی که درمدارس ودانشگاههای امریکا بعنوان جامعه‌شناس تربیت میشوند، اززمرهٔ کسانی هستند که ورزیدگی آنها بیشتر مربوط بجامعهٔ امریکائی و مسائل مربوط بدان است؛ و بهمین جهت اخیراً جامعه شناسانی نظیر تالکوت پارسنز ورابرت مرتون، چنانکه دیدیم، متوجه این مطلب شده و میکوشند تا با مراجعهٔ بآراء متفکران فلسفی مشرب جامعه‌شناسی، دید کلی تری را در تدقیقات جامعه‌شناسی دخالت دهند.

معهذا باید اذعان داشت که جامعه‌شناسی حوزهٔ امریکائی ازچندجهت سهم مؤثری در پیشرفت جامعه‌شناسی داشته است. یکی آنکه برای نخستین بار این علم، که دراروپا، وخصوصاً درفرانسه و آلمان یعنی سرزمین متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، جنبهٔ نظری داشت درامریکا بمرحلهٔ یك علم تجربی و کمی رسید و پژوهشهای دانشمندان امریکائی امکان تأییدو یا ردفرضیه‌ها و نظریه‌های متفکران اروپائی را در قلمرو واقعی جامعه بوجود آورد. دیگر آنکه جامعه‌شناسی امریکا در تجزیه و تحلیل گروه‌های کوچك[1] بافنون و تدابیر دقیقی ازقبیل علم «جامعه‌سنجی»[2] به پیشرفت زیادی نائل آمدو شناسائی گروه‌های کوچك معرفت بیشتری را در بارهٔ اجزای تشکیل دهندهٔ جامعه بدست دادو باز آنکه در زمینهٔ کیفیات نفسانی واحوال روحی آدمی ازلحاظ جامعه‌شناسی، وازجمله دربارهٔ کیفیت حصول پیوند وارتباط معنوی[3] میان افراد در آغوش هیأت اجتماع و نیز درزمینهٔ تأثیر وسائل ارتباطی عصر حاضر در روحیهٔ افراد و جوامع، جامعه‌شناسان امریکا توانستند سعی خودرا بمطالعات دقیق و توضیحات مفصل تازه‌ای مصروف دارند.

---

1) Small Groups. 2) Sociometry. 3) Communication.

فصل پنجم

جامعه‌شناسی درسایر کشورها

۱ـ جامعه‌شناسی درایتالیا ـ ویلفردوپارتو

ازاواخرقرن‌نوزدهم درایتالیانیزبجامعه‌شناسی مبتنی‌برمذهب تحصلی اگوست‌کنت توجه خاصی مبذول‌گردید ومخصوصاً در زمینهٔ جامعه‌شناسی جنائی و جرم شناسی بمطالعات دقیقی پرداخته شد . انریکوفری[۱] (۱۹۲۸-۱۸۵۴) کتابی تحت عنوان «جامعه‌شناسی جنائی»[۲] منتشر کرد و پدیدارجنایت وعوامل اجتماعی مؤثردرآنرا دقیقاً موردپژوهش قرارداد و ازمیان‌بردن‌جرم‌یاکاستن‌ازآنرامنوط‌به‌تغییرعوامل وشرائط‌اجتماعی‌دانست. نظریات‌وی درآراء دورکیم مؤثربود وبطورکلی فری درتکوین وتأسیس علم‌جدیدجرم‌شناسی[۳] سهم‌وتأثیراساسی داشت.

ونیزویلفردوپارتو[۴]، (۱۹۲۳-۱۸۴۸) درسال۱۹۱۶کتاب بسیارمفصلی بنام«کتاب‌جامعه‌شناسی»[۵] تألیف‌کرد . این‌کتاب، که ابتدا بزبان ایتالیائی انتشاریافت، بزودی بزبانهای مختلف ترجمه شد و در اروپا ومخصوصاً در آمریکا شهرت بسیار پیدا کرد . پارتو با سایر جـامعه شناسان ایتالیائی شباهت‌چندانی‌نداشت، ووی رادرحقیقت باید مؤسس‌مذهب خاصی‌دانست که‌آنرابنام‌جامعه‌شناسی ریاضی‌یاجامعه‌شناسی مکانیك خوانده‌اند.

---

1) Enrico Ferri. 2) Sociologie. Griminelle. 3) Criminologie.
4) Vilfredo Pareto. 5) Tractato di Sociologia.

تحصیلات اولی پارتو درفیزیك وریاضیات بود. ولی چون پس ازاتمام تحصیل خود نتوانست دریکی از دانشگاههای ایتالیا کرسی تدریس رابدست آورد به سویس رفت ودر دانشگاه لوزان[1] درسوئیس بتدریس علم اقتصاد پرداخت . وی بیشتر تحت تأثیر حوزهٔ لوزان یاحوزهٔ ریاضی درعلم اقتصاد که پیشوای آن والراس[2] بود، قرارداشت. سعی والراس این بود که مفاهیم و مسائل علم اقتصاد را با ضوابط ریاضی بیان کند واز این رو حوزهٔ او نظریهٔ اقتصاد محض[3] را برنمونهٔ مکانیك استدلالی[4] عنوان کرد .

پارتو معتقد بود که هوش انسانی قادر بفهم ودریافت همهٔ مسائل و یا جنبه‌های گوناگون یك امردر آن واحد نیست ، وازاینرو باید مسائل گوناگون و یا جنبه‌های مختلف امور یکی پس ازدیگری مورد بررسی قرار گیرد . بعقیدهٔ وی جامعه‌شناسی علمی یك علم منطقی و تجربی مبتنی برمشاهده و آزمایش امور است وهیچ استدلالی که مقدم برتجربه باشد وهیچ تعمیمی که ازحدود مشاهده درگذرد نباید وارد در نظریات جامعه‌شناسی شود.

نظراو این بود که فلسفهٔ تحصلی اگوست کنت نتیجهٔ ایدآلهای غیرعلمی است وجامعه‌شناسان سابق مفاهیم ونظریات غیرعلمی را در این علم وارد کرده‌اند واکثر بحثهائی که درجامعه‌شناسی ازمفاهیمی چون ترقی وتکامل و آزادی وعدالت ونظایر اینها شده است از قبیل احکام انشائی غیر علمی است نه ازجملهٔ احکام خبری علمی . لیکن وی از این بیان چنین لازم نمی‌آورد که احکام انشائی فاقد ارزش واعتبار باشد؛ بلکه این احکام را در سرنوشت جوامع نسبت باحکام انشائی بسیار مؤثرتر و مهمتر می‌شمرد . مفهومی که پارتو ازاجتماع وهیأت اجتماعی داشت عبارت بود از یك حالت متعادل، یعنی حالتی که در آن نیروهائی که سبب برهم زدن تعادلند بوسیلهٔ

1) Lausanne. 2) Walras 3) Economie Pure.
4) Mécanique rationnelle.

نیروهائی که سبب نگهداری تعادل میباشند تعدیل میگردند. درواقع بنظروی جامعه یعنی هیأتی که ملکول‌های انسانی دریک رابطهٔ متقابل و پیچیده قرار دارند. صورت واقعی این هیأت اجتماعی متنوع و متعدد است و عوامل گوناگونی موجب تشکیل آن میشوند.

پارتو این عوامل را بدقت طبقه‌بندی و آنها را بدودستهٔ اصلی تقسیم میکرد: یکی عوامل اصلی که آنها را بنام «رسوبها»[1] میخواند و آنهارا عبارت میدانست از کلیهٔ احوال و آثار نفسانی که درانسان رسوخ ورسوب و ته‌نشین پیدا کرده و، برخلاف غرایز، بصورتهای گوناگونی ظهور و بروز پیدامیکند. دستهٔ دوم عوامل غیراصلی که آنها را بنام متفرعات یامشتقات[2] میخواند و بعنوان پوشش و قشرخارجی «رسوبها» تلقی میکرد.

وی تمام آراء وعقاید سیاسی ودینی راغیرمنطقی وازجملهٔ وسائلی برای مشروع نمایاندن ومنطقی نشان‌دادن رسوبها و ازقبیل مشتقات میدانست ودراین باره میگفت هنگامیکه یکی ازرسوبها جای دیگری را میگیرد نظریه‌ای نیز به نظریهٔ دیگر تبدیل میشود. نظریه‌هائی ازقبیل دموکراسی و آزادی و سوسیالیسم از رسوبهای غیرمنطقی است وتمام شخصیت‌هائی که افکار وعقاید تازه‌ای را عرضه داشته وبااوهام وخرافات مبارزه کرده‌اند خود نیز بصورت دیگری خرافی بوده‌اند. زیرا نظریاتی ازقبیل آزادی وقانون نظیرهمان مذاهب و خرافات، لباسهائی است که براندام افکاروعقاید غیرمنطقی پوشانیده شده است. قسمت عمدهٔ تحلیل پارتو درکتاب دوهزارصفحه‌ای وی مشتمل براین مطلب است.

تغییرات مرامها ومسلکها وکیشهای مختلف درطی تاریخ با تغییرات رسوبها رابطه داشته است. برای یك ناظر خارجی مشأهدهٔ یك وحشی که بت‌پرستی میکند یا رئیس قبیله‌ای که مورد ستایش افراد قبیله است یا یك

1) Résidus. 2) Dérivations.

سوسیالیست مادی که بدیانت بی اعتقاد میباشد یکسان است. بت‌پرست برای توجیه اعتقادات خویش بمجموعهٔ عقاید ساحرانه و خرافی اتکا دارد و سوسیالیست مادی به آثار لنین و مارکس و روسو استناد میجوید . رسوبهای اطاعت در افراد سابق که ایشان را ملزم به تمکین از سلاطین و اشراف و اولیای دین میکرد در حال حاضر مبدل به اطاعت از عوام‌فریبان و پیشوایان سندیکاها و صنایع شده است ، ودر واقع لباس و پوشش فرق کرده است ولی رسوبهای اطاعت پابرجاست. و یا این رسوبها باعث میشود که عقاید افرادیکه دیروز شکل واحد داشت و جنبهٔ دینی بخود میگرفت، ومثلا در لباس محترم شمردن مالکیت خصوصی و بد دانستن طلاق تجلی میکرد، امروز باین صورت وجود نداشته باشد، یعنی افراد دربرابر اینگونه مسائل دینی نوعی تسامح[1] ودر مقابل نسبت بمسائل دیگر نوعی عدم تسامح[2] بیدا کرده ومثلا نسبت به انتقاد از عمل مصلحان اجتماعی حساس باشند و آنرا بد بدانند.

پارتو باهرگونه نظریهٔ مبتنی بر اصل ترقی مخالف بود و تحولات جوامع را دریك مسیر دائمی و بلاانقطاع نمیدانست. وی تحولات درونی جوامع را تحت عنوان حرکت دورانی برگزیدگان[3] چنین بیان میکرد: درهر جامعه دراثر قشربندی اجتماعی[4] دوطبقهٔ اصلی وجود دارد که عبارتند از طبقات بالا و طبقات پائین، و وجود همین طبقات باجریان دائمی و متقابل از بالا بپائین و از پائین ببالا ملازمه دارد؛ زیرا طبقات بالا باید برای ادامهٔ حیات ازطبقات پائین نیرو بگیرند؛ ودرهرصورت گروه برگزیدگان[3] دیریا زود محکوم بزوالند. بدین دلیل وی تاریخ را «گور اشرافیت‌ها» میدانست، و میگفت این طبیعی است که خلاء حاصل از برکنار شدن گروه برگزیدگان میباید بوسیلهٔ مستعدترین عناصر از طبقات پائین پر شود؛ و باین ترتیب درداخل هرجامعه یك سلسله از فعل و انفعالها بوقوع می‌پیوندد، که وی آنرا بنام حرکت دورانی گروه برگزیدگان یاد میکرد، و میگفت

1) Tolérance. 2) Intolérance. 3) Circulation des élites.
4) Stratification sociale.

هرزمان که سیرطبیعی این حرکت دورانی قطع شود انقلاب حتمی است.

وی راههائی را که گروه برگزیدگان کلیهٔ جوامع برای حفظ موقعیت خود بکارمیبرند نشان میداد . فساد واعمال زوریانفوذ بعضی از افرادمستعد طبقات پائین را که بمقام رهبری و شرکت در حکومت بگروه برگزیدگان می‌پیوندند از این قبیل میدانست . با تجزیه وتحلیلی که گاهی اوقات تند و زننده بنظر میرسد برخلاف نظریهٔ مشهورومتعارف، که برحسب آن اعمال زور وقدرت بی ثمروخالی ازفایده است، اومیگفت : تاریخ بما نشان میدهد که در بسیاری از موارد طبقات حاکم بکمك همین وسائل است که بحفظ موقعیت خود موفق آمده‌اند. بهمین جهت سقوط هیأتهای حاکم غربی را پیش بینی کرده میگفت : دموکراسی‌های غربی احساساتی هستند و روش مسالمت جویانه دارند .

وی ظهور آریستوکراسی‌های جدیدی را که باقدرت بیشتروشدت وحدت افزونتر عمل خواهندکرد وازطبقات پائین برخواهندخاست پیش بینی میکرد ومعتقدبود که این جریان همیشه درتاریخ تکرارشده است.وباین ترتیب بود که نظریهٔ خود را ــ که میتوان آنرا نظریهٔ ادواری تحول نامید و با نظریهٔ ترقی پیشینیان فرق دارد ــ بیان میکرد . بعدها ظهورفاشیسم درایتالیا ونازیسم در آلمان موارد عملی این نظریه قرارگرفت .

دربارهٔ پارتومطالب موافق ومخالف فراوان گفته شده است .آنچه از آراء پارتو نصیب جامعه‌شناسی علمی شده‌است نظریهٔ وی دربارهٔ جامعه‌شناسی ورابطهٔ آن باسایرعلوم اجتماعی ونیزروش کارکردی[1] وهمچنین نظریهٔ او در بارهٔ رابطهٔ موجود میان پدیدارهای اجتماعی است . انتقادی که از پارتو میکنند راجع بنظریهٔ اودربارهٔ رسوبهاست .گفته‌اند سخنان پارتو در مورد رسوبها گنگ ومبهم است وبا احکام روانشناسی علمی درست جور نمیآمد؛ وطبقه بندیهای رسوبها مبتنی برنظرشخصی اوست ومبنای علمی ندارد .

1) Méthode fonctionnelle.

۴ـ جامعه‌شناسی در روسیه

آنچه در قرن نوزدهم بیشتر مورد توجه متفکران روس قرار داشت مباحث مربوط به‌فلسفهٔ تاریخ و اجتماع وسیاست‌بود که میتوان آنها را از مبادی‌ومقدمات‌جامعه‌شناسی درروسیه دانست. نظریه‌های حقوقی ویا بهتر بگوئیم‌مباحث مربوط بفلسفهٔ حقوق سهم مهمی در تکوین جامعه‌شناسی‌در روسیه‌داشت .

از میان‌کسانی‌که در این مباحث وارد شده‌اند یکی الکساندرویچ کیستیاکوفسکی[1]است(۱۸۶۸–۱۹۰۰). وی فلسفهٔ‌حقوق‌را مبتنی بر فلسفهٔ تحولات جامعه و چگونگی مدنیتها میدانست و حقوق رااز‌پنج وجههٔ نظر مختلف،موردمطالعه‌قرارمیداد: اول‌از‌نظر‌جامعه‌شناسی،دوم‌از‌نظرروانشناسی سوم‌از‌نظرصوری، یعنی‌مفهومی که‌دولت ازحقوق دارد، چهارم از‌نظر‌فلسفه و احکام انشائی وپنجم ازنظراینکه‌حقوق‌یکی‌ازعوامل تشکیل دهندهٔ تمدن وفرهنگ بشراست .

وی دروضع‌سیاسی وطرز‌تفکر‌طبقات مختلف‌بمطالعه پرداخته دراین زمینه درسال۱۹۰۹ کتابی منتشر کرد که درآن بنحوتعجب‌آمیزی ظهوریك انقلاب‌عمیق اجتماعی درروسیه پیش‌بینی شده‌است.

دیگرازصاحب‌نظران‌اجتماعی‌روسیه‌درقرن‌نوزدهم لاورویچ‌لاوروف[2] بود (۱۸۲۳–۱۹۰۰)که‌وی‌را بیشتریك فیلسوف اجتماعی میتوان خواند تا جامعه‌شناس . بعقیدهٔ لاورف مدار اصلی تمام مذاهب فلسفی برانسان و شخصیت‌انسانی است‌که‌همزمان بارشد‌جامعه روبگسترش‌وشکفتگی است. وظیفهٔ جامعه‌شناسی اینست‌که جهات وموجباتی راکه‌سبب تحکیم وتقویت همبستگی وتعاون میان افراداست جستجو کند . وی ترقی وپیشرفت را در حصول‌خودآگاهی‌درافرادمیدانست ونظر او ، همچون نظرعدهٔ دیگری در روسیه، این بودکه‌راه ورسم جامعه شناسانی چون اگوست‌کنت واسپنسر که‌خواسته‌انددرپژوهشهای‌خود روش‌عینی را بکاربرندنارساست وازاینراه

1) Alexandrowitsch Kistiakovsky. 2) Lawrowitsch Lawrow.

بتمامی حقیقت نمیتوان رسید. بهمین جهت اینان در تدقیقات جامعه‌شناسی روش ذهنی را برروش عینی ترجیح میدادندو معتقد بودند که وظیفهٔ جامعه‌شناس بحث درمسائلی است که منتهی بحقیقت وعدالت حقیقی باشد.

ماکسیم کوالوسکی[1] (۱۸۵۱-۱۹۱۶)، که‌دارای تألیفات متعددی دربارهٔ رشدو توسعهٔ اقتصادی اروپاست و کتابی نیز تحت عنوان «جامعه‌شناسی» دارد، از نخستین کسانی است که درمسألهٔ علل وعوامل تاریخی از «کثرت انگاری»[2] پیروی کرده و برخلاف مارکس‌انگاران، که دربن زمینه قائل به «وحدت انگاری»[3] هستندو همهٔ علل وعوامل تشکیل دهندهٔ تاریخ رابعامل واحد اقتصادی باز میگردانند، او معتقد بود که پیشرفت علوم اجتماعی مجزی وجدا از انواع تمایلات و نظریات فلسفی ومسلکی در اموراجتماعی نیست؛ وبهمین جهت بهترین و مطمئن‌ترین طریقه را مطالعات تك‌نگاری میدانست. وی پژوهش‌های باارزشی نیزدربارهٔ تحول مالکیت ارضی وسهم وتأثیر عرف وعادت درحقوق مدنی روسیه پرداخت.

جریان دیگری که در روسیه بوجود آمد و دارای تأثیر جهانی بود روانشناسی بازتابی ایوان پتروویچ پاولوف[4] (۱۸۴۹-۱۹۳۶) و روش مطالعهٔ اودررفتاروسلوك آدمی با استفادهٔ از تن افزارشناسی (فیزیولوژی) بود. کسی که بحث دربارهٔ سلوك ورفتار رابه‌پیروی از حوزهٔ پاولوف وارد درتدقیقات جامعه‌شناسی کرد سوروکین بود که درفصل پیش ازآثار اخیراو نام بردیم. این حوزه ازحوزه‌های علمی نادری بود که‌توانست بعدازانقلاب سوسیالیستی باحوزهٔ رسمی مارکسیسم همزیستی خودراحفظ کند.

ازمیان جامعه‌شناسان روسیه دراوائل قرن بیستم بایدازگئورگی پلخانف[4] (۱۸۵۶-۱۹۱۸) نیزیاد کرد. وی سعی خود را بیشتر ببحث دربارهٔ سهم وتأثیر فرد درطی تاریخ مصروف داشته بود. هرچند خود را ازپیروان مارکس و انگلس میدانست ولی چندی قبل ازسال ۱۹۱۷ ازلنین جدا شد و بعکس

---

1) Maxim Kowalewski. 2) Pluralisme. 3) Monisme.
4) Iwan Petrowitch Pawlow 5) Georgi Plekhanof.

مارکس‌انگاران افراطی، که عامل اقتصادی را عامل اصلی تحولات جوامع میدانستند، گفت آداب ورسوم قومی ومنقولات اجتماعی و آنچه را که میتوان تمدن در یك جامعه نامید تأثیر متقابل در وضع اقتصادی دارد؛ برخلاف بوخارین[1] (۱۸۸۸-۱۹۳۸) که از مدافعان جدی مارکس انگاران بود و بمقام جامعه‌شناس رسمی روسیه‌شوروی بعدازانقلاب نائل آمدو عامل اقتصادی را منشأء اصلی کلیهٔ عوامل سیاسی و حقوقی واخلاقی میدانست.

ازحوزهٔ مارکس‌انگاران روسیهٔ شوروی باید از لنین نیزنام ببریم، هرچندکه او بیش ازهرچیزیك مرد سیاسی ورهبر انقلابی بود، ولی آرائی که دربارهٔ انقلاب وعوامل مؤثر وطرزهدایت آن اظهارداشته ازنظرجامعه‌شناسی شایان توجه است. زیرالنین عامل تجهیزروحی طبقات مختلف رادرهر تحول اجتماعی دقیقاً درنظرگرفته ودربارهٔ آن بحث کرده است. همچنین استالین بدومسئله ازمسائل جامعه‌شناسی توجه داشت: یکی مسئلهٔ ملیت، که ازقرنها پیش بعلت وجود اقوام وملیت‌های گوناگون درروسیه مشکلاتی را بوجود آورده بود، ودیگر مسئلهٔ زبان وادبیات.

ولی اساساً، چنانکه در بحث مربوط بمارکس گفتیم، مارکس انگاران تا سالهای اخیر نمیخواستند به‌جامعه‌شناسی ترتیب اثربدهند، وفقط آنچه از تدقیقات دانشمندان شوروی از نظرجهانی قابل توجه است بیشتر مربوط به اتنوگرافی و زبان‌شناسی است که دربارهٔ زندگی و آداب ورسوم وحال و گذشتهٔ اقوام مختلف درشوروی بعمل آمده است، خاصه اینکه اتنوگرافی ازشعب نادر علوم اجتماعی است که خارج ازتمایلات سیاسی ومسلکی مانده است. بهمین جهت دانشمندان روسیه بعدازانقلاب کماکان بمطالعات خود دراین زمینه ادامه دادند؛ درحالیکه درسایرشعب علوم اجتماعی، نظیر اقتصاد وعلوم سیاسی، جامعه شناسان، تحت تسلط طرز تفکر مارکسیستی، ازجولان فکری که لازمهٔ هر تجسس علمی است محروم گردیدند. ولی ازسال ۱۹۵۹ که برای نخستین باردانشمندان شوروی درچهارمین کنگرهٔ جهانی جامعه‌شناسی شرکت جستند وبامطالعات جامعه‌شناسان سایر کشورها آشنائی پیدا کردند بتدریج پذیرفتند که جامعه‌شناسی

1) Boukharine.

را نیز میتوان خارج از تمایلات سیاسی، بعنوان علمی که غرض از آن بیان واقعیات اجتماعی است، موردتوجه قرارداد .

۳ـ جامعه‌شناسی درلهستان

ازدیرزمان مباحث جامعه‌شناسی مورد نظرمنفکران لهستان بودوتوجه آنها در درجهٔ اول بطرف مسائل مربوط بدولت وملیت معطوف شده بود. زیرا این کشورسالیان درازدرتحت تسلط امپراطوری‌های روسیه و آلمان و اطریش بسرمیبرد وازاین‌جهت‌بود که درآنجامسئلهٔملیت ازنظرجامعه‌شناسی سیاسی موردتوجه‌بیشتری‌واقع‌شدوشناسائی آن‌ازراه آداب‌ورسوم‌ومنقولات سبب رونق‌نژادشناسی وانسان‌شناسی گردید . وبهمین‌دلیل‌مالینوسکی که در بخش آینده‌به آراءوافکاروپژوهش‌های وی اشاره خواهد شد ابتدا درلهستان تحقیقات‌خود راآغاز کردوسپس‌بانگلستان‌رفت‌وپایه‌گذاراصلی‌حوزهٔ انسان شناسی اجتماعی‌دراین‌کشورگردید. مسائل‌روستائی نیزبدنبال‌مسئلهٔملیت از مدتها پیش جلب توجه جامعه شناسان این‌کشور راکرده، وازاینجا بودکه زنانیسکی ، که ابتدا در دانشگاه پزنان تدریس میکرد ، چنانکه درپیش دیدیم، ازمعاریف‌جامعه‌شناسان امریکائی‌گردید. بطوراجمال میتوان‌گفت‌که ازاوائل قرن‌بیستم‌درلهستان جامعه‌شناسی رونقی خاص پیداکردودایرهٔنفوذ آن به‌کشورهای دیگر بسط یافت . از دورهٔ پیش از جنگ جهانی دوم تا سالهای اخیر جامعه‌شناسی درلهستان تحت‌تأثیر نظریه‌های حزب‌کمونیست قرارداشت ولی درسالهای اخیرکه‌جنبش‌آزادیخواهی درلهسان قوت‌گرفت وبرخورد عقاید و آراء پدیدآمد جامعه‌شناسان لهستانی‌کوشیدند تا با حفظ اصول ومبانی‌مارکس‌انگاری‌از مضمونها ونظریه‌ها وروشهای‌جامعه‌شناسی غربی بهره‌گیرند . یکی ازجامعه‌شناسانی‌که دراین زمینه به‌پیشرفتهایی‌نایل شده است وسووفسکی[1] است که مقاله‌های‌او بزبان انگلیسی در کتابها و نشریه‌های غربی‌نیز منتشرمیشود ودارای‌آشنایی‌کاملی باجامعه‌شناسی غربی است، منتها آنرا بادیدی انتقادی موردتوجه قرارمیدهد .

1) Wesowoski.

بخش چهارم

علوم اجتماعی و انسانی در عصر حاضر

فصل اول

انسان شناسی طبیعی

۱ـ انسان و نظریهٔ تطور انواع

دربخش اول دیدیم که چگونه پیشرفت علوم طبیعی بشناسائی نوع انسان و اصل‌ومنشأءآن مدد رسانید و براثر کشفیات داروین در قلمروانسان شناسی راه جدیدی در پیش‌گرفته شد و در قرن اخیرا کتشافات علمی افق تازه‌ای دربارهٔ منشأ وتطور انسان‌گشود .

زمین‌شناسی که‌اعصارومراحل‌مختلف کرهٔ ارض‌را مشخص کرده بود، این مطلب را ثابت کرد که تقریباً دردوران چهارم زمین‌بوضع وشکل فعلی درآمده است‌وپژوهشهای دقیق پارینه شناسی (پالئونتولوژی) نشان دادکه انواع‌انسانهاقبل‌از انسان امروزی متعلق باین دوران بوده‌اند.

زمین‌شناسان این فرضیه را پذیرفتند که زمین پس از جدا شدن از خورشید، یعنی‌مدت‌سه‌تا چهارده میلیاردسال، فاقد شرایط‌حیات بوده‌وپس‌از آن، فعل‌وانفعالهای‌شیمیائی‌محیط کرهٔ‌ارض را مستعد برای پیدایش و رشد موجودات‌زنده‌کرده است. ابتدا، یعنی‌درحدود ۶۰۰ الی ۹۰۰ میلیون‌سال‌پیش، جانوران یك‌سلولی‌وپس ازآن‌بی مهرگان ، مانند حشرات، پدید آمدند و میلیونهاسال موجودات مهره‌دار، مانند ماهیها ، زندگی کردندتا موجودات ذوحیاتین وبعد خزندگان‌بوجود آمدند. چندین‌میلیون سال‌بعد، یعنی‌دردوران سوم، که‌شروع آنرا ۷۰ میلیون‌سال قبل‌میدانند، پستانداران[1] پیدا شدند، یعنی مهره‌دارانی که‌گرمای بدن آنهاثابت‌است وهمهٔ آنها بجزمرغساران، که تخم میگذارندبچه‌زاهستندوبدن آنهامستوراز پشم‌است‌ونسبت بحیوانات‌قبلی‌دارای

1) Mammifères.

جمجمه‌ای باظرفیت‌مغزی بیشتری هستند. سپس در اواسط دوران‌سوم‌گروه پریمات‌ها[1]، که‌میمونها وانسان‌امروزی را جزء همان‌گروه میدانند، بوجود آمدند. پریماتها دارای پنج‌انگشت و نسبت بسایر پستانداران دارای مغز حجیم‌تری بودند. سپس‌از پریماتها موجودات دیگری که درحدود یك‌میلیون سال پیش میزیسته‌اند مشتق‌شدند که بنام‌انسان‌نماها[2] یا جانوران شبه انسان خوانده شده‌اند .

۳ـ انسان ابتدائی

دانشمندان زیست‌شناس هنوز نتوانسته‌اند رابطهٔ‌مستقیم انسان‌را با میمون کشف کنند واین‌فرضیهٔ‌تحول انسان ازمیمون‌براثر شباهت زیادیست که میان بعضی از انسانهای‌نخستین‌ومیمونها وجوددارد. ولی‌بهرصورت انسان‌های نخستین‌ویاانسان‌نماها ازآغازدوران‌چهارم یعنی‌درحدودیك‌میلیون‌سال‌است که‌پابعرصهٔ‌هستی نهاده‌اند. قدیمترین‌نوع این انسان بنام انسان‌هیدلبرگی[3] مشهور است که درسال۱۹۰۷ درآلمان‌نزدیك‌شهرهیدلبرگ‌پیداشد . از این انسان فقط قسمت فك بدست‌آمدکه دارای مخلوطی‌از خصائص انسانی و حیوانی‌بود. دندانهای این‌انسان‌بدندانهای انسان‌امروزی وفك‌تحتانی بدون دندان اوبمیمونهای‌انسان‌نماشباهت‌داشت. انسانهای دیگری هم‌که بنامهای «انسان‌جاوه‌ای» و«انسان‌چینی» و همچنین «انسان‌افریقائی» و «استرالیائی» خوانده میشوندوازآنها درآن نواحی فسیل‌هائی بجامانده است ، همه باین انسان‌نمای هیدلبرگی شباهت‌دارند؛ وتصورمیکنندکه‌ظرفیت‌جمجمهٔ[4] این انسانها از نظرمواد مغزی خیلی‌کمتراز انسان امروزی بوده است .

1) Primates. 2) Anthropoïdes. 3) Heidelbergensis.

۴ـ منظور از ظرفیت جمجمه آنمقدار محلی است که مواد مغزی در آن جای میگیرد و این ظرفیت را دانشمند فرانسوی بنام کوویه Cuvier بشکل ضریبی نمایانده است که بنام ضریب کوویه معروف است؛ و آن عبارت از نسبت وزن بدن بوزن مغز است و این ضریب تدریجاً از ماهیان به پستانداران کاهش‌میبابد یعنی‌بوزن مطلق دماغ‌درمهره‌داران افزوده میشود تا بانسان‌که وزن‌مطلق‌مغزاو به هزار وسیصد وشصت‌گرم میرسد .

عده‌ای اززیست‌شناسان علت انقراض نسل‌این انسان را عدم استعداد او برای‌سازش‌بامحیط‌دانسته‌ودورانیکه‌این انسان‌در آن‌زندگی‌میکرده‌است به ۷۰۰هزارسال‌پیش‌نسبت‌داده‌اند. پس‌از آن‌نوبت بانسان نئاندرتالی[1]میرسد که‌در۱۸۵۶جمجمه‌اش‌درپروس(آلمان‌شرقی) بدست‌آمد.وضع‌این‌جمجمه ازنظرحجم با جمجمهٔ انسان امروزی نزدیك‌ولی ظرفیت جمجمه‌ای آن‌از انسان امروزی کمتربود و طبیعی‌دان انگلیسی‌هاکسلی[2] آنرا حیوانی‌ترین تمام‌جمجمه‌های انسانهای شناخته شده دانست . فسیل شناسان معتقدند‌که این انسان‌نما درحدود صدهزارسال‌پیش میزیسته است .

پیروان نظریهٔ‌تطور برای‌اثبات اینکه میان انسان وحیوان فاصلهٔ‌زیادی وجود ندارد دلایل دیگری نیزیافته‌اند؛ و بهمین‌جهت مخالفان نظریهٔ تطور گفتند این‌جمجمه متعلق‌بیك‌انسان غیرطبیعی‌است.وهمچنین فلاسفهٔ مسیحی با تمام قوی درصدد رداین‌نظریه‌برآمدند.جملهٔ‌معروف‌هاکسلی ازاینجاست که‌گفته‌بود «من‌ترجیح‌میدهم‌یك میمون‌تکامل یافته باشم تا یك‌آدم انحطاط یافته».درسال ۱۸۶۸ در فرانسه چندین اسکلت انسانی بدست آمدکه آنرا باسم‌منطقه‌ای که درآن کشف‌شد «انسان کرومانیون»[3]نامیدند. این‌انسان‌که همان «انسان دانندهٔ»[4]امروزی است و درچهل‌هزارسال پیش بوجود آمده است،وازآن‌بعدکلیهٔ‌فسیل‌های‌انسانی‌بایکدیگرشباهت دارند. درسال۱۸۹۴ باکشف انسان جاوه‌ای[5]درجزیرهٔ جاوه مسلم‌گردیدکه این انسان واسطهٔ میان‌انسان امروزی وشامپانزه بوده‌است. این‌پژوهشها یك سلسله ازکشفیات مهمی‌رادرتمام دنیا باعث‌شد وپژوهندگان‌را بجستجوی اسکلت‌های‌دیگری از انسانهای قبلی برانگیخت .

ولی‌بایدگفت‌که حتی قبل از این‌کشفیات،دانشمندان، ازارسطوگرفته

1) Neandertalensis. 2) Huxley. 3) Cro-Magnon.
4) Homo Sapiens. 5) Pithecanthrope.

تاداروین، از لحاظ بدنی انسان‌را درردیف پستانداران قرارداده بودند. براثر ترقیات حیوان‌شناسی و علم تشریح شباهت میان انسان و پریماتها ، که نوع تکامل یافتهٔ پستانداران بودند، آشکار شد؛ وهمچنین پژوهشهای جنین‌شناسان نشان‌داد که اختلاف ساختمانی وتشریحی میان انسان ومیمون در مراحل جنینی دیده نمیشود، یعنی بهیچوجه نمیتوان جنین انسان‌را ازجنین میمون دریك ماهگی تمییزداد. و نیزعلم‌وظایف اعضاء رابطهٔ همخونی میان انسان وسایرانواع گروه پریماتهارا، که انسان‌را جزو آن قرارداده‌اند، معلوم داشت و باز آسیب‌شناسی تطبیقی[1] نشان‌داد که بسیاری از بیماریها، ازقبیل سل و وبا ومالاریا، میان انسان وبعضی ازپریمانها مشترك است . ازنظرزندگی جنسی حیوانات عموماً برای جفت‌گیری ادوار ومراسم معینی آمادگی دارندولی پریماتها، چه نروچه ماده، تقریباً دارای وضعی شبیه بوضع انسان میباشندوموسم خاصی ندارند. همچنین دوران‌بارداری انسان‌وپریماتها تقریباً یکسان است(گوریل ۸٫۵ ماه) .

اما دربارهٔ مسائل‌روانی تجاربی که از نظرجان‌شناسی حیوانی صورت گرفت نشان‌داد که واکنشهای روانی که‌درانسان دیده‌میشود درحیوانات‌دیگر هم بصورت‌خفیف‌تری وجود دارد، وچنانکه مغزانسان‌حجیم‌تر از مغز سایر پریماتهاست هوش او نیز کامل‌تر از پریماتهاست . ولی تمام آثار مربوط بهوش بصورتی تکامل نیافته در نزد پریماتها هم یافت میشود . بعقیدهٔ انسان شناس فرانسوی گیوم[2] اختلاف اساسی میان پریماتها و نوع بشر درحافظه وتخیل است‌که در انسان رشد واستعداد بیشتری پیداکرده است. اما در مورد قوهٔ تکلم بعقیدهٔ والوا[3]در کتاب «انسانهای فسیل‌شده» طرز ساختمان مغزوحنجره‌وعضلات‌حنجره درنزد میمونها بقسمی‌است که‌تحول مختصری کافیست که آنها نیزقادربه تکلم گردند .

1) Pathologie comparée. 2) Guillaume. 3) Valois.

۳ـ خصوصیات جسمانی انسان کنونی

از جمله اختلافات انسان بامیمون حالت قائم بودن بدن اوست. انسان درحقیقت تنها موجودیست که میتواند برپا بایستد و براثر تکامل استخوان بندی دارای وضع امروزی باشد. حیوانات دیگر نظیر گوریل و میمون بیش از چند دقیقه نمیتوانند روی دوپا بایستند. زیست‌شناسان معتقدند که انسان وقتی توانست روی دو پای خود بایستد که از جنگل خارج شد و درنتیجه راه رفتن عضلات پاهای او قویترشدونیمه‌ای از پابصورت کف پادرآمد. ولی این تحول باعث گردید که پای انسان دیگر نظیر پای پریماتها قادر بگرفتن و نگاهداری اشیاء نباشد.

اختلاف دیگر درچگونگی انگشتان دست انسان و وضع انعطاف آنها است. چون انسان روی پامیتواند بایستدوراه برودفشار سرروی تمام بدن انسان تقسیم میشود، و باین ترتیب مفصل استخوان گردن و کاسهٔ سر وضع دیگری بخود گرفته و کاسهٔ سر رشد پیدا کرده و وزن مغز انسان زیاد شده است، تا بآن حد که تمام کاسهٔ سر را فرا گرفته و استخوان سر دارای آنچنان استحکامی شده است که میتواند محفظه‌ای قوی و کامل برای مغز انسان باشد، و ازین جهت است که پس از هزاران سال جمجمهٔ انسان بدون کوچکترین تغییری باقی مانده. بعلاوه انسان تنها حیوانیست که دراثر ساختمان حنجره و غضروفهای حلق قادر به تکلم است.

بنابراین میتوان اختلاف اساسی انسان امروزی را باگروه میمونها درسه چیز دانست: یکی حالت قائم بودن بدن و آزاد بودن دستها، دوم رشد جمجمه درنتیجهٔ ظرفیت آن و فزونی قوای ادراکی، سوم قدرت تکلم.

وضع استخوان‌بندی بدن انسان با پریماتها متفاوت است. انسان تنها پریماتی است که طول دستهای او از پاهایش کوتاه تراست، درحالیکه وضع قرارگرفتن دستها در سایر حیوانات برعکس آنست. در نتیجهٔ تغییر شکل استخوانها میان انسان وحیوان شکل ابرو و استخوان بینی وفك درانسان تغییر کرده و بسبب این تغییرات است که انسان دارای فك متحرکی گردیده که ازمشخصات اوست.

یکی دیگر ازمشخصات خاص انسانی طرز قرارگرفتن دندانهای اوست که

بکلی باسایر حیوانات فرق دارد . اغلب حیوانات غذارا می بلعند وامعاء آنها ازنظر طرزساختمان طوریست که غذای بلعیده شده را هضم میکند . هرقدر تکامل حیوانی بیشتر باشد دهان برای جویدن غذا کمك بیشتری میکند تا میرسد بحیواناتی ازقبیل سگ وسایر درندگان. باین ترتیب مشاهده میگردد که کارکرد دندان در نزد انسان وحیوانات تاچه حدمتفاوت است.

۴ـ انسان کنونی و گذشتهٔ او

پس از آنکه دانشمندان معتقد به تطور نوع انسانی از حیوان شدند بالطبع این فکر پیش آمد که ازچه وقت ودرکجا انسان بمرحلهٔ کنونی رسیده و ازحیوانات جدا گشته است ودرجواب چنین اندیشیده شد که انسان ابتدائی مدت هزاران سال یك زندگی نیمه حیوانی داشته وحتی قادر بحرف زدن نبوده است وفقط اصواتی شبیه به صدای میمونها ازحنجرهٔ اوخارج میشده است .

درطی تقریباً یکصدوپنجاه سال اخیر، که زمین شناسی پیشرفت مهمی کرد، بقایای استخوانی موجوداتی کشف شد که باحتمال قوی متعلق بانسان یا حیواناتی است که ازنظر تطور بانسان نزدیك بودند؛ ودراثر مطالعهٔ دربارهٔ بقایای اینگونه انسان است که امروز میتوان تاریخ مبهم نوع انسان را تاحدی روشن ساخت؛ ودراین زمینه علوم طب وتشریح درمرحلهٔ اول وزیست شناسی وشیمی درمراحل بعدی سهم مؤثری داشته اند.

پس ازکاوشها وجستجوها درنقاط مختلف دنیا آثاری بدست آمد که شاید متعلق باجداد اولی نوع انسان باشد، وبرهرکدام ازاین آثاروبقایا نام لاتینی خاص گذارده شد.

عاملی که درنشو ونمای انسان وبسط قدرت اودرطبیعت تأثیرفراوان داشت پنجه های دست اوست؛ وبجرأت میتوان گفت بعدازمغزوهوش عامل پیشرفت وتمدن انسان تکامل دست بوده است، که آنرا کانت، فیلسوف آلمانی، مغزخارجی انسان نامیده است . انسان وقتی قادرشد سنگ رابادست پرتاب کند متوجه شدکه میتواند ازاین وسیله برای دفاع استفاده کند . سپس سنگهای بزرگ

نوك تیز را مورد استفاده قرارداد، تا بوسیلهٔ آنها پوست حیوانات را بکند و سنگهای تیغه‌ای را بجای اسلحه بکار برد . بعداً کم کم از سنگ بجای ظروف استفاده کرد و توانست آنرا بوسیلهٔ سائیدن بشکلی که مایل است در آورد، تا جائیکه انسان قدیم بساختن تمام آلات زندگی خود با سنگ پرداخت. بعدها انسان علاوه بر سنگ از استخوان هم استفاده کرد وحتی زینت آلاتی از سنگ و استخوان ساخت. و این دوره است که باستان‌شناسان آنرا بنام عهد حجر خوانده‌اند .

پس از این دوره انسان بآتش پی برد هر چند تاریخ پیدایش آتش هنوز بدرستی معلوم نشده است ولی کشف آن بزرگترین قدمی بود که انسان بسوی تمدن برداشت. انسان بخوردن گوشت پخته پرداخت و با آتش ظروف گلی را پخت و با صنعت سفال‌سازی آشنا شد. سپس درمراحل بعدی بکمك آتش طرق استفادهٔ از فلزاتی مانند سرب و مس را کشف کرد ودر چندین قرن بعد، یعنی در دوره ایکه بتاریخ نزدیك میشویم، آهن وفولاد وارد زندگی انسان گردید و بشر را برای رسیدن بمراحل عالی تمدن یاری کرد.

باستان‌شناسی با مطالعهٔ این آثار بوضع فرهنگی واجتماعی انسان در دوره‌های مختلف پی برد. مثلا اگر در نقطه‌ای از جهان جمجمهٔ انسانی بدست آمد و پهلوی آن یك نیزه و کاسه وجود داشت، باستانشناسان چنین استنباط کردند که این انسان در دوره‌ای زندگی میکرده است که میتوانسته از کاسه و نیزه استفاده کند وهردو آنهارا که مورد استفادهٔ او در این دنیا بوده است با مرده دفن نماید و نیز بامطالعهٔ این آثار باستانشناسی باین اصل مهم پی برد که زندگی انسان درمناطق مختلف با توجه بمقتضیات محلی بصورت خاصی تکامل یافته است.

در دوره‌های گذشته در نتیجهٔ دشواری ارتباط مراکز مختلف اجتماعات با هم، رشد تمدن بطیء بوده، وحال آنکه در دنیای فعلی با استفادهٔ از راههای مختلف دریائی وزمینی وهوائی، تمدن درنقاط مختلف بسرعت گسترش یافته است.

مطالعهٔ در گذشتهٔ انسان بدو طریق امکان پذیر است. یکی علم تاریخ که در آن از

کتیبه‌ها و متون استفاده میشود و دیگری باستان‌شناسی که در آن زندگی بشر ماقبل تاریخ مورد بررسی قرار میگیرد. میان تاریخ و باستان‌شناسی نمیتوان حد فاصلی قائل شد؛ ولی رویهمرفته میتوان گفت باستان‌شناسی بآنجا ختم میگردد که تاریخ در آنجا شروع میشود.

باستان‌شناسی با مطالعهٔ آثار و بقایای انسان ماقبل تاریخ نه تنها زندگی او را مجسم میکند، بلکه آنرا نیز بر اساس همین بقایا و آثار تقسیم‌بندی مینماید.

۵ـ سنجش و اندازه‌گیری در انسان‌شناسی طبیعی

آنچه تاکنون در این فصل گفته شد مربوط به انسان‌شناسی ماقبل تاریخ[1] بود، ولی مباحث دیگری هم در این علم بوجود آمد که مهمترین آنها انسان‌شناسی از لحاظ صورت‌شناسی[2] بود، یعنی مطالعه در بارهٔ انسان کنونی و اختلافاتی که از نظر خصوصیات جسمانی میان نژادهای مختلف دیده میشود. در این قسمت انسان‌شناسی اندازه‌گیری و مقایسهٔ قسمت‌های مختلف به آنرا اساس کار خود قرارداد.

از اینجا بود که مبحث آنتروپومتری[3] (انسان‌سنجی) بوجود آمد. از دوران باستان در مصر و یونان و روم مجسمه‌سازان و نقاشان، به‌اندازه‌گیری اجزاء بدن انسان بمنظور بدست آوردن مقیاس‌هائی که بوسیلهٔ آنها بتوان اندام انسان‌را بطور موزون و متناسب مجسم کرد پرداخته و از دوران نوزایش ببعد کسانی نظیر لئوناردداوینچی[4] و پس از وی ژان کوزن[5] درسال ۱۵۷۱ وژرار آندرین[6] درسال ۱۶۸۰ کتبی در این باره انتشار داده بودند، ولی از قرن نوزدهم علمای انسان‌شناسی روشهای متعددی برای اندازه‌گیری اجزای بدن انسان و پیدا کردن رابطهٔ میان هریک پیشنهاد کردند، بطوریکه تعداد زیاد این روشها باعث شد که در سال ۱۹۱۲ در ژنو یک کنگرهٔ بین‌الملل بمنظور هم‌آهنگ کردن روشهای انسان‌سنجی بوجود آید.

1) Anthropologie préhistorique. 2) Anthropologie morphologique
3) Anthropometrie. 4) Leonard de Vinci 5) Jean Cousin.
6) Gerard Andrian.

در ین میان مشخصات سر بیش از اعضاء دیگر بدن انسان مورد توجه قرار گرفت و در نتیجه کوشش پول بر کا دانشمند فرانسوی، که در بخش اول در فصل مربوط به انسان‌شناسی از او یاد کردیم، مبحث سرسنجی[1] بوجود آمد. سرسنجی امکان مطالعات وسیعی را دربارهٔ سر انسان و مقایسهٔ آن با سر حیوانات و مخصوصاً میمونها و تحولات و تغییرات سر را درسنین مختلف و در نژادهای گوناگون و همچنین در زن و مرد بدست داد.

۶ـ انسان‌شناسی و اکتشافات جدید زیست‌شناسی

از آنچه گذشت دیدیم که انسان‌شناسی طبیعی درگذشته بیشتر بر پایهٔ علم تشریح و تشریح تبیقی استوار بود، یعنی بر پایهٔ مطالعه و سنجش قسمتهای خارجی بدن، از قبیل رنگ پوست و شکل موی سر و رنگ مردمك چشم و حالت بینی و لب وطول قد و اندازهٔ استخوانهای مختلف بدن در نژادها و درسنین گوناگون؛ و درحقیقت انسان‌شناسی کلاسیك بیشتر دراین زمینه‌ها به تتبع و جستجو پرداخته بود.

ولی درسالهای اخیر انسان‌شناسان متوجه رشته‌های دیگر و خصوصاً اکتشافات جدید زیست‌شناسی شدند. مثلا فیزیولوژی تطبیقی نشان داد که رشد جسمانی در میان افراد نژادهای مختلف یکسان نیست؛ بدین بیان که سفیدپوستان اروپائی درسنین هفت تا پانزده‌سالگی بسرعت مراحل رشد را می‌پیمایند، درحالیکه افراد نژاد زرد از تولد تا هفت‌سالگی و سپس از دوازده تا پانزده‌سالگی رشد میکنند، یا اینکه ظهور آثار بلوغ در نزد دختران نه‌چنانست که تنها تابع وضع اقلیمی و نوع زندگی باشد، بلکه از نژادی به نژاد دیگر تفاوت پیدا میکند؛ و یا وضع دستگاه عصبی و قوای باصره و سامعه و وضع تنفس و فشارخون در میان همهٔ نژادها یکسان نیست؛ و مخصوصاً مطالعهٔ دربارهٔ گروه‌های خونی و طرز سوخت و ساز بدن و فعالیت غدد اختلافات محسوسی مشاهده گردید.

مطالعات اخیر مؤسسهٔ پزشکی مناطق گرمسیر درشهر داکار افریقا نشان

1) Craniometrie.

داد که افریقائیها در این مناطق از نظر واکنشها و خصوصیات حیاتی باسفیدپوستان اختلاف دارند، مثلامقاومت آنها در مقابل حرارت بیش از سفیدپوستان است که بافریقامسافرت کرده‌اند، بعکس درمقابل بعضی از بیماریها که اروپائیان مقاومت بیشتری دارندافرادسیاه‌پوست حساس‌ترند، چنانکه بیماری سرخك برای افریقائیها ازامراض وخیم ومهلك است. پرفسور پایه[1] رئیس هیئت پژوهندگی مؤسسهٔ مذکور نشان‌داد که بیماریهائی که بوسیلهٔ ویروس منتقل میشود وسرطان درافریقادارای کیفیت مخصوص بخود است که با کشورهای اروپایی فرق دارد. پژوهش‌های دیگری نشان‌داد که مثلا بیماری سرخك در امریکا بیشتر یك بیماری کشنده‌ایست تادر اروپا، ویااینکه بیماری سل درمیان اعراب خطر بیشتری‌دارد تا درمیان اروپائیان.

یکی از پزشکان امریکائی، که هفتادهزار بیمار عصبی را که‌از اروپا به‌امریکا مسافرت کرده بودند‌مورد مطالعه‌قرارداد، باین‌نتیجه رسید که امراض عصبی وروانی رابطهٔ مستقیم با زادگاه اصلی بیمار دارد؛ یعنی‌فرد لهستانی دارای وضع دیگری سوای فردانگلیسی است .

نظیر این‌مطالعات‌دربارهٔ اسکیموها وبومیان‌استرالیائی صورت‌گرفت وازهمهٔ‌این‌پژوهشهااین‌نتیجه‌بدست‌آمدکه خصوصیات‌حیاتی‌اقوام‌گوناگون یکسان‌نیست وهرقوم وملتی تابع‌احکام زیست‌شناسی‌و آسیب‌شناسی‌خاصی است که‌بایدبمطالعهٔ‌خاص‌در آنها پرداخت وازینجامسلم‌گردیدکه‌علم‌پزشکی نمیتواند بدون این‌مطالعات نتیجهٔ مطلوب‌را بدست‌آورد.

علم‌جدیدی که امکان‌مطالعات تطبیقی‌را ازنظرزیست‌شناسی عملی کرد آندوکرینولوژی[2] یعنی علم به‌فعالیت غدد داخلی‌بدن بود. این‌علم‌نشان‌داد که سلامت دریك‌حالت‌متعادل‌میان‌انسان‌ومحیط‌خارجی‌است، بدین معنی که محرك‌های خارجی و داخلی است که انسان را، بصورت یك‌واحد حیاتی، سازگاربامحیط‌میسازد، و هرسلول بصورت یك واحد حیاتی با سلولهای

1) Payet 2) Endocrinologie.

دیگر سازش دارد و همه باهم حالت تعادل تن افزار را حفظ میکنند ودر نتیجه بقای‌موجودوبقای نسل از راه تولید مثل میسر میگردد، و تنظیم این تعادل‌بوسیلهٔ‌دستگاه‌غدد‌داخلی‌تحت فرمان ورهبری دستگاه مرکزی‌اعصاب انجام میشود .

واضح است که کارکرد این دستگاه تنظیم کننده در مناطق مختلف جغرافیائی‌یکسان‌نیست؛زیرا رطوبت‌یاخشکی‌و پستی‌یابلندی‌وسردی‌یاگرمی هواونوع‌تغذیه‌وطرز زندگی، که‌درردیف‌محرک‌های‌خارجی‌است ،دردرجهٔ کار کرد مجموعهٔ غدد داخلی تأثیر متفاوت دارد و باین‌جهت کارکرد غدد در نزد نژادها واقوام مختلف بایکدیگر یکسان نیست .

۷ــ انسان شناسی ومبحث ژنتیك

علم دیگری که پیشرفت‌آن افق تازه‌ای درمقابل انسان شناسی طبیعی گشود مبحث‌ژنتیك[۱] بود. هرچند‌پژوهشهای‌ژنتیك، که‌درمطالعهٔ‌آن ابتدا از گیاهان وحیوانات آغاز شد ، تطبیق آن در مورد انسان با اشکالات زیاد روبروگردید،ماننددشواری‌تعیین‌دقیق‌خصوصیات غالب[۲]درانسان‌که قانون آنرا مندل درسال۱۸۷۵ کشف کرده‌بود وبموجب‌آن‌درهرنژادی‌اعم ازنبات وحیوان‌وانسان‌نسل‌به‌نسل‌منتقل‌میگردد. معهذا این‌تدقیقات‌در مواردی‌به‌نتیجه رسید. مثلادربارهٔ دوقلوها ویادربارهٔ اقوامی‌که افراد آن‌درنتیجهٔ ازدواج با افراد نژادهای مختلف بوجودآمده‌اند پژوهشهائی صورت‌گرفت وامراض ارثی‌شناخته‌گردید؛یامثلاازازدواج‌میان سیاه‌پوستان‌وسفیدپوستان‌ثابت‌گردید که موهای فرفری‌سیاهان نسبت‌بموهای صاف اروپائیان دارای خصوصیت غالب است .

همچنین‌دربارهٔ‌گروههای خونی‌وتمایل‌بسرایت امراض‌معلوم‌گردید‌که وراثت‌عاملی‌مؤثروموضوع قابل‌مطالعه‌درتمییزعامل‌وراثی از عامل‌اکتسابی است .

---

1) Génétique. 2) Caractères dominants.

و نیز معلوم گردید که عوامل وراثی یا ذاتی در نتیجهٔ انفصال و انزوا[1] جمعیت دور افتاده بوجود میآید و ممکن است این انفصال و انزوای ناشی از وضع جغرافیائی و یا عامل دینی و فرهنگی باشد که مثلا افراد یك گروه فقط با افراد گروه خودی ازدواج کنند[2] و در نتیجه زمینه‌ها و صفات ارثی خاصی برای آن گروه بوجود آید که بر اثر عدم اختلاط افراد آن با افراد گروه‌های دیگر اصالت خود را حفظ کند. این زمینه‌ها فقط در رنگ پوست و شکل لب و پیشانی و حالت موی سر دیده نمیشود، بلکه در کلیهٔ صفات، اعم از ظاهری و فیزیولوژی و عصبی و روانی، ظاهر میشود.

در این باره مطالعات فراوانی چه بوسیلهٔ زیست‌شناسان و پزشکان و چه بوسیلهٔ جامعه‌شناسان و دانشمندان علم جمعیت صورت گرفت، و این مطالعات اختلافاتی که میان گروه‌های خونی و یا اختلافاتی که در میزان ترشحات غدد داخلی در نژادهای مختلف وجود دارد و همچنین وجود و یا فقدان بیماری‌های وراثی را نشان داد.

اخیراً یکی از دانشمندان ژنتیك بنام دالبرگ[3] با استفادهٔ از موازین ریاضی طریقه‌های جدیدی برای تمیز عامل اکتسابی از عامل ارثی بدست آورده و مخصوصاً به علل ظهور امراضی که ناشی از ازدواج داخل گروه است پی‌برده است. باین ترتیب ملاحظه میشود که با علم جدید وراثت، که بر پایهٔ علوم زیست‌شناسی و ریاضیات و حساب احتمالات و آمار استوار است، در پژوهشهای انسان‌شناسی طبیعی افق تازه‌ای گشوده آمده.

۸- مسألهٔ اصلاح نسل

همچنین در این مورد باید از ارتباط انسان‌شناسی طبیعی با دموگرافی و مخصوصاً دموگرافی کیفی بحث کرد. مثلا عامل باروری طبق تدقیقاتی که بوسیلهٔ علمای علم جمعیت در اروپا و امریکا بعمل آمده بجهات عمیق و متعددی

1) Ségrégation. 2) Endogamie. 3) Dahlberg. 4) Isolat.

در این کشورها بستگی دارد . با عامل کهولت جمعیت، که از اوائل قرن نوزدهم دراروپا شروع شد، یعنی باپائین آمدن میزان موالیدوهمچنین با میزان مرگ ومیر بطول عمرمتوسط افراددرممالك صنعتی افزوده شد. ازاینجاست که‌ازجهت‌تن‌افزار جوامع‌اروپائی وامریکائی‌دارای ترکیبی سوای جوامع دیگر شده‌اند. مسئلهٔ کهولت سن دراین کشورها باندازه‌ای اهمیت یافته که علمی تحت عنوان ژرونتولوژی[1] (پیر شناسی) بوجود آمده که درآن در سرنوشت‌پیران‌درجامعه ازنظرپزشکی و فعالیت‌اقتصادی‌و بیمه‌های‌اجتماعی وزندگی‌فردی و خانوادگی وغیره مطالعه میشود.

پیشرفت‌علوم طبیعی‌وتوجه بنوع‌بشرباعث‌شدکه ازاواخرقرن‌نوزدهم بمنظوربهبود نژادانسانی‌علم جدیدی بنام‌اوژنیك (بهبودنژاد) بوجود آید. پایه‌گذاراین‌علم‌دانشمندانگلیسی‌بنام‌فرنسیس گالتون[3](۱۸۲۲-۱۹۱۱) بود. وی عرض از این علم رامطالعه‌درتمام عواملی که‌دربهبودیك‌نژاد وهمچنین درنشو و نمای انسان مؤثرندقرار میداد. با اجتناب‌از جنبه‌های افراطی که نژادانگاران دچار آن شدند دانشمندان اروپائی مدت زمانیست که‌به‌تفحص دربارهٔ این علم پرداخته‌اند، ولی درحقیقت بایدگفت قلمرو اوژنیك میدان بسیار وسیعی است که بعلوم مختلف ارتباط پیدا میکند ، از قبیل طب و بخصوص‌طب پیشگیری وبهداشت ونوع تغذیه وروش تعلیم‌وتربیت وطرز انتخاب شغل وبهداشت محیط‌کاروغیره وبطور کلی‌عواملی که‌تشکیل دهندهٔ عامل ارثی وعامل محیطی است ، مانند مبارزهٔ علیه بیماری سل و سرطان یاامراض مقاربتی یامرگ ومیراطفال.ولی‌باید دانست که‌اوژنیك مقام‌خاصی بعنوان‌یك‌علم‌مستقل‌بدست‌نیاورد ، بلکه بیشتربعنوان‌یك نوع‌طرز تفکرعلمی خاص مورد نظر قرارگرفت. بدین دلیل درسالهای اخیر اوژنیك تبدیل به اوژنیسم[4] شدکه گواه یك حالت روحی و توجهی است که افراد بمسئلهٔ

1) Gérontologie. 2) Eugénique. 3) Francis Galton.
4) Eugénisme.

بهبود نسل یعنی اقدام در بهتر کردن نوزادان نموده‌اند. دراروپا وامریکا یك سلسله‌ازاقدامات از قبیل جلوگیری از ازدواج مجانین و افرادغیر طبیعی و جلوگیری‌از ازدواجهای داخل گروه که متضمن بیماریهای ارثی‌است والزام درتحصیل گواهی‌سلامت‌مزاج‌هنگام ازدواج‌وعقیم کردن‌دیوانگان‌ومعلولین عصبی‌وغیره‌بعمل آمد؛ وهمچنین بمنظور تأمین صحت‌وسلامت‌عمومی‌و توسعهٔ بهداشت آموزشگاهها و عادت به کنترل موالیدو ترویج تربیت‌بدنی‌و آشنا کردن مردم‌به بهترین نوع‌تغذیه وحفظ و حمایت‌کودکان ازراه تغذیهٔ‌بهتر واصلاح وبهبود شرایط‌کار ووضع سکونت‌وغیره وآنچه‌که باسلامت افراد بستگی داردودرتولید وبهبود نسل مؤثراست برنامه‌های اساسی‌تنظیم‌گردید.

فصل دوم

انسان شناسی فرهنگی و اجتماعی

۱ ـ مطالعهٔ در انسان با استفادهٔ از وسائل زاید بر علوم طبیعی

تا اواخر قرن نوزدهم موضوع انسان‌شناسی عبارت از انسان از نظر علوم طبیعی بود و اعتقاد باصالت علوم طبیعی که از خصائص قرن نوزدهم بود سبب‌شد بچنین تتبعاتی راجع بانسان توجه بیشتری معطوف گردد.

در اواخر این قرن ضمن مطالعهٔ در انسان از نظر علوم طبیعی چون بررسی انواع فرهنگ و تمدن ضروری تشخیص داده شد لذا اتنوگرافی بصورت مکمل انسان شناسی فیزیکی در آمد؛ زیرا مطالعهٔ در فرهنگ و تمدن ملل مختلف امر تازه‌ای نبود، بلکه در قدیم، چنانکه در بخش اول نیز گفتیم، کسانی چون هردوت در این راه قدم برداشته و به توصیف آداب و رسوم اقوال بابل و لیدی و ایرانیان و مصریان و مقایسهٔ آنها با زندگی مردم یونان پرداخته بودند. در تمدن اسلامی نیز نمونه‌های برجسته‌ای ازین قبیل پژوهندگان وجود داشتند. ابن بطوطه در سرزمینهای چین و هندوستان و آسیای مرکزی تاسودان و شمال افریقا بمطالعهٔ دامنه‌داری در زندگی اقوام و ملل همت گماشته بود و مارکوپولو[۱] سیاح ایتالیائی درقرن سیزدهم میلادی از طریق مدیترانه تاچین سفر کرده و سفرنامهٔ او وسیلهٔ آشنائی اروپای دوران نوزایش با تمدنهای مشرق زمین شده بود ـ و اما دانشمندان آلمان از اوائل قرن نوزدهم باین گونه مطالعات رونق تازه‌ای بخشیدند. آدلف باستیان[۲] (۱۸۲۶-۱۹۰۵) را میتوان پایه‌گذار حوزه اتنولوژی آلمان خواند. او بدنبال

1) Marco Polo. 2) Adolf Bastian.

راه و روش‌راتتسل در علم جغرافیای انسانی میکوشید تا در مطالعات خود جغرافیا رابافلسفه تلفیق دهد واساس علم احناس را پایه‌ریزی کند. باستیان به‌بسیاری ازمناطق‌گیتی سفرکرد و کتابی درباره‌تاریخ‌افسانه‌های‌ملل‌مختلف نوشت. درسال ۱۸۶۰ کتابی درسه مجلد تحت عنوان «بشردرتاریخ» برشتهٔ تحریردرآورد که‌مشتمل براصول‌عقاید وی دربارهٔ تمدن‌اقوام ابتدائی بود. بعقیدهٔ وی‌اقوام‌گوناگون، ولو اینکه‌بدون ارتباط بایکدیگربسر برده‌باشند، ازحیث تحول وتطوراجتماعی مشابهند. زیرا دو نوع ازعقاید وافکار است که در تحول و تطور زندگی تأثیر بسیار داشته : یکی «افکار ابتدائی» از قبیل فکر استفادهٔ ازآتش وساختن ادوات سنگی ووسائل دفاعی مانندتیرو کمان وتعبیهٔ‌پناهگاه وترتیب وتنظیم روابط‌جنسی‌واعتقادبه‌ارواح که درکلیهٔ جوامع بشری مشترك و یکسان است. دیگر «افکارمحلی یا ملی» که نتیجهٔ محیط جغرافیائی واوضاع واحوال هرقومی است.اختلاف‌وتنوع‌فرهنگ‌ها وتمدن‌ها نیزناشی ازاین قبیل افکاراست و چون بنیاد زندگی بشرطرزتفکر ابتدائی‌اوست، که‌اصالت‌وحدت آن مبتنی برافکارابتدائی‌یعنی‌نوع‌اول‌است، بنابراین‌تمدنهای مختلف‌کم‌وبیش درجهت‌واحد وبیك سمت‌معینی‌گرایش دارند ودرنتیجه‌قوانین‌تطورشامل‌حال‌عموم جوامع‌بشری‌است ــ بدین‌طریق بودکه نظریهٔ تطوردرانسان‌شناسی واردگردید.

۲ - نظریهٔ‌تطور

مقصود ازنظریهٔ تطوردرانسان‌شناسی‌نه‌عبارتست‌ازینکه‌گفته‌شودبشرازلحاظ زیست‌شناسی‌وتن‌افزارشناسی‌درمراحل‌مختلف‌قرارگرفته‌است،بلکه‌عبارتست از قول‌باینکه‌آنچه همواره درحال‌تطور وتحول است‌همان فرهنگ وتمدن وطرززندگی بشری‌است وبنابراین متعلق‌این‌نظریهٔ درانسان‌شناسی‌عبارت‌از جامعه وفرهنگ است نه زیست‌شناسی . نظریهٔ تطور درآن‌زمان تحت‌تأثیر عواملی مانندنحوه وطرزتفکرفلسفی‌آن‌زمان وعقایددینی دربارهٔ‌اصل‌ومنشأء انسان‌وهمچنین تحت‌تأثیر پیشرفتهای‌اقتصادی واجتماعی درقرن‌نوزدهم‌قرار داشت.

اروپائیان در این دوره که پیوسته در حال ترقی و توسعه و پیشرفت صنعتی بودند متمایل بقبول نظریهٔ تطور گردیده معتقد شدند همانطور که عناصر حیاتی در تطور است دنیای بشریت و تمدن و فرهنگ هم از نیروی خلاق تطور و تکامل و حرکت مستمر آن برخوردار است، لذا اگر عقب افتاده ترین قبائل که هنوز راه و رسم قدیم را حفظ کرده‌اند بحال خود گذاشته شوند به ترقی و تکامل نائل خواهند شد و سرانجام به وضع و موقع ملل مترقی خواهند رسید. در نظریهٔ تطور بشر بعنوان اکمل موجودات و تمدن غرب بعنوان نقطهٔ اعتلای تطور فرهنگی و اجتماعی قلمداد میشد.

همان گونه که لینه، نباتات را برحسب نظریهٔ تطور طبقه بندی کرده بود معتقدین به نظریهٔ شمول عام تطور نیز سعی کردند تا اجتماعات و فرهنگ‌ها را از لحاظ این نظریه طبقه بندی کنند و نتیجهٔ این کوشش‌ها تقسیم بندی بشر به سه مرحلهٔ اصلی با درجات فرعی آن گردید.

واضح ترین طبقه بندی سه گانه برحسب نظریهٔ تطور بوسیله لوئیز هنری مورگان امریکائی بدین شرح بیان گردید: مرحلهٔ اول توحش[1] بوده است که انسان توانسته است بااختراع سفال سازی ازاین مرحله خود را بمرحلهٔ بعد که مرحلهٔ بربریت[2] باشد برساند، و ازاین مرحله هم اختراع خط به بشریت امکان اینرا داده است که بمرحله تمدن ارتقاء یابد.

انسان درمرحلهٔ توحش از لحاظ فردی و اجتماعی درمراحل ابتدائی و بسیار نزدیك بطبیعت و ازطریق شکار وجمع آوری غذاهای گیاهی و نباتی زندگی میکرده است.

درمرحلهٔ بربریت انسان بمدد هوش و قدرت ابتکار بدخل و تصرف در طبیعت پرداخته یعنی به فن کشاورزی پی برده ، لیکن هنوز طرز استفادهٔ از آهن و دیگر فلزات را نیاموخته بوده است.

---

1) Savagery. 2) Barbarism.

مرحلهٔ تمدن آخرین مرحلهٔسیر تکاملی بشراست. انسان دراین مرحله نوشتن و خواندن را آموخته وقدرت اینرا پیدا کرده است که دانستنی‌ها و معلومات خودرا منظماً جمع آوری کند، وازاینجاست که دارای‌علم رسمی گردیده است.

مورگان دربارهٔ تحول‌خانوادهمفصلا بحث کرده‌است. اصحاب‌مذهب تطوردرموردزناشوئی‌معتقدندکه‌ابتداازدواج گروهی[1]صورت‌میگرفته‌وپس ازآن مرحلهٔ چندهمسری[2]بوده وآخرین مرحلهٔ آن‌زناشوئی‌یك‌همسری[3] است.

همچنین‌مورگان وضع بومیان‌اصلی هاوائی‌راکه‌زنان خویشاوندمادر رامادرومردان‌خویشاوند پدرراپدرمیخواندندمربوط بزمانی‌میدانست که‌افراد نمی‌توانستندبدانندپدر ومادرواقعی‌آنهاکیست. نظریات‌مورگان‌سبب‌شدکه مطالعات‌بیشتری‌درزمینهٔ «خویشاوندی»[4]انجام شود.

روابط‌خویشاوندی وتأثیرآن درروابط اجتماعی میان‌افرادمجدداً در بحث‌های‌آینده‌موردمطالعه‌قرارخواهدگرفت. عین‌همین‌روش‌تطوررامورگان درمورد آنیمیسم[5]یعنی‌اعتقاد به‌ذی‌روح بودن‌کلیهٔ موجودات وهمچنین‌در موردمذهب شرك[6] ومذهب‌توحید[7] بکارمیبرد.

اومدعی‌بودکه‌جوامع‌ابتدائی‌استرالیائی اولین‌صورت تمدن‌برای‌کلیهٔ افرادبشربوده‌است وجامعهٔ سرمایه‌داری‌غربی مرحلهٔ‌نهائی‌تکامل کلیهٔ‌جوامع انسانی‌است. ازاینجابودکه‌کارل مارکس‌وفریدریش‌انگلس‌ازعقایدمورگان الهام‌گرفته ومذهب‌مادی تاریخی خود را بیان‌کردند،مذهبی‌که‌بموجب آن مراحل‌پنجگانه‌کمون‌ابتدائی،وشبانی،وفئودالیته،وسرمایه‌داری‌وسوسیالیسم مراحلی‌است‌که سیر ایجابی تحول‌کلیهٔ جوامع بشری راتشکیل میدهد و درحقیقت تحول‌جامعهٔ‌بشری درجهت‌مشخصی‌انجام‌گرفته وموجب بایجاب علل وعوامل‌شناختنی بوده است.

1) Group Marriage. 2) Polygamy. 3) Monogamy.
4) Kinship. 5) Animism. 6) Polytheism. 7) Monotheism.

نظریه‌های مربوط به‌تطور غالباً از لحاظ علمی خالی از نقص و اشکال نبود و بعضی از ین نظریه‌ها نیز بسیار پیچیده و درهم بود. از طرف دیگر نیز اعتقاد غربیان باینکه آنها ثمره و حاصل تکامل اجتماعی هستند سست گردید. با این حال تا زمان حاضر نظریهٔ تطور هنوز پابرجاست و تأثیراتی در انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی دارد.

۳ـ نظریهٔ تاریخی

نظریهٔ تطور نتوانست درقرن بیستم رضایت خاطر دانشمندان را فراهم سازد، بویژه در کشور امریکا که «مذهب اصالت تجربه»(۱) و جنبهٔ تاریخی پدیدارها مورد توجه قرار گرفت. شدیدترین حملات برمذهب تطور بوسیلهٔ فرنتس بواس(۲)، که در آلمان درقسمت جغرافیا تعلیم یافته و در زندگی اسکیموها بمطالعاتی پرداخته و پژوهنده‌ای عمیق و محتاط بود صورت گرفت.

درنظر وی رفتار و سلوك ساخته و پرداخته «تاریخ منفرد» اشخاص است ومربوط بزمینهٔ مخصوصی نیست و کیفیت تطور قبیله‌ای مثلا در استرالیا تابع اصول مبنی بر نظریهٔ تطور نیست و وضع آنهارا باید نتیجهٔ وضع خاص تاریخ این قبیله دانست.

بنابر گفتار مشهوریکی ازشاگردان بواس بنام رابرت. اچ. لووی(۳) انسان‌شناسی اگر بخواهد موجودیت داشته باشد باید بصورت تاریخ درآید. دراین کلام دید تاریخی انسان‌شناسی کاملا آشکاراست وچنانچه فرهنگ را زائیدهٔ وقایع تاریخی بدانیم ناچار باید بمطالعهٔ درین گونه وقایع بپردازیم.

یکی دیگر ازطرق مطالعه در انسان‌شناسی باستان‌شناسی است، و بهمین جهت است که در امریکا این علم جزء انسان‌شناسی بشمار رفته‌است، درحالیکه دراروپا چنین نیست. طریق دیگر مطالعهٔ در انسان‌شناسی افسانه‌های مردم مختلف است. ولی باید بدانیم که استنتاجهائی که ازمطالعهٔ در افسانه‌های ملل بدست میآید همیشه

1) Empiricism. 2) Franz Boas. 3) Robert H.Lowi.

درمعرض شك و تردید خواهد بود. زیرا اساس این افسانه‌ها روشن نیست. طریق سوم تدقیق درباره ریشه واساس تاریخ هریك ازعوامل فرهنگی است، که بدین وسیله بریشه‌وگذشتهٔ آداب ورسوم هرفرهنگ آگاهی میبابیم و گسترش و انتشار این عوامل فرهنگی راروشن مینمائیم. ازاینروست که تاکنون مطالعات بسیاری راجع به آداب ورسوم وجشنها وبازیهاوقمارها وافسانه‌های محلی انجام یافته و کوشیده شده است که، بمنظور تکمیل دید تاریخی، اصل ومبدأ این آداب و رسوم بازیافته شود، وموفقیت‌های بسیار نیزازاین مطالعات بدست آمده و تدقیقات جالبی دربارهٔ سرخپوستانی که درآلاسکای مرکزی یا ایالت کالیفرنیا زندگی میکنند وهمچنین دربارهٔ سیاهپوستان ایالات جنوبی امریکا وتاریخچهٔ آنهاصورت گرفته است.

معرفی وتوضیح کامل روش تاریخی بوسیلهٔ ادوارد ساپیر[1] انجام یافت و کلارك وایسلر[2] این روش رادرمطالعات خودبکاربرد. وایسلر انواع پدیدارها وجلوه‌های مختلف فرهنگ رابخوبی نشان داده گفت تطورازنوع ساده به نوع پیچیده‌تر وقوع می‌یابد وهستهٔ مرکزی هرتطورشامل خصوصیات بارزوغالب آن فرهنگ و تمدن میباشد.

نظراصلی درتوصیف ودید تاریخی اینست که بایستی تحولهای بشر را بصورت تاریخی نگریست. رفتار وسلوك مردم معینی در زمان معین نتیجهٔ یك رشته وقایع ورویدادهای قبلی است وتنها ازطریق رویدادهای قبلی ونحوهٔ تطورتاریخی آنهامیتوان بفهم رفتار وسلوك این مردم موفق گردید.

۴ـ انسان‌شناسی فرهنگی درامریکا

لفظ فرهنگ یاحضارت (کالچر) دراصطلاح انسانشناسان امریکائی بر محیط اجتماعی انسان بطور کلی اطلاق میگردد، یعنی آنچه را که انسان چه ازنظر مادی وچه ازنظر معنوی بوجود آورده است. مثلا قوم ایران تشکیل یك جامعه و

1) Edward Sapir. 2) Clark Wissler.

ملتی را میدهد، ولی فرهنگ ایرانی آن در مشی و رفتار و نحوهٔ کار و کرداریست که یك پژوهشندهٔ خارجی در حالات ایرانیها مشاهده میکند.

تاکنون تعاریف متعددی برای فرهنگ اقامه‌شده‌است، ولی بطور کلی انسانشناسان امریکائی آراء هرسکویت[1] را باین‌شرح پذیرفته‌اند.

۱ـ فرهنگ یك امر اکتسابی است.

۲ـ فرهنگ عوامل طبیعی و روانشناسی و تاریخی زندگی انسان را دربردارد.

۳ـ هر فرهنگی دارای مشخصاتیست که مربوط بترکیب و ساختمان جامعه است.

۴ـ فرهنگ دارای جنبه‌های متعدداست.

۵ـ فرهنگ درطول زمان تغییر مییابد.

۶ـ در دنیا فرهنگهای مختلف وجوددارد.

۷ـ هر فرهنگی دارای قواعد و اصولی است که مطالعهٔ علمی در آنها عملی و میسر است.

۸ـ فرهنگ یك وسیلهٔ سازگاری فرد بامحیط خارجی و درعین حال وسیله‌ای جهت ظهور مقدورات خلاق اوست. هیچ قومی را نمیتوان ابتدائی یا وحشی خواند، زیرا قدرت ابداع و ابتکار در کلیهٔ اقوام موجوداست. چنانکه وقتی سازمان خانواده رادرجوامع استرالیائی مطالعه میکنیم می بینیم باچه نحوهٔ اعجاب آمیزی زندگی انفعالی فرد ممزوج باقواعدوقوانین حقوقی است؛ یامثلا در جامعهٔ مالایائی چگونه احساسات مذهبی مبنا و پایهٔ نظامی است که در آن تمنیات و آرزوهای فردی بانظم اجتماعی هم آهنگی کامل دارد.

درامریکا از ابتدا انسانشناسی طبیعی توأم باانسانشناسی فرهنگی مورد نظر بود. انسانشناسان امریکائی از اواخر قرن نوزدهم فرهنگ و تمدن را بعنوان یك کل قابل مطالعه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. اینان برای هر تمدن و فرهنگی، باتوجه بشرایط جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی، هدف و مقصود معینی قائل شده

1) Herskovits: Man and his works. Now york. 1948.

بطرح این پرسش پرداختند که چرا این فرهنگ و تمدن بوجود آمده و پاسخ گوی چه نیازهائی است. از یك طرف مطالعهٔ کلی فرهنگ و تمدن و از طرف دیگر مطالعهٔ اجزا و عناصر تشکیل دهندهٔ آن مورد نظر قرار گرفت و باچنین دیدی در حقیقت فرهنگ و تمدن در حکم روابط متقابل میان انسان و محیط خارجی و بطور کلی میان انسان و جهان هستی ملحوظ گردید . با پیدایش چنین تصوری از فرهنگ و تمدن مسئلهٔ دیگری بدنبال آن مطرح گردید و آن این بود که آیا انسان قادر است هشیارانه و از روی اراده و پیش‌بینی تحول فرهنگ و تمدن خود را هدایت و رهبری کند .

حاصل آنکه انسان‌شناسی فرهنگی در سالهای اخیر که مخصوصاً در امریکا پیشرفت زیادی پیدا کرده است. انسان‌شناسی فرهنگی غرض خود را مطالعه در تمدن و فرهنگ در جوامع مختلف قرار داد و با مطالعهٔ در یك رشته از خصائص فردی (شخصیت) ، که نتیجهٔ هر تمدن و فرهنگ خاصی است، توسعه یافت و بهمین جهت مطالعهٔ در فرهنگ و تمدن و رابطهٔ آن با خصوصیات فردی در حقیقت محور اصلی انسان‌شناسی فرهنگی قرار گرفت.

شاید علت اینکه انسان‌شناسی فرهنگی در امریکا پیشرفت و ترقی کرد این بود که اختلافی که در اروپا و مخصوصاً در فرانسه میان علوم اجتماعی و علوم روانی موجود بود اصولا در امریکا وجود نداشت و همکاری این دو دستهٔ علوم ممکن بود. بهمین جهت فرهنگ و تمدن از لحاظ روانشناسی یعنی مطالعهٔ در وقایع مربوط بانسان نه بعنوان یك امر اجتماعی بلکه بعنوان حوادثی که برای انسان رخ داده واحوالی که عارض بر نفس او گردیده و مقوم شخصیت او بوده است مورد نظر قرار گرفت .

در نظر دانشمندان امریکائی فرهنگ شیوهٔ خاص زندگی قومی است، در صورتیکه جامعه یك مجموعهٔ سازمان یافته و متشکل از افراد است که شیوهٔ خاصی از زندگی را دنبال میکند ، بعبارت دیگر جامعه مرکب از افراد است، در صورتیکه فرهنگ طرز رفتار و زندگی آنهاست. وقتی ما میگوئیم انسان

حیوانی است اجتماعی که در اجتماعات سازمان‌یافته و منشکل زندگی میکند درحقیقت ما بآن‌جنبه ازحیات آدمی توجه کرده‌ایم که مشترك میان انسان و بسیاری ازموجودات زندهٔ دیگراست. مامیدانیم که عدهٔ زیادی ازحیوانات هستندکه‌اجتماعی‌زندگی‌میکنند،ولی‌انسان‌تنهاموجودیست که‌متوجه‌فرهنگ یعنی طرقی کلی ومتنوع برای سازگاری بهتر بازندگی‌است. ازاینجاست که انسان‌شناس امریکائی موسوم به‌رالف لینتون[1] درکتاب «زمینهٔ فرهنگی و شخصیت» میگوید: فرهنگ مجموعه کلی از رفتاراکتسابی وآموخته شدهٔ انسان ونتایج آنست که اجزای‌آن قابل قبول وانتقال بوسیلهٔ اعضاء جامعه می‌باشد . پس فرهنگ یعنی آنچه‌انسان را ازحیوان‌متمایزساخته وباوقدرت دخل وتصرف درطبیعت را داده است.

برای پی بردن به‌فرق میان امور اجتماعی وامور فرهنگی بطورمثال میگوئیم یك قانون‌مالیاتی‌امری‌است‌اجتماعی، زیرا مربوط‌به‌نظام‌اجتماعی و اقتصادی جامعه است، ولی طرزرفتار مأمور اخذ مالیات درمقابل مؤدی و تدابیری که مؤدی برای فرار از پرداخت مالیات بکار میبرد و میزان علاقه‌ای که بپرداخت مالیات دارد امریست فرهنگی. وجود معابد مذهبی امراجتماعی است؛ ولی طرز اقامهٔ فرائض دینی ونحوهٔ تعبیری که‌اشخاص مؤمن از هر وظیفه و عمل مذهبی میکنند ازامور فرهنگی است. بنابر این میتوان‌گفت: فرهنگ آن‌چیزی است که عامل انسانی درامراجتماعی‌مجسم میسازد . ازینرو عده‌ای انسان شناسی فرهنگی را در امریکا جامعه شناسی روانی نامیده‌اند.

روث‌بندیکت[2]،بانوی دانشمندی که سالها برهبری بواس‌دردانشگاه کلمبیا به‌پژوهش‌وتدقیق‌دربارهٔ‌قبائل‌سرخ‌پوست‌امریکا وهمچنین‌دربارهٔ‌قبائل ابتدائی‌اقیانوس‌آرام پرداخته‌بود، درمطالعهٔ‌تطبیقی‌جوامع‌ابتدائی‌باین‌نتیجه رسیدکه‌افراد درهرجامعه‌ای تحت‌تأثیرعوامل دینی‌واجتماعی‌وآداب‌ورسوم

1) Ralph Linton. 2) Ruth Benedict.

مربوط بآن جامعه دارای شخصیت خاصی میگردند که آنرا از نظر روانی و طرز رفتار منطقی بعنوان سرمشق (پاترن) تلقی باید کرد.

۵ـ طبیعت و فرهنگ و شخصیت

بنای کار انسان‌شناسی فرهنگی درامریکا برسه مفهوم اصلی قراردارد. یکی مفهوم «طبیعت» که عبارت ازطبیعت خارجی وطبیعت انسانی است. دوم مفهوم «فرهنگ» که عبارت از ترکیب و تألیف انسان با محیط ونتیجهٔ روابط متقابل این دواست. سوم مفهوم «شخصیت» که مخلوق دومفهوم قبلی است.

درپژوهشی که کاردینر[1] ولینتن باتفاق هم بعمل آوردند کاردینر نتیجهٔ آنرا در کتاب «مطالعهٔ دربارهٔ انسان»[2] آورده میگوید «انسان هم آفریننده و هم آفریدهٔ همهٔ مؤسسات و سازمانهای اجتماعی است». باین ترتیب ملاحظه میشود که شخصیت هر فرد محور کلیهٔ مؤسسات وسازمانهای اجتماعی است و آنچه کاردینر آنرا «شخصیت اساسی»[3] مینامد عبارت ازوجه مشترکی است که میان افراد یك گروه موجوداست، یعنی آنچه که نتیجهٔ تأثیرات محیط فرهنگی و تمدنی خاصی است. بعبارت دیگر آنچه یك فرانسوی را یك فرانسوی و یك امریکائی را یك امریکائی ویك ایرانی را یك ایرانی قرارمیدهد شخصیت اساسی است.

مساعی این دسته از علما، که درنتیجهٔ همکاری جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان و روانشناسان صورت گرفت، راه تازه‌ای را درقلمرو انسان‌شناسی گشود؛ و آن عبارت بوداز انتقال تدقیقات انسان‌شناسی ازجوامع ابتدائی بجوامع غربی. کاردینر توانست زمینه‌ایرا بوجود آورد تابوسیلهٔ آن علوم اجتماعی گوناگون ـ ازجامعه‌شناسی و انسان‌شناسی گرفته تاروانشناسی اجتماعی وروانشناسی وحتی پسیکانالیز ـ رابمنظور وصول بیك هدف، یعنی شناسائی انسان، بتوان تجهیز ساخت و باهمکاری علمای اجتماعی قدمی مؤثر درپیشرفت علوم انسانی برداشت.

1) Kardiner. 2) Study of Man. 3) Basic Personality.

دنیای خارج، یعنی محیط طبیعی و اجتماعی فرد است که وضع او را از نظر سازگاری با محیط معین میکند، بدین معنی که فرد در مقابل محیط خارجی، که ثابت و تغییر ناپذیر است، مجبور با تخاذ وضع خاصی بمنظور هم آهنگی با آنست. مثلا کمبود مواد غذائی و یا ممنوعیت‌های جنسی و بطور کلی انواع قیود که باو تحمیل میشود آفریننده طرز رفتار و روحیهٔ خاصی در فرد است، وهمین امور است که شخصیت اساسی فرد را بوجود میآورد، وچون محیط طبیعی و اجتماعی یعنی قیود و مقررات از تمدنی بتمدنی دیگر فرق میکند بنابراین شخصیت اساسی فرد هم در تمدنهای مختلف یکسان نیست و باختلاف محیط طبیعی و اجتماعی تفاوت و تنوع پیدا میکند.

باید گفت در این زمینه کسی که قبلا به پژوهشهای بدیعی دست زده بود روت بندیکت (۱۸۸۷–۱۹۴۹) بود. این خانم، که حوزهٔ انسانشناسی روانی را تأسیس کرد، در کتابی، که تحت عنوان «سرمشقهای فرهنگ»[1] منتشر کرد، پس از تجزیه و تحلیل از خصوصیات روحی افراد و روابطهٔ آن با فرهنگ و تمدن باین نتیجه رسید که نتیجهٔ نهائی و ماحصل هر فرهنگ و تمدن سرمشق رفتاری است که رهنمون ایده آل‌ها و تمایلهای افراد در هر جامعه است. بعبارت دیگر هر تمدن و هر فرهنگی بانسان یك نوع رفتاری را تحمیل میکند؛ وچون افراد در زمینه‌های گوناگون دارای استعدادهائی هستند انتخاب و هدایت و رشد و نمو این استعدادها و تبدیل آنها از قوهٔ بفعل وظیفه فرهنگ و تمدنست مثلا وقتی ما فرهنگ و تمدن اروپای دوران قرون وسطی را با فرهنگ و تمدن دوران معاصر مقایسه میکنیم می‌بینیم در قرون وسطی سرمشق رفتار روشی صمیمانه و متمایل بحالت عرفانی و دینی بوده‌است، درحالیکه سرمشق دوران معاصر روش مادی و استدلالی است.

خانم دیگری بنام مارگارت مید[2] به پژوهشهای حوزهٔ روت بندیکت رونق

1) Patterns of culture. 2) Margaret Mead.

بسیار بخشید. وی، که پدرش «جرج‌میر» از روانشناسان بنام بود، بمنظور رد یا اثبات نظریه‌هائی که تا آنزمان دربارهٔ اکتسابی‌ویا فطری‌بودن‌سجایای انسانی مورد قبول بود، ازروش انسان‌شناسی استفاده کرد.

مهمترین اثری که خانم مارگارت‌مید درسال ۱۹۲۹ منتشر کرد کتابی بود تحت‌عنوان «رسیدن‌بدورهٔ بلوغ درساموآ»[1]، که قبیله‌ایست دریکی‌از جزایراقیانوس‌آرام. مؤلف‌درین کتاب‌وضع اجتماعی این‌قبیله‌را از نظر مسائل مربوط بزندگی جنسی با آنچه که مربوط بدوران بلوغ‌درامریکاست مقایسه کرده‌ببینان جهات اختلاف واشتراك آنهامیپردازد.

آیا درمورد بلوغ وضع‌خاصی درهر تمدن واجتماعی‌وجوددارد یانه؟ نحوهٔ رشد و بلوغ دختران ساموآ چگونه است و در این‌باره چه‌مسائلی‌را مکتوم نگاه‌میدارند؟ آزادی‌معاشرت باپسران‌وممنوعیت‌هاتاچه‌حدوداست؟ خانم‌مید ازمطالعهٔ دراین مباحث‌نتیجه‌میگیرد که‌اختلاف اساسی‌دراین‌جهات میان دختران‌ساموآئی‌وآمریکائی وجودنداردواختلاف شاید تنهادرطرز تلقی ونحوهٔ توجیه این مسائل دردوجامعهٔ امریکائی وساموائی است.

مثلا درساموآ معمولاوالدین‌بدوران بلوغ توجه کافی نمیکنندوروحیه وافکار دختران با افکار فلسفی وبلند پروازیهای‌شدید اختلاط پیدا نکرده است، بطوریکه میتوان‌گفت دوران‌بلوغ برای‌آنها خود یکنوع ادامهٔ‌دوران کودکی است.

نگرانی ازآینده، بخصوص‌انتخاب همسردلخواه، آرامش روحی دختران ساموآ را مختل نمیسازد بنحوی که‌زندگی کاملاطبیعی را در دوران بلوغ طی میکنند. هدف دختران اینست‌که ابتدا بامردان مختلفی قبل از ازدواج‌آشنا شوند وسپس بامردی درده مجاور ازدواج‌کنند. اکثر طایفهٔ ساموآ موافق‌با ازدواج‌ازنوع برون همسری هستند، برعکس‌طوایف دیگر

1) Coming of Age in Samoa.

که طرفدار درون همسری یا ازدواج با نزدیکانند.

بعقیدهٔ مارگارت مید افکار دختران ساموائی راجع بامور مختلف و مخصوصاً مسائل مربوط ببلوغ و ازدواج کمتر دچار ناراحتی و اضطراب میگردد و علت این امر اینست که درمحیط خانوادهٔ وسیع‌تری بنام قبیله زندگی میکنند و ازینجاست که احساسات آنها در میان افراد قبیله پراکنده شده است و میتوانند بسهولت و سادگی مکنونات ضمیر خود را با یکدیگر درمیان بگذارند، و این امر کاملا طبیعی است و بآزادی صورت میپذیرد واصولا تصور آنکه تمایلات جنسی ازجملهٔ اسرار باشد بخاطر آنها خطور نمیکند. بهمین جهت آن اهمیت وقدرتی که پدرومادر و دیگر بستگان درجوامع دیگر دارند در رسوم اشتراکی قبیله وجود ندارد- یعنی که احساسات تحت تأثیر عوامل اجتماعی است.

بنابراین چون دختران ساموآ درمقابل راه‌حلهای مختلف قرار نمیگیرند به‌تشتت افکار دچار نشده طریقی را انتخاب میکنند که آداب ورسوم تاریخی و اجتماعی معین کرده است. درصورتی که دختران امریکائی درمحیطی که نشو ونما میکنند پیوسته مواجه با اصول و روشهای گوناگون هستند و با افراد مخالفی ازلحاظ روحیه وطرز فکر و سلیقه وذوق ومشرب وشیوه رفتار درتماس هستند واین امر از خصائص اجتماعات پیشرفته غربی است ، درصورتیکه تجانس وتشابه مشرب وطرزفکر ازخصایص اجتماعات قدیمی است. اینست که در اجتماعات قدیمی برای غالب مسائل راه‌حل حاضر و پیش‌بینی شده‌ای وجود دارد ودرحقیقت ریش‌سفید قوم را میتوان بایگانی اجتماعی دانست که مسائل مختلف را بطور عملی وازروی تجربه حل وفصل میکند. همانگونه‌که یاد شد ازخصوصیات اجتماعات جدید اینست که درقبال مسائل طرح شده راه‌حلهای صاف وساده‌ای وجودندارد ودختران امریکائی نیز همانند دیگر افراد اجتماع خودمسئول خویش میباشند. شدت وتنوع مسائل دراین جوامع

در تکوین شخصیت افراد تأثیر بسیار دارد و فردیت را بیش از پیش تقویت میکند و هر فرد شخصاً و بتنهائی مسئول اعمال خویش است . لذا منظور اصلی میداز تألیف این کتاب آنست که مسائلی که درامریکا کاملا روشن میباشد بتوجیه آنها بپردازد. او میکوشد تا وسیله‌ای بدست دهد که به فطری بودن و اکتسابی بودن صفات اخلاقی و معنوی پی بتوان برد. این مطالعات نشان میدهد که بیش از همه عامل اجتماعی در تکوین شخصیت مؤثر و بدین جهت از نظر انسانشناسی دارای ارزش زیادیست .

باذکر چند نمونه از آثار دانشمندان امریکائی میتوان بخوبی ملاحظه کرد که آنان زمینه‌های جدیدی را بقلمرو انسان‌شناسی افزودند؛ یعنی از روش این علم که در گذشته عبارت ازمطالعهٔ دراقوام ، باصطلاح، ابتدائی بوددر مطالعهٔ تطبیقی تمدنهای گوناگون نیز بکار بردند و از این روش جهت آزمایش فرضیه‌های نظری که درعلوم انسانی وجود داشت بنحو مؤثری بهره گرفتند ودر این راه باطی مراحل مختلف از نظر تاعمل بیش از جامعه شناسی موفق به تدقیقات بدیعی گشتند و بردانش اجتماعی بشر حصهٔ تازه‌ای افزودند.

۶ـ انسان‌شناسی و مردم‌شناسی در فرانسه

درفرانسه ازدیرباز مطالعهٔ در تمدن و فرهنگ دیگر ملتها مورد نظر متفکرین وفلاسفه بوده؛ ولی ازاواسط قرن نوزدهم با ظهورمذهب تحصلی اگوست کنت و جامعه‌شناسی او و بسط و نفوذی که این علم نوزاد دراین کشور بدست آورد و درزمان دورکیم بحداعلای خود رسید انسان شناسی (آنترو-پولوژی) ومردم‌شناسی (اتنولوژی) تحت‌الشعاع جامعه شناسی قرارگرفت.

انسان‌شناسی که درامریکارواج واهمیت فراوانی پیدا کرده بود دراروپا تنها بعنوان وسیله وابزارکار جامعه‌شناسی بکارمیرفت؛ چنانکه دورکیم قسمت عمدهٔ افکار خود را درزمینهٔ اصول جامعه‌شناسی، ازقبیل صورتهای ابتدائی زندگی دینی و یا تقسیم کار اجتماعی، ولوی‌برول دربارهٔ طرز تفکر انسان ابتدائی با استفادهٔ ازقضایای مربوط به‌مردم‌نگاری (اتنوگرافی) تدوین کردند.

فقط از حدود سال ۱۹۳۰ بود که مارسل موس باتدوین روش پژوهش مردم نگاری که تا آنزمان جنبهٔ توصیفی داشت مبادی علمی مردم شناسی را بنانهاد و باتربیت و پرورش پژوهندگان و تشویق و ترغیب آنان بمسافرت بمناطق کرهٔ زمین و مخصوصاً با اقامت ممتد در یك منطقه توانست حوزهٔ انسان‌شناسی فرانسوی را از لحاظ مطالعات متنوع غنی سازد.

اتباع حوزهٔ فرانسوی را میتوان برحسب مناطقی که مورد مطالعه قرار داده‌اند بگروههای مختلفی منقسم کرد.

یکی گروه افریقاشناسان[1] که دربارهٔ سیاه‌پوستان افریقا مطالعه کرده‌اند و از نمایندگان مشهور آن یکی مارسل گریول[2] است که مدت بیست و پنج سال منحصراً ومداوماً بتحقیق دربارهٔ قبیله‌ای موسوم به‌دگن[3] در سودان غربی اهتمام ورزید.

گریول تاآنجاکه میسر بود اطلاعات مربوط بتاریخ واساطیر وافسانه‌ها که درزندگی این قبیله وگذشته‌اش وجود داشت جمع آوری کرد تا بوسیلهٔ آنها بتواند کلیهٔ حرکات وسکنات افرادرا تبیین و توجیه کند. روش وطریقه‌ایکه درتتبعات خود بکارمیبرد براساس نظریه‌ای که آنرا «نظریهٔ مردم بومی یااهل محل»[4] ومطالعهٔ «ازدرون» مینامند، یعنی مراجعهٔ دائم به‌نحوهٔ تفکرو مبنای نظرودیدعمومی افرادمحل، قرارداشت. گریول گفت فقط بابکار بردن این روش میتوان بدرك وفهم زندگی اجتماعی و آداب و رسوم و فرادهشهای یك جامعه نائل گردید. مثلاوی هنگامی که قواعدمربوط بخویشاوندی وازدواج میان افرادیك طایفه باطایفهٔ دیگررا[5] مطالعه میکرد باهمیت و تأثیری که خویشاوندی درحفظ تعادل جامعه و تأمین روابط اجتماعی دارد پی برد.

بطورکلی گریول معتقد گردیدباینکه فهم واقعی یك تمدن و فرهنگ و خصوصیات جامعه برای انسان‌شناس درصورتی میسر است که وی بتواندبدرون

1) Africanistes. 2) Marcel Griaule. 3) Dogon.
4) Théorie de l'indigène. 5) Exogamie.

زندگی‌معنوی افرادو بنحوهٔ تفکر آنها دررابطه‌ایکه‌باتظاهرات خارجی دارد پی ببرد .

دیگر از افریقا شناسان فرانسوی‌دانشمند معاصر ژرژ بالاندیه[1] است که درزندگی دینی‌ورابطهٔ آن باظهور نهضت‌های ملی ضد استعماری در افریقا مطالعه کرده است. بالاندیه بخوبی‌نشان‌داده است که تبعیضات نژادی ابتدا سبب رجعت بمنابع‌دینی قدیم مردم افریقاشده وسپس دیانت مسیحی که‌از طرف‌دعاة مسیحی‌تبلیغ میشده آمیخته‌با روحیهٔ‌ملی‌گردیده است. پایه‌گذاران کلیسای‌مسیحی درافریقای سیاه بتدریج به‌پیشوایان‌سیاسی وملی‌مبدل‌گشته‌و کشته‌شدن‌آنها بدست عوامل‌استعماری موجب تحصیل‌مقام قدوسیت‌درنظر افراد بومی شده است .

باستنباط بومیان افریقائی تعالیم انجیل نوید میدهدکه بهشت خیالی آنها متضمن رهائی ازخفت تبعیض نژادی ویوغ استعمار است .

مطالعهٔ‌بالاندیه‌روشن کرد که کیفیت وجهتی که‌مسیحیت‌افریقائی بخود گرفته جنبهٔ خاصی‌داشته ومظهرحوائج وتمایلات جامعهٔ‌مغلوب‌ومقهور بوده ودرهمان حال‌درمبارزهٔ‌با بعضی‌ازرسوم‌رایج از قبیل تعددزوجات‌والکلیسم وغیره موجد اصول اخلاقی جدیدی‌گردیده ونیروهای ملی را تجهیز نموده ودرحقیقت وسیلهٔ تلقین اعتماد بنفس وآفریننده یك نوع آمال ملی درمرحلهٔ انتقالی جامعه بوده است .

گروه دیگری در صدد مطالعهٔ تمدنهای گذشته که‌آثار مدونی از آنها باقی‌نیست‌بر آمده ونظیرژاك‌سوستل[2] تمدنهای‌امریکای مرکزی‌وجنوبی‌را قبل‌از کشف کریستف کلمب‌ازروی آثاروابنیه‌موردبررسی‌قراردادند وتتبعات باستانشناسی را از نظر تحول‌فرهنگی وتمدنی جوامع تکمیل کردند.

طرز زندگی‌وعقایدسرخ‌پوستان‌امریکای‌جنوبی‌توجه‌عده‌ای‌ازدانشمندان فرانسوی راجلب کرد. چنانکه عالم‌بزرگ‌فرانسه‌لوی‌استروس[3]، که‌دراین

1) Georges Balandier. 2) Jacques Soustelle. 3) Levi-Strauss.

کشور از نظر انسان‌شناسی اکنون مقام اول را دارا است، سالها در میان سرخ‌پوستان برزیل بسر برد و بمطالعهٔ احوال آنها پرداخت. لوی‌استروس از این مطالعه در زندگی باسرخ‌پوستان نظریات و اصول جدیدی را وضع کرد و ازاین‌جهت به پیشرفت اصول علمی انسان‌شناسی اجتماعی کمك مؤثری نمود. او میگوید : هر رابطهٔ خانوادگی معرف یك سلسله از حقوق و تکالیف است و بعبارت دیگر در مورد انتخاب همسر در هر جامعه قواعدی وجود دارد که برحسب این قواعد افراد بنسبت دوری یا نزدیکی بایکدیگر بازدواج باهم تشویق و یا منع شده‌اند که ازهمهٔ این قواعد مهمتر منع ازدواج با اقرباست. لوی‌اسروس معتقداست که بنای روابط اجتماعی براساس مبادله نهاده شده است که ازدواج یکی از مظاهر آنست. وصلت با خویشاوندان تخطی از قاعدهٔ کلی است که جامعه وضع کرده و بعبارت دیگر خارج ازقانون مبادله یعنی قدیمترین رسومی است که بشر از آغاز تشکیل اجتماع بنا نهاده است . فلسفهٔ این قانون را لوی‌استروس چنین تعبیر میکند که حیات بشر همیشه تابع دو غریزهٔ اصلی بوده است . یکی غریزهٔ جنسی و دیگر غریزهٔ صیانت نفس ازراه تغذیه . درمورد غریزهٔ جنسی انسان از ابتداء متوجه بوده است که اگر نظم و قاعده‌ای جهت ارضای این غریزه موجود نباشد زندگی اجتماعی مختل خواهد شد و باین جهت اصل مبادله یعنی ممنوعیت وصلت بانزدیکان درعوض حق وصلت بانزدیکان دیگران را برقرار ساخته وعلت برقراری این رسم ارتباطی باحفظ یا اصلاح نژاد یا بی‌میلی طبیعی نداشته است.

لوی‌استروس بتفصیل در آداب ورسوم مختلف ازدواج در تمدنهای گوناگون بمطالعه پرداخته است ، وبایداذعان داشت که تتبعات وی درامر خویشاوندی ازبدیع‌ترین مطالعاتی است که تاکنون علمای انسان‌شناسی در این باره بعمل آورده‌اند .

وی، که پایه‌گذار حوزهٔ انسان شناسی ساختمانی[1] است ، با استفادهٔ

1) Anthropologie structurale.

از تدقیقات زبان‌شناسی و نظریهٔ مجموعه‌های بزرگ در ریاضیات، مفهوم ساختمان یا بنیان اجتماعی[1] را اساس روش خود قرارداد. هدف اصلی این حوزه کشف خصوصیات کلی و عمومی حیات اجتماعی یعنی عواملی است که در حکم لوازم ماهوی و اوصاف ذاتی هر نوع زندگی اجتماعی در گذشته و حال اعم از جوامع ابتدائی و یا امروزیست.

او میگوید از آنجا که انسان شناس معمولا در جامعه‌ای سوای جامعهٔ اصلی خود بمطالعه میپردازد افعالی که از اشخاص بصرافت طبع سرمیزند بیشتر جلب توجه او را میکند، و از ینرو بهتر میتواند انگیزه‌های رفتار فردی و جمعی را تجزیه و تحلیل کند، وچون انسان‌شناس باچنین روشی آشنائی دارد میتواند جامعهٔ اصلی خود را هم بااین روش مطالعه کند ودر نتیجه ازورای مقولات عادی متداول درجامعهٔ اصلی بواقعیاتی ازنوع بالاتر نائل آید و ازاینراه باوصاف ذاتی و احوال اساسی جوامع بشری اعم ازقدیم وجدید پی ببرد. ازین جهت لوی استروس معتقد بمزیت روش انسان‌شناسی نسبت بروش جامعه‌شناسی است. زیرا جامعه‌شناس معمولا تحت تأثیر نوع تفکر و مقولات رایج در جامعه و تمدن و فرهنگی است که بدان تعلق دارد و برای شناسائی خصوصیات افعال افراد جوامع دیگر آمادگی انسان‌شناس را ندارد. و نیز ازینجاست که وی متعلق بحث انسان‌شناسی را مجموعهٔ تمدنها وجوامع گوناگون قرارداده معتقد است که با یك مطالعهٔ تطبیقی است که ما میتوانیم قوانین و سنن و اصول حاکم برذهن و فکر بشر را بشناسیم. وی میگوید «انسان‌شناس میکوشد تا انسان را بنحو همه‌جانبه بشناسد و مورد بحث انسان شناسی بسرتاسر کرهٔ ارض و تمامی تاریخ بشر ارتباط دارد و غرض از آن دسترسی بریك معرفت قابل انطباق باهرگونه تحول و تغییر انسانی است، خواه دریك شهر بزرگ اروپائی و خواه دریك طایفهٔ کوچك ملانزی واقع درجزایر اقیانوس کبیر.»

لوی استروس صرف نظر ازمقام مهمی که درحوزهٔ انسان‌شناسی معاصر فرانسه و اساساً درعلوم اجتماعی و مباحث نظری این علوم بدست آورد روش

1) Structure sociale.

وی در تجزیه و تحلیل تمدن‌ها و خصوصیات اجتماعی زندگی انسان و اوصاف ذاتی او مورد توجه عموم دانشمندان علوم انسانی و افکار وی مبدأء یك جریان نو آیین فلسفی بنام «ساختمان انگاری»[1] قرار گرفته است که بموجب آن غرض اصلی و اساسی علوم انسانی برخلاف آنچه طرفداران کارکرد انگاری (فونکسیونالیسم) میگویند نه عبارت ازصرف بحث و بیان «کارکردها»، یعنی لوازم متغیر وجودی انسان، بلکه عبارت از کشف و بیان بنیه وساختمان یعنی لوازم و نسب ثابت و لایتغیرذات انسانست.

شخصیت برجستهٔ دیگر حوزهٔ انسان شناسی فرانسه ژاك برك[2] استاد کلژدوفرانس است. وی پس از آشنائی با روشهائی که مارسل موس اساس آنرا گذاشته بود بافریقای شمالی مسافرت کرد و پس از فراگرفتن زبان عربی و آشنائی بمبانی تمدن اسلامی سالیان متمادی درمیان قبایل جنوب مراکش اقامت گزید و کتاب «ساختمانهای اجتماعی اطلس علیا»[3] را انتشار داد. برك با استفادهٔ از اصول مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و تاریخ و اقتصاد و زبان‌شناسی کوشیده است تا به کیفیت زندگی اجتماعی قبایل و طوایف مختلف و بهم بستگی امور مادی- یعنی شرائط اقلیمی و نوع تولید ووضع معیشت وغیره- با امورمعنوی - یعنی امور دینی و ادبی وهنری-وبطور کلی بمناسبات عوامل مختلف زندگی اجتماعی بایکدیگر پی ببرد . وی نخستین شرق‌شناسی است که با بکار بردن روش خود توانسته است درزمینهٔ خصوصیات زندگی اجتماعی و سیاسی ملل مسلمان افریقا بتبیین و تفسیر تازه‌ای بپردازد وباپیش بینی‌های باارزشی که دراین زمینه نموده برای مطالعات شرق‌شناسی راه جدیدی نشان دهد . بدین جهت است که آراء اودرفرانسه مورد توجه بسیار قرار گرفت و نفوذوی تامجامع علمی کشورهای مسلمان کشیده شد.

۶ـ انسان شناسی اجتماعی درانگلستان

و اما انسان‌شناسی در انگلستان راه دیگری در پیش گرفت و علمای این کشور باتأثر ازطرز فکر عملی انگلیس مناقشات نظری دربارهٔ کیفیت تطور و تحول تمدن

1) Structuralisme. 2) Jacque Berque.
3) Structures sociales du Haut Atlas.

را کنار گذاشته بمطالعهٔ در عناصر و عوامل مختلف تمدنهای بشری پرداختند.

از اولین دانشمندان در انگلستان، که مطالعهٔ در تمدن و فرهنگ را بمعنی وسیع لفظ مورد توجه قرارداد، سر ادوارد تایلور[1] (۱۸۳۲–۱۹۱۷) بود. وی فرهنگ را بعنوان «مجموعه‌ای از کلیهٔ دانستنی‌ها و معتقدات و اخلاقیات و آداب و رسوم و استعدادها و مهارتهائی که انسان از طریق عضویت در جامعه کسب کرده و بنابراین بعنوان امری که آموختنی و دارای جلوه‌های مختلفی است» تلقی میکرد. بپیروی از تایلور حوزهٔ انگلیسی تمدن‌شناسی رونق بسیار گرفت و منشأ خدمات باارزشی واقع گردید. تایلور در کتاب مهمی که بنام «فرهنگ ابتدائی»[2] در سال ۱۸۷۱ انتشار داد غرض از مطالعات خود را یافتن ارتباط میان تمدن قدیم و تمدن جدید قرارداد.

انتشار کتاب فرهنگ ابتدائی مبدأئی در تاریخ انسان شناسی انگلستان شناخته‌شده است. زیرا این نخستین بار بود که تمدن و فرهنگ بعنوان یك پدیدار عینی تلقی گردیده و تغییر و تبدل عناصر تمدنی مستقل از تاریخ تمدن مورد نظر قرار گرفته بود.

تایلور هرچند که مانند اکثر دانشمندان این دوره پیرو نظریهٔ تطور بود و از مطالعاتی که در جوامع ابتدائی میکرد منشأ و ریشهٔ رسوم و عادت جوامع معاصر یعنی جوامع اروپائی را جستجو مینمود، معهذا برخلاف مورگان، که مراحل رشد تمدن بشر را مؤکداً تابع فرضیه‌های مربوط بتطور انواع قرار داده بود، از افراط در این راه دوری میجست و بیشتر برای اثبات نظریه‌های خود در پی جمع آوری اسناد و مدارك بود.

وی از نخستین پژوهندگانی بود که در زمینهٔ مطالعات انسان‌شناسی در پی شیوه‌های علمی رفت. از آن جمله است شیوه‌ٔی که بنام روش تکرار موسوم است. تایلور گفت برای تشخیص درستی یا نادرستی اطلاعاتی که ما دربارهٔ آداب و رسوم مختلف بدست میآوریم یك راه وجود دارد، و آن این است که ببینیم آیا آداب و رسوم مشاهده‌شده، در میان اقوام گوناگون نیز وجود دارد یا نه. بدین طریق

1) Sir Edward Tylor. 2) Primitive Culture.

بود که او توانست برای مطالعات انسان‌شناسی قواعد و ضوابطی بدست دهد.

از مسائلی که تایلور بتفصیل در بارهٔ آن بحث کرده مسألهٔ جان انگاری (آنیمیسم) است، یعنی اعتقاد باین که در همهٔ موجودات روح و جان وجود دارد، اعتقادی که بنظر وی از مظاهر زندگی بشر در مراحل اولی تمدن بوده است. نتیجه‌ای که تایلور از این مطالعات خود میگرفت این بود که مذهب توحید و اعتقاد ببقای روح در مراحل بعدی بوجود آمده است.

باید گفت تایلور از جمله دانشمندان قرن گذشته بود که افکار او بیش از دیگران مورد توجه دانشمندان قرن بیستم قرار گرفته است؛ و آن بسبب روش علمی و احتیاط فراوانی است که وی در اظهار عقاید خود بکار برده است. بطور خلاصه میتوان گفت که تایلور از کسانی است که در تکوین انسان‌شناسی معاصر سهم مؤثری داشته است.

پس از تایلور نمایندهٔ برجستهٔ انسان‌شناسی در انگلستان سر جیمس جرج فرایزر[1] (۱۸۵۴-۱۹۴۱) نخستین استاد درس انسان‌شناسی اجتماعی در دانشگاه کمبریج در انگلستان بود.

وی با احاطه‌ایکه بزبانهای قدیم داشت در صدد یافتن اصل و منشأ افسانه‌ها و اساطیر ملل برآمد. کتاب معروف وی بنام «شاخهٔ زرین»[2] در دوازده مجلد که باسبکی شیوا نوشته شده است در معرفی علم جدید تأثیر جهانی از خود بجای گذاشت. درحقیقت این اثر یك نوع دائرة‌المعارف افسانه‌ها و قصص باستانی است که برای نخستین بار بنحو منظم گرد آوری شده است.

فرایزر در این کتاب هم خود را بیشتر صرف مطالعهٔ درسحر و جادو[3] درمیان اقوام مختلف کرده و سحر و جادو را بعنوان منشأ کلیهٔ تشکیلات و تأسیسات سیاسی و اجتماعی بازشناخته است. معتقدات دینی و همچنین اکتشافات علمی بنظر وی در مراحل ابتدائی تمدن سحر و جادو و این عمل از نخستین واکنش‌های بشر درمقابل طبیعت و بدینوسیله بوده است که بشر میکوشیده تا بتسخیر نیروهای

1) Sir James George Frazer. 2) The Golden Bough 3) Magic.

شناخته‌نشدهٔ طبیعت نائل آید. تشکیلات و تأسیسات اجتماعی و قوانین حقوقی وخانوادگی و حکومت ارثی ازسحروجادو الهام گرفته است؛ و چون وسیلهٔ موفقیت و نیل بسعادت و خوشبختی اقوام در سحرو جادو توهم میشده از این جهت افراد برجسته و باهوش متمایل بآن شده و درنتیجه ضمن جستجوی احکام سحر آمیز نهانی(۱) باحکام آشکار(۲) وواقعی اشیاء و امور نیز کمابیش توجه حاصل کرده‌اند که خود منشأء وسر آغاز فعالیت علمی بوده است. بنابراین پزشکان ودانشمندان درحقیقت جانشینان جادوگران گذشته‌اند.

هرچند فرایزر مواد ومدارك فراوان و گرانبهائی ازسوابق سحرو جادو گرد آوری کرده است که مورد استفادهٔ دانشمندان و از آنجمله دورکیم در فرانسه قرار گرفت، ولی نظریهٔ او دربارهٔ سحر وجادو قابل قبول واقع نگردید و مارسل موس فرانسوی بفرایزر ایراد گرفت و گفت وی سحرو جادو رافقط از نظرادراکی در نظر گرفته است در صورتیکه جنبه انفعالی امر، یعنی احساسی که این اقوام ازمعنی مافوق الطبیعه داشته‌اند، مانع ازهرگونه استنتاج منطقی ازعمل جادوگری بوده است؛ و بنابرین نمیتوان جادو را منشأء و مبدأء فعالیت علمی دانست.

نظریهٔ کارکردانگاری نیز عکس العملی درمقابل نظریهٔ تطور بود. زیرا استفادهٔ ازروش تطبیقی وتصوراینکه جوامع عقب‌ماندهٔ امروزی نمونه‌هائی ازتمدن‌های قدیمند بنظر دانشمندانی که مستقیماً بمطالعهٔ تمدن‌های گوناگون همت گماشته بودند سطحی آمد. همچنین اقدام بوضع قوانینی برای همهٔ جوامع غیرمنطقی تلقی گردید.

مفهوم «کارکرداجتماعی»(۳)، که درقرن نوزدهم بوسیلهٔ کسانی چون اسپنسر بکار رفته بود، بنای آن براساس نظریه‌های جدید علوم حیاتی قرار داشت. دورکیم درکتاب تقسیم کار اجتماعی و قوانین روش جامعه‌شناسی کارکرد اجتماعی را بعنوان رابطهٔ میان احتیاجات وتن‌افزاراجتماعی معرفی میکرد. اولین کسیکه درانگلستان باآگاهی از مباحث نظری جامعه‌شناسی، وخصوصاً

1) Esoterique 2) Exoterique. 3) Social Function.

با آگاهی از حوزهٔ دورکیم، درمطالعهٔ اقوام ابتدائی بمبادی جدیدی توسل جست. رادکلیف براون[1] پایه‌گذار نظریهٔ کارکرد انگاریست.

وی گفت هر هیأت و هر نظام اجتماعی دارای یك وحدت کارکردی[2] است. مثلا مجازات یك جنایت ویا تشریفات مربوط بعزاداری دارای کارکردی در زندگی اجتماعی و در نتیجه دارای سهمی در نگهداری ساختمان اجتماعی است.

فرایزر آداب ورسوم ومعتقدات اقوام مختلف را با یکدیگر مقایسه کرده وازاینراه درصدد تبیین وتفسیر آنها بر آمده بود. رادکلیف براون این روش را نارسا تشخیص داد وتنها طریق منطقی را درمطالعهٔ آداب ورسوم ومعتقدات هرقوم درنظر گرفتن آن درحدودهمان تمدن وفرهنگ دانست. چون بعقیدهٔ وی هر تمدن وهر فرهنگ عبارت ازمجموعه‌ای است دارای یك هم‌آهنگی و همبستگی کامل.

وی بمفهوم بنیان اجتماعی[3] دقیقاً توجه کرده آداب رسوم اجتماعی را لازمهٔ بقاء ودوام بنیهٔ اجتماعی دانست و برای مطالعهٔ در اجتماعات گوناگون، ساختمان خانواده وروابط خویشاوندی را بهترین ومطمئن‌ترین وسیله تشخیص داد. اونشان داد که نوع خویشاوندی و طبقه‌بندی و تشریفات آن نمودار روابط افراد یك جامعه نسبت بیکدیگر و درنتیجه نمودار نظام حقوقی هر جامعه است.

رادکلیف براون سالیان دراز درجزایر اقیانوسیه بمطالعات خود ادامه داد وپس از آنکه بمقام استادی دردانشگاه سیدنی رسید از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۷ در دانشگاه شیکاگو بتدریس اشتغال ورزید ودر آن زمان دانشمندان امریکائی را بمبادی انسان شناسی اجتماعی و خصوصاً به‌نظریات دورکیم آشنا نمود و سرانجام بمقام استادی در دانشگاه آکسفورد برگزیده شد و در این دانشگاه

1) Radclif Brown. 2) Functional Unity. 3) Social Structure.

بتربیت شاگردانی همت گماشت که اکثر آنان ازصاحب نظران کنونی انسان شناسی اجتماعی در انگلستانند.

همزمان با فعالیت‌های علمی راد کلیف براون شخص دیگری در انگلستان بپژوهشهای جدیدی در انسان‌شناسی آغاز کرد که دررونق حوزهٔ انسان‌شناسی اجتماعی بسیار مؤثر بود . وی برنیسلاو مالینوفسکی[1] (۱۸۸۴-۱۹۴۲) از اهالی لهستان بود که پس از پایان تحصیلات واخذ درجهٔ دکتری درریاضیات تحت تأثیر آثار فرایزر درسال ۱۹۱۰ راه انگلستان را درپیش گرفت و پس از آشنائی با فرایزر و دیگر انسان شناسان انگلیسی درسال ۱۹۱۴ تحت تعلیمات سلیگمن[2] به مجمع الجزایر تروبریان[3] در استرالیا سفر کرد. مالینوفسکی وقتی بجزیرهٔ بویاوا[4] رسید که جنگ جهانی آغازشده بود وچون وی تبعه یك کشور در حال جنگ با انگلستان بود (لهستان در آنزمان جزء امپراطوری اطریش بود) باقامت اجباری خود مدت چهارسال دراین جزیره ادامه داد، و همین امر برای او امکان مطالعهٔ دقیق در بارهٔ یك جامعه محدود و کسب تجارب عمیقی در زندگی علمی وی بوجود آورد وبمطالعات اودرپیشرفت انسان‌شناسی مددمهمی رسانید؛ زیرا در گذشته انسان‌شناسان بیك رشته ازمطالعات سریع و کلی دربارهٔ جوامع ابتدائی اکتفامیکردند، در حالیکه مالینوفسکی این فرصت را بدست آورد تازبان مردم بومی را بخوبی فراگیرد وبراثر اقامت ممتد طرح الفت ومودت با افرادمحلی بریزدو بخصوصیات زندگی اجتماعی وفردی آنان پی ببرد. درحقیقت آثار بدیع ومفصلی که مالینوفسکی تا آخرعمر انتشارداد از مطالعات ومشاهدات دست اول وشخصی وی درجزیرهٔ بویاوا سرچشمه گرفته است .

وی بنظریه تایلوردر بارهٔ مفهوم کلی فرهنگ توجه کرد و گفت در گذشته انسان‌شناسان عناصر فرهنگی را مجزا ازهم مطالعه میکرده‌اند درصورتیکه شیوهٔ صحیح درنظر گرفتن تمامی یك فرهنگ ومطالعهٔ هریك ازعناصر بادر

1) Bronislaw Malinowski. 2) Seligman. 3) Trobriand.
4) Boyawa.

نظر گرفتن هیأت جمعی وحدانی آنهاست.

مالینوفسکی برای اولین دفعه مطالعهٔ درسیر زندگی راوارد در تدقیقات انسان‌شناسی کرد. دورکیم وحتی مورگان در زمینهٔ تبیین زندگی انسان ابتدائی یا تحت تأثیر فرضیه‌ها و نظریه‌های ساخته و پرداختهٔ خودشان بودند و یا از اطلاعات مسافران و سیاحانی که اکثراً با نظر سطحی و غیر علمی با این جوامع نگریسته بودند استفاده میکردند. درصورتیکه مالینوفسکی روش مشاهدهٔ مستقیم را بکار میبرد. وی کوشش میکرد تا نشان دهد که زندگی بشر ابتدائی و آنچه را که ما جوامع غیرمتمدن مینامیم بسیار پیچیده‌تر و بغرنج‌تر از آنست که صاحب نظران و انسان‌شناسان سابق معتقد بودند. مالینوفسکی که واضع روش مطالعات عینی در انسان‌شناسی اجتماعی است قواعد این روش را بتفصیل بدست داد و برای بدست آوردن مدارك از سه طریق زیر استفاده کرد.

۱ـ تعیین حدود و سازمان قبیله بوسیلهٔ اطلاعات آماری.

۲ـ وصف زندگی فعلی قبیله.

۳ـ جمع آوری مدارك و اطلاعاتی در بارهٔ طرز تفکر و اندیشهٔ اهالی قبیله.

وقتی مالینوفسکی و شاگردانش بکثرت و تنوع روابط گروههای اجتماعی پی بردند در صدد برآمدند روشی منطقی برای شناسائی صور و وجوه مختلف زندگی قبیله‌ای اتخاذ کنند و در نتیجه روش تجزیه و تحلیل را برگزیدند و موجب بسط و تکامل آن گردیدند.

مالینوفسکی که، چنانکه گفتیم، در زمینه پژوهش‌های انسان‌شناسی بوضع اصول و قواعد دقیقی پرداخت معتقد بود که هیچ مطالعه صحیح و اساسی ممکن نیست مگر آنکه ما قبلا دارای يك بینش نظری و يك نظام فکری باشیم و در غیر این صورت باطلاعات و معلومات مورد نیاز و جمع آوری آنها موفق نمیتوانیم آمد. در مقاله ایکه تحت عنوان انسانشناسی در دائرة المعارف بریتانیا نوشته است میگوید وظیفهٔ انسان‌شناس عبارت از «تشریح کلیهٔ وقایع در زمینه‌های مختلف رشد و نمو هریك از آنها و با توجه به کارکرد خاص هر يك از آنهاست، مانند سهم و تأثیر يك رسم و عادت در تحکیم مبانی فرهنگ و استمرار و ارتباط

آن با سایر رسوم و عادات و همچنین با محیط طبیعی». وی غرض از انسان‌شناسی را پی‌بردن بماهیت و کیفیت یك فرهنگ و تمدن میدانست تا یك نتیجه‌گیری تاریخی؛ مانند مثلا سهم و تأثیر مقررات مربوط بمجازات و یا تشریفات مربوط بسوگواری در حفظ و نگهداری ساختمان اجتماعی . در مقدمهٔ کتاب مفصلی بنام «زندگانی جنسی وحشیان» (۱) میگوید : «طرز رفتار افراد که ناشی از غریزهٔ جنسی است با عشق یعنی عشق افسانه‌ای ارتباط دارد و این ارتباط است که سبب ایجاد مراحل نامزدی شده است. نامزدی در حقیقت يك قدم بطرف زناشوئی است و زندگی زناشوئی سر آغاز و رود باجتماع قبیله است و در نتیجه يك نظام خویشاوندی بوجود میآید که خود آن سبب تنظیم و ترتیب روابط افراد در داخل قبیله میگردد و این روابط در زندگی اقتصادی افراد مؤثر است.»

او در مورد حرمت ازدواج بانزدیکان با اتکای بروش کارکردی چنین نتیجه میگیرد که سهم و وظیفه خانواده از نظر تربیتی چنین اقتضا میکند که افراد همخوابگی بانزدیکان را حرام بدانند.

چنانکه دیدیم قبل از وی نظریهٔ تطور انواع و نظریهٔ تاریخی در انسان شناسی بر افکار دانشمندان حکومت داشت. نظریهٔ دیگری هم بنام «انتشار انگاری» (۲) بتوسط يك دانشمند آلمانی بنام اشمیت در اوائل قرن بیستم پیروانی پیدا کرد؛ و ماحصل آن این بود که تمدن و فرهنگ در بیش از چند نقطه وجود نداشته و بتدریج درسرتاسر کرهٔ ارض گسترش یافته‌است. مالینوفسکی شدیداً این نظریه‌های گذشتگان را مورد انتقاد قرار داده گفت اصحاب مذهب تطور هر واقعه و هر امری را آثاری از تمدن گذشته دانسته و اصحاب مذهب انتشار آنرا انتقال یافته از يك منطقهٔ دیگر جغرافیائی قلمداد کرده‌اند. يك دسته بگذشته توسل جسته و دسته دیگر به مکان دورتری و هر دو دسته واقعیت مشاهده شده را از محل وقوع خارج ساخته‌اند؛ درصورتیکه روش کارکردی بما نشان میدهد که چگونه میتوانیم بوضع و کیفیت فرهنگ و تمدن پی ببریم و درست

1) Sexual Life of Sauvages. 2) Diffusionism.

مثل اینکه بکار یك موتور از خارج نگاه میکنیم بهمین نحو بکار یك تمدن و فرهنگ نیز نظاره کنیم.

نظر مالینوفسکی این بود که هر عاملی در یك تمدن و فرهنگ کارکردی نسبت به کل وحدانی دارد و کار آن عبارت است از ارضای حوائج اساسی انسان؛ بدین معنی که طبایع و غرائز انسانی چنین حکم میکند که یك سلسله از رسوم و معتقدات و سازمانهائی در جامعه بوجود آید و با توجه باین حقیقت است که میتوان بعلل وجودی یك تمدن و فرهنگ پی برد.

مالینوفسکی از خود تألیفات متعددی بجای گذاشته است. وی با روحیهٔ ریاضی که در آغاز جوانی کسب کرده بود مطالعهٔ در تمدن و فرهنگ اقوام ابتدائی را تحت قواعد و ضوابطی در آورد که تا آن زمان سابقه نداشت. وقتی در لندن باستادی درس انسان‌شناسی اجتماعی برگزیده شد دقت علمی خودرا بشاگردانش آموخت. اززمان او ببعد این رسم درمیان دانشمندان انگلیسی جاری شد که ابتدا بمدت دو سال بمحل مطالعه سفر کنند؛ و این مسافرت رامعمولا پژوهندگان جوان که از دانشگاه خارج میشوند باتفاق همسران خود انجام دهند تا امکان تماس بیشتری بازندگی جاری افراد بومی پیدا کنند، و پس از اتمام تدقیقات بمحل اصلی خود مراجعت کرده به‌تنظیم گزارش مسافرت خود بپردازند.

از شاگردان مالینوفسکی یکی اوانس پریتچارد[1] استاد دانشگاه آکسفورد است. پریتچارد در کتابی که تحت عنوان «سروشهای غیبی و جادوگری درقبیله آزند[2]» نوشته در پی آنست که رابطهٔ طرز فکر افراد رابا اوضاع واحوال اقتصادی و اجتماعی قبیله پیدا کند.

در این کتاب مشاهده میکنیم که چگونه اشخاص برای نجات از بدبختی‌ها و ناراحتی‌های خود بجادوگری و هواتف غیبی توسل میجویند و تحت تأثیر چه عوامل وانگیزه‌هائی قرار میگیرند و در نتیجه می بینیم احساساتی چون کینه‌توزی

1) Evans-Pritchard.
2) Oracles and Magic among the Azande.

ورشك وحسد چگونه باعث رونق جادوگری میگردد. مطالعات وی نه فقط سبب پیشرفت انسان‌شناسی اجتماعی واقع گردید بلکه مورد استفادهٔ جامعه‌شناسان و روانشناسان وعلمای علم اخلاق نیز قرار گرفت.

اوانس پریتچارد در کتاب «انسان‌شناسی اجتماعی» اصول این علم و آخرین تحولات آنرا ازنظر دانشمندان انگلیسی تشریح کرده میگوید موضوع انسان شناسی دیگر جوامع باصطلاح ابتدائی نیست بلکه عبارتست از هر جامعه ایکه آثار آن مجموعاً مورد مطالعه قرار گیرد. منظور وی اینست که مثلا انسان‌شناس نمیتواند زندگی یك شهر بزرگ را که احتیاج بجمع آوری آمارهای گوناگون و اطلاعات وسیعی دارد مورد بررسی قرار دهد، بلکه میتواند دربارهٔ زندگی اقتصادی و اجتماعی یك دهکده در استرالیا یا هندوستان و یا یك کارگاه کوزه‌سازی درسوئد یادربلژیك باتوجه بجزئیات امور درهریك بمطالعه بپردازد.

یکی دیگر از شاگردان مالینوفسکی رمن فرت[1] است که فعلا ریاست بخش انسان‌شناسی اجتماعی رادردانشگاه لندن بعهده دارد. فرت در کتاب «اصول سازمان اجتماعی»[2] میگوید: بطور کلی هدف انسان‌شناسی اجتماعی عبارتست ازمطالعه پدیدارهای تطور اجتماعی افراد انسان. بدین معنی که هر فرد در اجتماع دوران تطور را طی میکند و این تطور اجتماعی هنگام برخورد افراد در اجتماع موجب بروز پدیدارهای مختلفی میگردد و همین پدیدارها ، یعنی طرز رفتار و کردار و امیال واحساسات تا حدی که زایبدهٔ حیات جمعند، مورد توجه خاص انسان شناسان اجتماعی است .

پدیدارهای تطور اجتماعی مختص بنوع انسان نیست و زندگانی جمعی درطرز رفتار و اعمال سایر حیوانات نیز تغییرات عمده واساسی میدهد که مورد توجه خاص انسان‌شناسان اجتماعی است . مثلا مطالعهٔ در اعمال و حرکات و سکنات و روابط میمونهائی که بحالت تجمع بسر میبرند دارای نکات جالبی از

1) Reymond Firth. 2) Elements of Sociol Organization.

تأثیر اجتماع و حیات جمعی افراد است . اینگونه مطالعات عینی کمك میکند که برفتار اجتماعی افراد و رابطهٔ میان نفع شخصی و احتیاج عمومی و تمایلات فردی و جمعی بهتر پی ببریم و دریابیم که تجمع چه خصوصیاتی دارد و تا چه حد درطرز رفتار و کردار افراد مؤثر است .

البته نتیجهٔ مطالعهٔ در حیوانات را نمیتوان درمورد انسان کاملا قابل انطباق دانست. چه مجموعهٔ حرکات وسکنات بدنی ومشهود افراد بشر در اجتماع، امر بسیار ناچیزی نسبت بافعال بیشمار ذهنی و روانی آنهاست در صورتیکه درحیوانات چنین نیست .

فرت دراین زمینه بشرح چندنمونه ازمسائل میپردازد: آیا تأثیر تجمع در افراد بطوری است که همه آنها دارای یك طرز رفتار معین میباشند ؟ بعبارت دیگر آیا رفتار و کردار فرد دراجتماع دارای نمونهٔ اصلی وجامعی است؟ اگر چنین است روابط افراد بایکدیگر تا چه حد بستگی باین نمونه دارد؟ تأثیر و تأثر افراد درگروههای مختلف اجتماعی تا چه حد و چگونه باید باشد تا از هیأت وحدانی آن گروهها جامعه‌ای بوجود آید؟ تجمع چه تأثیری درروابط بین افراد هر گروه و ارتباط گروههای مختلف یك جامعه با یکدیگر دارد ؟ دراین تأثیر جنبه‌های ادراکی بیشتر وجود دارد یا جنبه‌های انفعالی؟ تا چه حد افراد حاضرند منافع آنی و شخصی خویش را فدای منافع آتی وجمعی نمایند؟ رفتار و کردار افراد تابع چه هیأت ارزشهائی است؟ افراد ارزشها را درهنگام عمل و برخورد بایکدیگر چگونه تلقی میکنند؟ آیا این هیأت ارزشها برای افراد دائمی است یا معروض تحول و تبدل؟ آیا نمونهٔ جامع رفتار افراد با تحولات شرایط و اوضاع اجتماعی تغییر میکند؟ آداب ورسوم کهن و منقولات گذشته بچه میزان دررفتار اجتماعی افراد مؤثر است؟ درروابط افراد با یکدیگر کدام عامل اجتماعی را تأثیر بیشتر یست؟

ولی این مسائل بدین کلیت در انسان‌شناسی اجتماعی قابل طرح نیست و برای بررسی و مطالعه باید هریك از آنها را بعناصر کوچك تحلیل نمائیم و

عناصر رایك بیك با درنظرگرفتن رابطهٔ کلی که با یکدیگردارند موردنظر قراردهیم . پدیدارهای تطور اجتماعی را میتوان بطور کلی مورد بحث قرارداد، ولی آنچه‌درآنهامطالعه‌میشودجزئیات‌است؛ بدین معنی که انسان شناس اجتماعی معمولا در مورد یك پدیدار معین دریك جامعه یا گروه یا جماعت بمطالعه میپردازد .

پس ملاحظه میشودکه‌حوزهٔ انگلیسی‌انسان‌شناسی اجتماعی‌نیز، نظیر حوزهٔامریکائی‌وفرانسوی، که‌درآنها ابتدا ازمطالعهٔ دربارهٔ جوامع ابتدائی آغاز شده بود ، پس ازیك قرن تحول سرانجام منجربیك نظریه‌وعلم‌کلی اجتماعی شد که تمام جوامع را در برمیگرفت؛ وآن باین علت بود که مطالعات توصیفی جوامع ابتدائی در عمل اشکالاتی را بوجود آورد که توجه و مراجعهٔ‌بآراء جامعه شناسان و دانشمندان‌را ایجاب‌کرد، ودرنتیجه نظام عملی نیرومندی بوجودآمدکه برحسب‌آن بتوان درهرنوع جامعه‌ای بمطالعه پرداخت . وسعت قلمرو امپراطوری انگلستان و وجود نژادها و اقوام‌گوناگون نیززمینهٔ‌مناسبی‌برای این‌پژوهشها وجمع نظرباعمل بوجود آورده بود.

۷ـ اقوام ابتدائی

ازمباحثی‌که درانسان شناسی صدوپنجاه سال اخیرمورد توجه خاص قرار گرفته مطالعه در اقوام ابتدائی است و اما در اینکه مقصود از لفظ ابتدائی[1]چیست مباحثات زیادی که همچنان ادامه دارد بعمل آمده‌است . ولی‌آنچه مسلم ومورد قبول همگی است اینست‌که این تعبیرهمان هنگام اصطلاح و متداول گردید که نظریهٔ تطور انواع وارد علوم انسانی شد و علمای اجتماعی نیز مانند اکثر علمای طبیعی این نظریه را پذیرفتند ؛ یعنی هنگامی‌که خواستند احکامی‌که در مورد تطور موجودات زنده محل قبول واقع شده بود درمورد تطورجوامع انسانی نیزجاری دانند .

1) Primitif.

چون علماء در صدد برآمدند که به‌مسیری که تطور تدریجی بشر ازآن‌عبور کرده است پی‌ببرند بدین نحوفکر مطالعهٔ در جوامع ابتدائی ، بتصور آنکه نمونهٔ اصلی اجتماعات‌گذشته اند ، بوجود آمد. این دسته‌از علماء تصورمیکردند اقوام ابتدائی که درعصرما بسرمیبرند، یابهتربگوئیم اقوامیکه خارج ازاروپا وامریکای شمالی زندگی میکنند، کلا یالااقل‌بعضی همان بازماندگان اقوامی هستند که درآغاز پیدایش انسانیت درکرهٔ ارض وجود داشته‌اند . ولی مطالعات بعدی بطلان این فکروتصوررا بدلائلی که ذیلا بدانها اشاره‌میشود نشان‌داد.

اولاچون‌مفهوم«لایتغیر»درزندگی‌ما بازای‌خارجی‌نداردولازمهٔ‌هرگونه زندگی‌وتمدن‌تغیروتحرك‌است‌درنتیجه‌نمیتوان‌تمدن‌های‌معاصررا عیناً نمونهٔ تمدنهای‌کهن دانست ، خاصه اینکه براثر برخورد و تماس دائم توارادت بسیارصورت می‌پذیرد، بطوریکه هیچیك ازاین تمدنها را درمرحلهٔ‌ابتدائی نمیتوان‌تصور کرد ، هرقدر برخی‌ازخصوصیاب تمدنی، ازقبیل‌خصوصیتی که‌بخلاف توانمندی موجب‌بقای‌آداب ورسوم بحال سابق وعدم تغیراست مؤثرباشد،مع‌الوصف‌تغیروتطورازاموریست که‌بنحوضروری‌وایجابی‌انجام می‌پذیرد؛ و بنابراین ریشهٔ‌آداب ورسوم جوامع ابتدائی رابابد درنسل‌های گذشته که جملگی تابع‌این‌قانون‌تغیربوده‌اند جستجو کرد .

ثانیاًعده‌ای می‌پنداشتند که این‌گونه تمدنها ساده‌وابتدائی است؛لیکن آرنولدتوینبی متفکر و مورخ انگلیسی (مولد در۱۷۸۹)، که درزمینهٔ سیر تحول‌تمدنها وفلسفهٔ تاریخ دارای‌تألیفات مهمی است، دراین‌باره میگوید: هنگامی که مسئلهٔ عدم‌تساوی‌اصلی‌تمدنها مطرح‌است‌بهتر آنست که‌امریکارا موردنظرقراردهیم‌آگاهی‌به‌تأثیراتی که‌مهاجرین‌اروپائی که‌بوجودآورندگان ملت جدیدی (ملت‌امریکا) بودند و بومیان یعنی سرخ پوستان دریکدیگر

1) Arnold Toynbee.

داشته‌اند موجب تعجب خواهد شد ؛ زیرا بدین صورت ملاحظه میشود که تأثیر تمدن مغلوب در تمدن حاکم بسیار عمیق وقوی است، یعنی تمدنی که باتمام قدرت علمی‌واخلاقی واجتماعی مسیحیت غربی درامریکا نفوذکرده بود تحت تـأثیر بومیان سرخ پوست قرارگرفته است. ونیز میگوید: این پیروی ازهنروذوق وقریحهٔ اقوام سیاه‌پوست درکشورهای شمالی امریکا و اروپای غربی‌برای «بربریت»فتح بسیار درخشانی است. پس نمیتوان این تمدنهاراعاری ازخلاقیت وجذبه وروح هنری انگاشت؛ زیرا اگرچنین بود تمدنهای امریکائی‌واروپائی‌را ازخودمتأثرنمی‌ساخت.

بگفتهٔهرکویتس«دربعضی‌ازاقوام‌استرالیائی‌بقدری‌روابط‌خویشاوندی وسیع و پیچیده است که ما امریکائیها در مقام مقایسه احساس اندك مایگی میکنیم؛ زیرا اقوام ابتدائی‌برای هریك از منسوبان خوداصطلاح مشخصی دارند واصطلاحات زبان‌مابرای‌بیان‌مفاهیم خویشاوندی نارساست».همچنین استعداد و مهارت این قبایل در فنون وصنایع اعجاب‌انگیز است . بعنوان نمونه میتوان‌گفت قبل ازآنکه اسپانیائیها پرورا فتح‌کنندبومیان‌پارچه‌های بسیار اعلی و ظریف میبافتند که ازپارچه‌های‌گوبلن‌فرانسه‌که اشتهارجهانی دارد نفیس‌تر بود.گریول‌فرانسوی، که ازوی قبلا نام بردیم،در پژوهشهای مفصل‌خوددرسودان‌نشان داد ابداعاتیکه‌اقوام‌سودانی‌درهیئت و‌نجوم دارند تاچه میزان مفصل‌ودامنه‌داراست. بااین‌ترتیب نمیتوان زندگانی وتمدن‌اقوام ابتدائی‌را باوصافی‌چون ساده وطفلانه متصف‌گرفت. لیکن دراین صورت چه نوع جوامعی را میتوان ابتدائی نامید ؟ انسان شناسان امروزی معتقدند هیچ قومی‌را نمیتوان مطلقاً ابتدائی یابدون تمدن خواند . از اینجاست‌که تعبیرات ابتدائی و غیر متمدن در مباحثات‌کنونی انسان شناسان استعمال نمیشود، بلکه بجای‌آنهاواژهٔعتیق یاباستان[1] بکارمیرود.

اساس‌این‌فکر،چنانکه‌گفتیم اینست که اگرمراداز«ابتدائی»همان‌صفت

1) Archaïque.

قبایل ماقبل تاریخ باشد نمیتوان قومی را که درزمان حاضروجود دارد ابتدائی دانست ؛ زیرا این‌قوم هرگز بصورت ابتدائی باقی نمانده و بعلل رابطهٔ با اقوام دیگروگذشت زمان، تحول‌وتطوریافته است.

دیگر اینکه همین قبایل را نمیتوان از همه جهت اقوامی عقب مانده خواند؛ زیرا دیده شده است که برخی‌ازاین اقوام هرچیزعاری ازفرهنگ و تمدن‌غربی‌بوده‌اند، دربعضی‌ازامور ازخود قریحهٔ خلاق وسازنده‌ای شاید قوی‌ترازاقوام متمدن غربی بروزداده‌اند. مثلا سازمان خانوادگی قبایل و جوامع استرالیائی‌دارای دقت ودرعین حال پیچیدگی‌اعجاب‌آوری است، ویاآمیختگی‌زندگی انفعالی‌درهیأت کلی قضائی‌وحقوقی‌مرده مالزی‌ترکیب بسیارخردمندانه‌ای را پایدارساخته واحساسات مذهبی‌نیروی اجتماعی قابل دوامی که منضمن هم‌آهنگی جنبه‌های مختلف زندگانی‌است بوجودآورده است، بطوریکه این‌احساسات درالهامات وتمایلات شخصی‌ونظم‌اجتماعی دخالت داشته ومکمل یکدیگربوده است.

بنابراین وقتی‌مشاهدهٔ میکنیم که طرز زندگی‌وقواعد حقوقی‌این‌اقوام بطورطبیعی ومداوم مورد قبول‌عموم افرادآنهاست نمیتوانیم این اقوام را عقب مانده بدانیم. واز اینجاست که باید قبول‌کرد که قوم ابتدائی ضرورة قومی‌بدون تاریخ و فرهنگ نیست، هر چندکه بعلت فقد مآخذ ومدارك یا علل‌دیگر، تاریخ واطلاعات مدونی‌ازآن قوم دردسترس نباشد.

تـدقیقات عالم انگلیسی «سلیگمن» در بارهٔ بومیان گینهٔ جدید نشان میدهد که چگونه یك سازمان اجتماعی که بصورت منظم ومنطبق بامبانی و روحیات افراد بوجودآمده موفق‌شده است که خودرا ازسوء تأثیر حوادث نامطلوبی‌ازقبیل جنگها ومهاجرتها ورقابتها مصون دارد.

لوی برول‌جامعه‌شناس‌فرانسوی، که مدت سی‌سال بمطالعهٔ دربارهٔاین اجتماعات پرداخته وصاحب‌تألیفات متعددی درزمینهٔ طرزتفکروخصوصیت اقوام‌ابتدائی‌است، خصوصیت روحی‌این اقوام رادر «تفکر قبل‌المنطق»(۱)

1) La Penée prélogique.

یعنی عدم مراعات نظری وعملی ضروریات و اولیات منطقی مانند ضرورت واولیت اصل هوهویت واصل امتناع اجتماع وارتفاع نقیضان میدانست و همچنین ازخصوصیات روحی اقوام ابتدائی‌را دراصرار درابقای وضع و حالت موجود و تلقی امور بعنوان امور مستقل و مجزی از یکدیگر قرارمیداد .

شاید خطای لوی‌برول‌درقیاس‌بنفس یعنی اطلاق ملاك و مناط فکری ونحوهٔ استدلال‌اروپائی خویش‌برجوامعی‌بود که‌تمدن‌ووضع خاصی متمایز ازاروپا داشته‌اند. گرچه لوی‌برول دراواخرعمرتجدید نظری درآراء خود بعمل‌آورد، لیکن انتقادی که‌بطور کلی‌بر آراء او وارد آمده‌اینست که‌چنانچه انسان‌اولی‌دارای فهم‌وادراك کافی ومنطبق‌نمیبودچگونه‌میتوانست‌برای خود تمدنی‌بوجودآورد وبساختن ابزارهاوادواتی که‌از آن عصرباقی مانده،موفق آید. اختراع‌اینگونه‌ادوات‌وپیدایش فنونی مانندطب‌وغیره‌خوددال برطرز تفکرمنطقی انسان ابتدائی است .

ازینرومیتوان‌گفت که‌طرز تفکرمنطقی‌وغیرمنطقی قرین همدیگروجود داشته‌است، وچنانکه‌تایلوردر کتاب‌معروف‌خودبنام فرهنگ‌ابتدائی‌مینویسد «هنوزدنیای‌باستان بشرآبقدرازما دورنشده که طرزتفکرانسان امروزی‌بکلی بر کناراز تأثیرانسانهای ابتدائی باشد». زیراانسان‌کنونی هنوزمتأثرازانسان ابتدائی ووحشی‌است‌واین سیرجدالی ترقی‌وانحطاط همچنان ادامه‌دارد و جوامع بشری همواره تابع این‌جدال مثبت ومنفی‌بوده‌وهستند. امروز نیز می‌بینیم که درپاره‌ای ازمواقع‌حتی‌انسان مترقی‌ومنطقی دارای‌عکس‌العمل خرافی‌وغیرمنطقی‌است، واگرچنین نبودتمدن‌بشری‌بنانمیگردیدوباین‌مرحله نمیرسید. پس تفکیك‌قاطع‌تفکربشربدونوع‌منطقی‌وغیرمنطقی صحیح‌نیست. زیرا درعموم‌تمدنها گذشته‌ازروش‌استدلالی‌ومنطقی افکارغیرمنطقی وخرافی نیزدرلحظات ومواقعی دیده‌میشود.

مطالعات تطبیقی که در جوامع مختلف بعمل آمده نشان میدهد که طرز تفکر افراد جوامع گوناگون بر اساس یك سلسله از اصول مسلم و بدیهی از فرهنك و تمدن، که در آن جوامع رایج است، استوار می‌باشد؛ و از اینروست که بطور مطلق نمیتوان درمورد تمدن‌های مختلف به تفکیك قائل شده بعضی را منطقی و برخی را غیرمنطقی خواند.

و نیز برخلاف گفتهٔ لوی‌برول ـ باینکه تفکر انسان ابتدائی مبنی بر توتم انگاری[1]، یعنی اعتقاد باینست که اصل آنها از نیای مشترکی است از نوع گیاه یا حیوان و غیره که درحکم علامت مشخص آن قبیله تلقی میشود ـ تدقیقات بعدی نشان داد که در این اقوام در عین حال که مبنای زندگانی بر توتم انگاری است ضمناً قدرت تشخیص اینکه حیوان یا نبات غیر آنهاست نیز وجود دارد.

دیگر اینکه قسمتی از زندگانی این اقوام مبتنی بر اعتقاد باصل علیت عملی است، و علیتی که بطور محسوس زندگانی افراد بآن بستگی دارد غیر از آنستکه در افکار وعقاید آنها بصورت توتم وجود دارد؛ وچون زندگی روزانهٔ آنها متمایز از جهان بینی مبتنی بر توتم انگاری آنها است لذا زندگی جاری ایشان تابع استدلال تجربی است . ازطرف دیگر می‌بینیم که درجوامع متمدن کنونی بسیاری از افراد در بسیاری از موارد اعمالی انجام میدهند که تابع منطق نیست. لذا میتوان نتیجه گرفت که استدلال لوی‌برول کلیت ندارد وقابل تعمیم نیست .

در جوامع ابتدائی اگر چیزی رامقدس دانستند دیگر هیچ عاملی در غیر مقدس شدن آن تأثیر نمیکند . و قضاوتها بیشتر حالت قاطع و مطلق دارد و نیز در جوامع ابتدائی تغییرات خارجی سریع و ناگهانی ، قابل قبول نیست . هنگامیکه دول استعماری در سرزمینهای افریقا و استرالیا بقبایلی برخوردند وخواستند آداب ورسوم خود را درآن دیار نیز جاری گردانند این قبایل نتوانستند معتقدات خارجی را هضم کنند و در نتیجهٔ ناسازگاری بااوضاع جدید ، رشتهٔ نظام آداب ورسوم وقواعد آنها درهم گسیخته گردید

1) Totémisme.

وچه بساقبایلی که در استرالیا بعدازورود در آنجاخارجیان بکلی ازمیان رفتند . بدین ترتیب وقتی رئیس قبیله که درتصورافراد مظهرقدرت وسلطه وقانون و حافظ عادات و اعتقادات بود در مقابل خارجیان قدرتش از میان رفت در نتیجه رشته کلیه قواعد و مقرراتی که وجود آنها وابستهٔ بشخص او بود ازهم پاشید .

بعضی مانندآرنولدتوینبی خصوصیت جوامع ابتدائی رادرمقابل جوامع توانمند (دینامیك) جدید در ایسمند (استاتیك) بودن آنها قرار داده‌اند ، وحال آنکه با تحولات علوم اجتماعی ثابت شده است که هیچ جامعه‌ای را نمیتوان بکلی بی‌تغییروعاری ازحرکت دانست ودرجوامع ابتدائی نیز فعالیتهای فنی و اقتصادی و اجتماعی وجود دارد که دارای نوعی از قوهٔ ابتکار و خلاقیت مربوط بافراد آن جوامع است . ازاین رو بهیچ وجه نمیتوان تصدیق کرد که یك جامعه تمام نمونه‌ها و صورتهائی راکه اززمان دیرین داشته حفظ ونگهداری کرده وتطوروتحولی درحیات فکری وعملی آن وجود نداشته است.

* * *

بدین ترتیب درتدقیقات بیست سال اخیر باین اشکالات توجه شده است ودرنتیجه اجتماعات ابتدائی درحدود خصوصیات زمانی ومکانی خاص آنها موردمطالعه واقع گردیده ومقایسهٔ یك جامعه با سایرجوامع وگذشته تاریخی آن مطمح نظردانشمندان قرارگرفته است.

دانشمند معاصرفرانسوی لوی استروس دربارهٔ اجتماع ابتدائی واجتماع باستان میگوید که اجتماع وقتی واقعاً ابتدائی است که جامعه‌ای هم‌آهنگ، یعنی ازهر لحاظ مسدودو بدون تماس باخارج، باشدوچنین جامعه‌ای هم نمیتواندوجود داشته باشد؛ زیرا هرجامعه کم وبیش تحت تأثیرتمدنهای دیگر قرارمیگیرد.

بنابراین برای یك دانشمندانسان‌شناس سه امرمسلم است: یکی آنکه

درهر جامعه، هرقدرهم کهنه وابتدائی بنظر برسد ، تغییروتحول و توانمندی وجوددارد. دیگر آنکه‌این‌گونه جوامع با جوامع‌نزدیك وهمسایه لزوماً در تماس هستند واین برخورد وتماس متقابل‌تأثیرمستقیم دروضع آنها بجای میگذارد. سوم آنکه‌هیچیك ازاجتماعات نمیتواند بکلی‌از تأثیردوریانزدیك تمدن ماشینی برکنار بماند .

دراینجا توجه‌باین نکته‌لازم است‌که‌ایلات وعشایرکه دارای زندگی کوچی‌بوده و نقل مکان میکرده‌اند ناقل آداب و رسوم خود باقوام دیگری بوده‌اند که درسرراه آنها قرارداشته ؛ وباین ترتیب‌است که بطورغیرمستقیم واسطهٔ انتقال فرهنگ و تمدن از جامعه‌ای بجامعه دیگر قرار گرفته‌اند . از پژوهشهای یکی از انسان‌شناسان انگلیسی بنام لیچ[1] در بیرمانی ملاحظه میشود که چگونه‌براثر تماس وبرخوردمیان‌جوامعی که‌دارای‌تمدنهای‌مختلف بوده‌اندهیأت اجتماعی وسیاسی خاص وبدیعی بوجودآمده که مخلوطی‌از عناصر تمدنهای‌سابق‌بوده‌است. مثلاازاختلاط فرادهشهائی که دارای‌تمایلات آزادیخواهانه است‌بافرادهشهای دیگری که تناسب‌باقرنهای‌استبدادی دارد هیأت اجتماعی و سیاسی خاص بوجود آمده است که مرکب از روشهای دمکراتیك واستبدادی است.

از اواخر قرن گذشته بعضی از انسان‌شناسان و ازجمله انسان‌شناسان امریکائی دربارهٔ تأثیر تمدنها در یکدیگر بتدقیقات دامنه‌داری، که اهم آنها تدقیقات«مونی»[2] است، دست‌زدند. مونی درکتاب معروف‌خودبنام«دیانت رقص اشباح»[3] کوشید تا ببیان چگونگی تغییراتیکه در سیر عقاید مذهبی سرخ‌پوستان براثربرخورد تمدن‌وفرهنگ ایشان با تمدن وفرهنگ اروپائی بوجودآمده‌است‌بپردازد .

از این پس مطالعهٔ در تأثیر تمدنها از نظر دینی و همچنین از لحاظ انسان‌شناسی توسعهٔ پیدا کرد. درافریقا دربارهٔ تأثیراتی که دین مسیح ودین

1) Leech.	2) Money.	3) The Ghoste Dance Religion.

اسلام در تمدن و فرهنگ ملل آفریقائی داشته‌اند و نیز نتیجهٔ این تماسها که منجر بپیدایش آراء و معتقدات جدید شده است مورد مطالعهٔ انسان‌شناسان قرار گرفت.

۸ـ فرهنگ‌پذیری

کیفیت تأثیر تمدنهای گوناگون در یکدیگر، تحت عنوان «فرهنگ‌پذیری»[۱]، از مباحث مهم انسان‌شناسی فرهنگی است. این لغت نخست بوسیلهٔ پاول[۲] بمفهوم عمل امحاء بومیان مورد استعمال قرارگرفت. در انگلستان بجای این واژه تعبیر «تماس میان فرهنگها» بکاربرده شد. مالینوسکی، که از پایه گذاران انسان‌شناسی انگلستان بشمار میرود، در کتاب توانمندی فرهنگ[۱] بشرح چگونگی تغییر و تحول تمدن و فرهنگ دردو جامعه که در تماس با یکدیگر میباشند پرداخته و در زمینهٔ جوامع افریقائی که بیشتر بآنها توجه داشته است سه نوع فرهنگ را مورد مطالعه قرار داده: یکی تمدن و فرهنگ بومی افریقائی. دیگر تمدن و فرهنگ اروپائی درمقابل تمدن و فرهنگ بومی. سوم تمدن و فرهنگ جدیدی که درنتیجهٔ این تماس و برخورد ایجاد شده است. وی در تعریف فرهنگ میگوید: «کلیهٔ سازمانهای اجتماعی و عادات و رسوم موجود در یك جامعه که بمنظور رفع حوائج انسان ایجاد گردیده است».

مالینوسکی تمدنها را در قالبهای ثابت وجدا ازیکدیگر بعنوان تمدن بومی و تمدن اروپائی و تمدن تغییریافته که از تأثیر متقابل پدید آمده است مورد توجه قرارداده است. فورتیس استاد دانشگاه کمبریج این نظریه را اصلاح کرده میگوید بهتر است که در این فرهنگها با مقیاس وسیعتری بمطالعه و بکشف توانمندی تغییرات آنها پرداخته شود.

دردنبالهٔ این مطالعات انسان شناسان بتدقیق دربارهٔ استعمار و تأثیرات آن در تمدن و فرهنگ جامعه پرداختند. دانشمند فرانسوی ژرژ بالاندیه

1) Acculturation. 2) Powel.
3) Dynamic of Culture.

میگوید پدیدار استعمار و برخورد و تماسی که براثر آن در جامعه بوجود میآید باید بعنوان سازمانی کامل وامری کلی مورد نظرواقع شود. درکتاب «جامعه شناسی افریقای سیاه» مینویسد تسلط اقلیت خارجی بر پایهٔ برتری نژادی و قومی یا فرهنگی براکثریت افرادی که از لحاظ مادی در مرحلهٔ ضعیف‌تری هستند روابط میان تمدنهای مختلف را ایجاد میکند. تمدنی که ریشهٔ دینی آن مسیحیت است و بنای آن برماشینیزم استوار است غالباً دارای وضع اقتصادی قوی‌تراست و چون توانمندی بیشتری دارد برتمدنهای غیرمسیحی که فاقد ماشینیزم ودارای توانمندی و اقتصاد ضعیف‌تری است تحمیل میشود. محکومیت وانقیاد جامعهٔ استعمارشده درقبال اقلیت استعمار کننده مبین تضادی میان این دوتمدن است. همچنین ضرورت حفظ تسلط نـه فقط بوسیلهٔ قـوهٔ قهریه بلکه بکمك مجمـوعهٔ وسائل و مقررات و دستاویزهای قانونی نیزحاکی ازهمین تضاد است. این عوامل وضع اجتماعی استعمارشونده راغیرطبیعی وغیرعادی وبی‌ثبات وناپایدارمیسازد.

۹- تدقیقات انسان‌شناسان درزمینهٔ نژاد

مسألهٔ نژادیکی ازمباحث مهم انسان‌شناسی، ومخصوصاً انسان‌شناسی فیزیکی است، که درآن ازوضع بدنی واختلافاتی که ازنظر ظواهر خارجی انسان وجود داردوهمچنین ازآنچه ازنظربدنی اقوام مختلف را ازیکدیگر متمایزمیسازد گفتگومیشود.

دربارهٔ نژاد چنانکه درپیش نیزگفتیم تفسیرات گوناگونی ازقدیم‌ألایام وجود داشته‌وغالباً مفاهیم نژاد وجنس وملت‌وقوم وتمدن آمیخته بایکدیگر بکاررفته است. چه بساکه منظورتمدن بوده امابجای آن لغات نژاد وجنس بکاررفته‌است وبالعکس. اماآنچه‌درموردنژادبمعنی خاص کلمه موردتوافق است اینست که نوع‌انسان را میتوان بسه‌نژاد اصلی سفیدوزرد وسیاه تقسیم کرد. لیکن‌ازاختلاط این نژادها، مثلاازاختلاط مردسیاه‌پوست بازن سفید

پوست، انسانی برنك قهوه‌ای یا برنگی بخصوص بوجود میآید که در هیچیك ازنژادهای سه‌گانه مشاهده نمیشود (نژادسرخ رایکی از تیره‌های این سه‌نژاد اصلی میدانند).

ظواهراندام‌وحرکات‌وعلائمی‌راکه غالباً ازخصائص نژادی میپندارند چنانچه بیشتردقت وامعان نظرشود معلوم میگرددکه این خصوصیات‌ناشی ازتمدن وجامعه وتعلیمات اجتماعی ووضع طبقاتی وغیره است. این‌عوامل که درگذشته بعنوان عوامل‌ارثی‌تلقی‌میشدبنابرتدقیقات جدید معلوم‌گردیده که ناشی ازتربیت وتمدن است؛ مانند قدرت عضلات چهره یا طرزنشست وبرخاست وغیره.

پس بایدگفت‌که نژاد یك‌گروه طبیعی وفیزیکی است وازافرادی‌که دارای خصائص ارثی‌مشترك‌باشند تشکیل میشود . عالم فرانسوی «بوا»[۱] درکتاب انسانهای سنگواره[۲]میگوید : نژاد مفهوم طبیعی است‌وارتباطی باقومیت وملیت وزبان وآداب ورسوم ندارد. باین‌ترتیب‌مثلانمیتوان‌گفت نژاد فرانسوی وجود دارد، بلکه بایدگفت ملت‌فرانسوی وجوددارد. یااگر گفته شود «نژادآریائی» صحیح نیست، بلکه‌آنچه وجود دارد زبان‌آریائی است . همچنین نژاد لاتینی معنی ندارد و آنچهٔ وجود دارد تمدن لاتینی است.

یکی دیگرازانسان‌شناسان‌معاصربنام«پیتار»[۳]درکتاب«نژادوتاریخ»[۴] می‌نویسد: لفظ نژاد ازتعبیرات خطرناکی است‌که از طرف بسیاری بکار رفته‌است. دراین‌لغت‌مفاهیم‌متعددی ازقبیل نژاد و زبان وحتی خصوصیات واوضاع اقتصادی و اجتماعی نهفته است . منظور پیتار اینست‌که چه بسا اشخاص‌که لفظ نژاد زا بکاربرده‌اند درحالیکهٔ بازای این لفظ درذهن‌آنها مفاهیم دیگری ازقبیل مفاهیم قوم وملت وتاریخ وجود داشته است. بعقیدهٔ وی نژاد یك امرصرفاً طبیعی است وفقط درقلمروجانورشناسی میتوان‌آنرا

1) Bois. 2) Les Homme fociles. 3) Pittard.

4— La Race et l,Histoire.

بکاربرد و منظور از نژاد یك‌دسته از خصائص بدنی است که درنزد گروهی از نوع بشر یافت میشود، ازقبیل رنك وشکل مووچهره و پوست وچشم و غیره.

بتدریج که انسان شناسی پیشرفت حاصل کرد در برابر خصائص «فیزیکی» توجه بخصائص تنانی [1] که دارای معنی‌اخصی بود مد نظر دانشمندان قرارگرفت ودرهمان حال خصائص جسمانی براثر اختلاطی که درنژادها بوقوع پیوسته‌بیگانگی وامتیاز خود را ازدست داد . وقتی تاریخ انسانیت را ملاحظه میکنیم می‌بینیم که ازابتداء مهاجرت وتماس‌میان‌اقوام فراوان‌بوده واین نظر که نژادازابتداءخالص‌بوده وتمام خصوصیات‌خودرا حفظ کرده قابل قبول نیست.

دریناواخریونسکوبا دعوت‌عده‌ای ازانسان‌شناسان مسئلهٔ‌نژادی رااز جنبه‌های مختلف مورد مطالعه قرار داده و نتیجهٔ این مطالعات را از جمله درکتابی بنام «نژادوتمدن» منتشر کرده است . دراین‌کتاب بعلم اخلاق و انسان‌شناسی و فلسفه مباحث مفصلی تخصیص داده شده که ماحصل آنها ازین قراراست :

خصائصی که درمیان‌افراد متعلق‌به‌نژادهای‌گوناگون مشاهده شده واز مقایسهٔ آن خصائص با یکدیگر دلائلی دایر بربرتری نژاد اقامه شده است همه ازنوع اختلافات‌روان‌شناسی است.معهذا تدقیقات انسان‌شناسان‌دربارهٔ وضع وساختمان‌افرادنژادهای مختلف نشان داده‌است که هیچگونه‌اختلافی که صرفاً ناشی ازاختلاف نژاد بمفهوم غیر علمی‌آن باشد ازنظرظرفیت و قابلیت مغزی و ذهنی میان افراد وجود ندارد . ازطرفی با اینکه شاید وزن متوسط مغز یك سیاه‌پوست از وزن متوسط مغزیك اروپائی مقداری‌کمتر باشد لیکن اختلاف وزن مغزدرمیان اقوام اروپائی نیزوجود دارد.

بهرحال‌اختلاف‌وزن مغزنمیتواند لزوماًدلیل براختلاف میزان ادراك‌و

1) Somatique.

استعداد باشد؛ کما اینکه مشاهده شده بعضی از نوابغ دارای مغزی کم‌وزن‌تر از وزن متوسط مغز افراد بوده‌اند. خلاصه آنکه بتدریج که علوم روانی تکامل یافته است دانشمندان توانسته‌اند با حذف عواملی ناشی از اختلاف محیط طبیعی و محیط اجتماعی، از قبیل سلامت مزاج و محیط خارجی و تعلیم و تربیت، باین نتیجه برسند که اختلاف ذاتی و جبلی از نظر خصائص فکری و ذهنی میان افراد نژادهای گوناگون وجود ندارد و از لحاظ علمی نمیتوان نژادی را باهوش‌تر و برتر از نژاد دیگر دانست.

۹ـ انسان‌شناسی وزبان‌شناسی ساختمانی

توجه دانشمندان از دیرباز بعلم لغت و قواعد زبان معطوف بوده است و متتبعان اروپائی درباره‌ٔ زبانهای یونانی و لاتینی که ریشه‌ٔ زبانهای اروپائی است به تدقیق پرداخته‌اند و بطور کلی تتبع در زبان و ادبیات زبان‌های قدیم را فیلولوژی[1] (فقه‌اللغة) می‌نامیدند. درقرن نوزدهم که اروپائیان پیش از پیش با تمدن‌های مشرق زمین تماس حاصل کردند دامنه‌ٔ مطالعات خودرا درزمینه‌ٔ زبان و ادبیات بسط دادند و ازجمله به‌زبان و ادبیات (فقه‌اللغة) سانسکریت توجه خاص مبذول داشتند و بالنتیجه درقسمت فقه‌اللغة علم خاصی بنام صرف ونحو تطبیقی[2] بوجود آمد که غرض از آن مطالعه‌ٔ تطبیقی درزبانها متکی به متون نوشته شده بود. ولی بتدریج زبان‌شناسی[3] بمطالعه‌ٔ در زبان‌های جاری و زنده متمایل شد. اختلاف این علم جدید باعلم لغت وصرف ونحو در این بود که زبان‌شناسی به‌صحیح یاناصحیح بودن لغات واشتغال به قواعد دستوری زبان که‌در گذشته مدنظر بود توجه اصلی‌نداشت. بلکه‌السنه را نیز همانطور که‌رایج بود مورد تدقیق و تتبع قرار میداد و بدین نحو جنبه‌ٔ عینی و تدقیقی زبانشناسی بیشتر شد. از اواخر قرن نوزدهم بر اثر ترقیات علوم حیاتی و مخصوصاً فیزیولوژی تلفظ حروف واصوات موردنظر قرار گرفت ودرزبان‌شناسی علم

1) Philologie. 2) Grammaire comparée. 3) Linguistique.

تازه‌ای بنام «بانگ شناسی»[1] بوجود آمد

یکی از کسانیکه به بانگ شناسی توجه خاص مبذول داشت دانشمند لهسانی تروبستکوی[2] (۱۸۹۰-۱۹۳۹) بود. وی دروضع حنجره‌وحرکات لب و اصوات گوناگون در زبانهای مختلف بمطالعه و طبقه‌بندی پرداخت وباین نتیجه رسیدکه زبان درحکم ساختمانی‌است که اجزای آن مکمل هم و با یکدیگر دارای روابطارگانیک‌هستند ، بنحویکه‌نمی توان این اجزاء را مجزا از یکدیگر مورد مطالعه قرار داد. زیرا هنگامی این اجزاء مفید معنی تام میشوندکه ازنظربیان وساختمان زبان درتمامیت آنها موردمطالعه قرارگیرند. تروبستکوی سعی کرد قواعدوقوانین دقیقی راکه وضع ورابطهٔ اجزاء زبان‌رانسبت‌بیکدیگر مشخص‌میسازد بدست‌آورد وبدین‌نحوبتأسیس زبان‌شناسی ساختمانی موفق آمد.

در تدقیقات زبان‌شناسی متداول آنچه بیشتر مورد مطالعه قرارداشت زبان‌ازجهت سیرتکوینی وتطورتاریخی یعنی،باصطلاح‌زبان‌شناسی وانسان شناسی ساختمانی امروزی ، ازجهت «توالی زمانی»[3]آن بود وحال آنکه در زبان‌شناسی ساختمانی مقطع افقی وعرضی‌وبعبارهٔ اخری‌اجتماع لوازم ذاتی وعناصراصلی زبان دروجود و،باصطلاح زبان‌شناسی ساختمانی و از آنجاانسان‌شناسی‌ساختمانی،ازجهت«همزمانی»[4] آن بودکه موردپژوهش و مداقه قرار گرفت. وکسی‌که در وهلهٔ اول باین جمله توجه حاصل‌کرد زبان‌شناس‌معروف سویسی«فردینان دوسوسور»[5] بود. وی‌درکتاب‌معروف خود بنام «دورهٔ زبان شناسی عمومی»[6] منتشر در سال ۱۹۱۶ زبان یالسان بمعنی اعم آن یعنی قوهٔ تکلم[7] آدمی را بدوقسمت اصلی منقسم‌گرفت : یکی سخن یاکلام[8]که آنرا بعنوان فعل‌نفسانی تکلم درنزد افرادمختلف

---

1) Phonologie. 2) Troubestkoi.
3) Diachronie. 4) Synchronie.
5) Ferdinand de Saunure. 6) Cours de linguistique générale.
7) Le language. 8) La parole.

تلقی کرد و بحث از آنرا از قلمرو زبان‌شناسی خارج دانست. و دیگر زبان یا لسان به معنی اخص آن یعنی «لغت»[1] که آنرا موضوع زبان‌شناسی قرارداد و متعلق بحث این علم را عبارت از عوارض ذاتی این موضوع از جهت خصوص «همزمانی» آنها، نه «توالی زمانی» آنها، ملحوظ داشت و زبان را بدین معنی عبارت از خصوص هیأتی از دلالات لفظی صوتی و کتبی مستقل از اشخاص از این جهت که فاعل تکلمند تعریف نمود.

سپس انسان‌شناسان و مردم‌شناسان که اساساً جوامع بدون تاریخ را مطالعه میکردند علاقه‌مند به استفادهٔ از روشهای زبان‌شناسی ساختمانی شدند، و بدین جهت بود که لوی استروس در بیان قواعد مربوط بخویشاوندی در جوامع مختلف بر نمونهٔ زبان شناسی ساختمانی بمطالعه پرداخت و گفت معنی یك رابطهٔ خویشاوندی را وقتی میتوانیم بدرستی دریابیم که به وحدت روابط خویشاوندی در جامعه پی‌برده باشیم. زبان و افسانه وهنر و زندگی اقتصادی و روابط خویشاوندی که میان افراد یك جامعه وجوددارد درحکم وسائل و مقدوراتی در برقراری ارتباط میان آنهاست. بعقیدهٔ لوی استروس ارتباط میان زبان و روابط خویشاوندی از آنجاست که درجوامع ابتدائی قرابت افراد با یکدیگر معرف و نمایندهٔ وضع وموقعیت آنها درجامعه است.

چون ارتباط میان افراد ازحساس‌ترین مسائل زندگی انسانی و زبان از کاملترین و مهمترین وسائل ارتباطی است ازین جهت زبان‌شناسی نمونهٔ اصلی مناسب برای رسیدن بیك نظریهٔ عمومی انسان‌شناسی است. ازطرف دیگر زبان‌شناسی قبل از سایر علوم انسانی توانسته است بیك سلسله ازقوانین وقواعد کلی که مربوط بهمهٔ تمدنهاست دست یابد. زیرا طریقهٔ تجزیه وتحلیل زبان بومیان افریقای مرکزی با زبان مترقی‌ترین ملل اروپائی یکسان است.

همچنین مبحث معنی‌شناسی یا چم‌شناسی[2]، یعنی مطالعهٔ درمعانی حقیقی ومجازی کلمات و اینکه بچه‌نحو افکار و آرزوها وشیوهٔ زندگی یك ملت در

1) La Langue. 2) Sémantique.

تعابیر و الفاظ گوناگون جلوه میکند و چگونه باتحول زمان مفاهیم درنتیجه تعابیر و الفاظ متروك میگردند، درمطالعات انسان‌شناسی مورد استفاده قرار گرفت. زیرا تغییر و دگرگونی که درطی زمان در لغات بوجود آمده است معرف تحولات تاریخی یك جامعه و مطالعهٔ در لغات و معانی آن مظهری از چگونگی تأثیر تمدن‌ها دریکدیگر و بطور کلی نمودار مختصات اصلی طرز تفکر یك ملت است .

تدقیقات انسان‌شناسی بنوبهٔ خود تحولی درزبان‌شناسی بوجود آورد. زیرا انسان‌شناس که معمولاً جامعه‌ایرا بغیر از جامعهٔ اصلی خود موردمطالعه قرار میدهد زبان را بعنوان یکی ازمظاهر تمدن وفرهنگ ونموداری ازطرز سلوك ورفتار افراد درجامعه درنظر میگیرد ، وچون اساساً بامتون نوشته‌شده سروکار ندارد به‌جنبه‌های عینی وواقعی زبان توجه دارد . کسیکه در زبان دیگری سوای زبان خود تخصص پیدا میکند نکات ودقایق آن زبان را فرا میگیرد ، بدون آنکه بمکالمات وجنبهٔ عملی آن توجه زیادداشته باشد ؛ در صورتیکهٔ انسان شناس در صدد است در کمترین مدت حداقل کلمات و اصطلاحات راکه برای تعبیر مافی‌الضمیر کافی‌است بیاموزد . بنابراین همّ انسان‌شناس عملاً مصروف بمطالب اصلی وعمدهٔ زبان است ، یعنی توجه بمفاهیم اصلی که محور مکالمات است .

همچنین تدقیقات انسان‌شناسان نشان‌داد که زبان یك وسیلهٔ عمل ویك نوع فعالیت برای ایجاد ارتباط با دیگران یعنی سازش با محیط اجتماعی است ومعنی واقعی یك کلمه یا یك جمله فقط در تعریفی که از آن در کتاب لغت میشود نیست؛ بلکه دراثریست که ازروابط افراد بایکدیگر پدیدمیآید. زیرا انسان کلمات رابرای رسیدن به‌مقصود ومنظور خاصی بکارمیبرد، یعنی با الفاظ وجملات از انگیزه‌ها وخواستهای خود بنائی برپامیسازد. بنابراین ارزش اجتماعی زبان‌در اینست که‌افرادموفق‌به‌تحصیل یك‌رشته ازمواصلات اجتماعی با همدیگر گردند .

وباز تدقیقات انسان‌شناسی نشان داد که هرزبانی دارای نحوهٔ خاصی از تعبیر مافی‌الضمیر و حاکی ازیك نوع دید متمایزی اززندگی است که بطور نامحسوس درطرز تفکر افراد اثر میگذارد؛ وچون هرزبانی معرف تجارب گذشتگان است باین جهت طرز تفکر و ذوق وسلیقهٔ هر ملتی در آن انعکاس داردوبدون شناختن این خصوصیات نمی‌توان بروح ومفاد ومضمون حقیقی زبان ،که خود نیزنمودار فرهنك وتمدن یك ملت است ، پی‌برد .

درپژوهشهای انسان‌شناسی، بانضمام زبان‌شناسی اجتماعی، تأثیرعوامل سیاسی واجتماعی نیزمورد سنجش قرارگرفت ؛ ازقبیل مقاومت ملل مغلوب درپذیرفتن زبان فاتحان یا تجدیدحیات زبانهای تقریباً مرده درقرن نوزدهم، نظیرزبانهای مجاری وایرلندی ولیتوانی که بعلت قیام‌های استقلال‌طلبانه مردم این ممالك بصورت زبانهای زنده و متداول در آمد ، و نیززبان و ادبیات چك و زبان عبری که درقرن حاضر در مدت کوتاهی براثر یك ضرورت سیاسی ازحالت زبانهای مرده ومتروك خارج گردید . همچنین است عواملی ازقبیل نوع زندگی شهری یاروستائی یاایلی ووضع طبقاتی وکاروشغل که خود منشأء اصطلاحات ومعانی ومفاهیم خاصی است؛ چنانکه دریك شهر گروهها ومجامع مختلف اجتماعی هریك اصطلاحات خاصی دارند، وازینروست که مطالعهٔ درزبانهای محلی ولهجه‌ها میتواندوسیلهٔ مؤثری برای شناسائی تحولات اجتماعی وتمدنی باشد.

فصل دوم

علوم نفسانی وعلوم اجتماعی

فرد و جامعه

بحث و گفتگو در باب اصالت فرد یا جامعه از دیر باز مورد توجه متفکران اجتماعی بوده است. لیکن در اواخر قرن نوزدهم باین مبحث توجه بیشتری مبذول گردید .

امیل دورکیم، که در بخش سوم از آراء وی یاد کردیم، جامعه را منشأء اصلی کلیهٔ خصوصیات روانی فرد میدانست و بدنبالهٔ اگوست کنت، که در طبقه بندی علوم مقام خاصی برای روانشناسی قائل نشده و مطالعهٔ درامور نفسانی را مربوط به دو قلمرو فیزیولوژی و جامعه شناسی قلمداد میکرد، او نیز بهمین طریق معتقد باصالت جامعه نسبت بفرد بود. از طرف دیگر گابریل تارد میگفت: جامعه دارای مشخصات خاصی متمایز و مستقل از فرد نیست و بنای هیأت اجتماع براساس خصائص فردی که مهمترین آنها حس تقلید در انسان است نهاده آمده. افراد در دوران کودکی رفتار و کردار بزرگسالان را سرمشق خود قرار میدهند و در دوران جوانی و پس از آن تحت تأثیر حیثیت و عنوان و معروفیت اشخاص مشهور قرار میگیرند و در نتیجه از آنها تقلید میکنند و حاصل آنکه منشأء رفتار فردی و جمعی انسان را در همین حس تقلید است که جستجو باید کرد

این بحث و گفتگو میان دو حوزه و دو سنخ فکر در اروپا ادامه داشت تا اینکه از اوائل قرن بیستم نظریه‌های جدیدی خصوصاً در امریکا ظاهر گشت و در روانشناسی اجتماعی مورد بحث و گفتگو قرار گرفت .

۴ـ پیدایش روان شناسی اجتماعی

نخستین شخصی که به‌رابطهٔ متقابل میان فرد وجامعه توجه کرد عالم انگلیسی ماك‌دوگال[1] بود، که دوران شهرتش را درامریکاگذرانید واولین‌اثر وی‌تحت‌عنوان «درآمدبه‌روانشناسی‌اجتماعی»[2] درسال ۱۹۰۸ منتشر گردید. بعقیدهٔ‌این‌دانشمندطبیعت‌انسانی ازیك‌سلسله از غرائزطبیعی وتمایلات پدید آمده‌است ودرمقابل هرغریزه‌یك حالت انفعالی وجوددارد . مثلا ازغریزهٔ تولید مثل تمایل خویشاوندی که‌اساس‌خانواده ودرنتیجه جامعه‌است‌ناشی شده؛ یا ازغریزه ستیزه‌جوئی میل برقابت وفعالیت‌ودرنتیجه ترقی و تمدن بوجودآمده است.

نظریهٔ ماك‌دوگال که‌در آغازموردتوجه‌بسیارواقع شده‌بود پس‌ازچندی مخصوصاً ازجانب‌اصحاب «رفتارانگاری»[3] مانند واتسن[4] وغیره سخت مورد تخطئه قرارگرفت. واتسن گفت متعلق بحث روانشناسی‌عبارت‌است ازرفتاروکرداروسلوك‌انسان یعنی آنچه‌قابل مشاهده است . در روانشناسی فقط قوانین‌واصولی‌رامیتوان وضع کرد که‌متکی باموورقابل مشاهده‌درانسان باشد. رفتاروسلوك‌انسان‌عبارت ازمجموعهٔ آثاریست‌که ازتن‌افزار بروز و ظهورپیدا میکند. زبان نیز خود از قبیل همین‌آثار . و سخن‌گفتن با خود یعنی فکر کردن‌نیزجزءرفتاراست. واتسن بااتکای به‌تدقیقات پاولوف‌روسی گفت عدهٔ زیادی ازاحساسات ازقبیل‌احساس‌تقلید یاکشش‌نسبت باشخاص دیگربهیچ‌وجه‌جنبهٔ غریزی ندارد، بلکه تابع تعلیم وتربیت وآداب ورسوم یعنی زندگی اجتماعی است که واکنشهای ما را در حالات مختلف معین میکند. هرچندکارواتسن‌منحصربه‌روانشناسی‌بودولی راه‌رابرای تجدیدنظر دربارهٔ‌رابطهٔ فردوجامعه بازکرد .

کولی، که‌درفصل‌مربوط‌بجامعه‌شناسی امریکاازوی‌یاد کردیم، می‌گفت اشتباه روانشناسان و جامعه‌شناسان تاکنون این بوده‌است‌که فردوجامعه را

1) Mc Dougall. 2) Introduction to social Psychology.
3) Behaviorism. 4) Watson.

جدا از یکدیگر مورد مطالعه قرارداده‌اند . عادات و افکاروتصورات ما از یك دنیای انتزاعی ناشی نشده است، بلکه همان زندگی واقعی اجتماعی یعنی هسته‌های اصلی (گروههای نخستین) آنها راساخته و پرداخته‌اند که عبارتند اززندگی خانوادگی و گروه‌های کودکان همبازی .

دامنهٔ این مطالعات با آثارجرج هربرت میدِ[1] گسترش بسیار پیدا کرد . مید گفت «من» هر فرد نسبت بوی در حکم یك شخص سوم است یعنی وقتی ما عملی را انجام دهیم خودمان رادریك نوبت (نقش) بازی قرارمیدهیم و عمل ما طبق آن چیزیست که میدانیم دیگران ازما توقع آنرا دارند. بنابراین «من» هرفرد تا حد زیادی یك امر اجتماعی است ورفتار انسان عبارت است از بازی کردن دریك نوبت آنچنان که باو آموخته شده است و یا آنچنانکه او این نوبت رادریافته است. بهمین جهت است که بعقیدهٔ مید بازی‌های کودکان اهمیت زیادی درفهم مفهوم نوبت دارد؛ خصوصاً قواعد بازی سبب میشود که مفهوم نظم وسازمان درضمیرفرد بوجود آید ودر نتیجه شخصیت فرد تکوین یابد و فرد به روابط متقابل خود باسایر افراد آشنا شود و بتواند خود را همیشه بجای دیگران فرض کند. وقتی کودك بسن بلوغ رسید ودر نوبتکدهٔ زندگی اجتماعی عهده‌دار نوبتهائی گردید که جامعه اجرای آنها را ازاو انتظار خواهد داشت آنگاه از جمع تألیفی این نوبتهاست که شخصیت او تشکیل میگردد.

حاصل آنکه در نظر مید «من» فرد نتیجهٔ زندگی اجتماعی است و هنگام تولد وجود ندارد؛ و آنچه مؤید این نظریه گرفته شد حادثه‌ای و که در امریکا اتفاق افتاد: زن جوانی که کودکی نامشروع بدنیا آورده و بعلت خجلت و سرافکندگی کودك رادرانبارخانه به تخت خواب بسته وازدیگران بکلی پنهان نگاه‌داشته وتماس خود را بااین کودك به تغذیه او منحصر کرده بود ملاحظه گردید که این کودك نه فقط بهیچ وجه قادر به تکلم نمیبود، بلکه، بااینکه ازهوش ارثی بنحو طبیعی وعادی برخوردار میبود، کلیهٔ واکنشهای انسانی رافاقد بود

1) George Herbert Mead.

و پس از چندین ماه مواظبت دقیق باز هم قادر به تکلم نبود و بهیچ یك از حرکات واعمالی که کودکان برای بیان حالات خود دارند آشنائی نداشت ، ودرواقع بحالت حیوانی نزدیکتر بود تا بحالت انسانی. حاصل آنکه نارسائی روانشناسی فردی در توجیه تمامی زندگی روانی انسان سبب پیدایش روانشناسی اجتماعی شد .

پیشرفت روانشناسی اجتماعی خاصه در چهل سال اخیر بیشتر از نظر روش پژوهش بوده است. تکمیل وسائل و استفادهٔ از آن وسائل ومقدمات برای مطالعات تجربی دربارهٔ طرز رفتار و تمایلات افراد در جامعه ازجمله خدماتی است که علمای این علم بشناسائی دقیق امور روانی واجتماعی کرده اند. در روانشناسی اجتماعی به تأثیر دو عامل توجه کافی مبذول گردید: یکی تأثیر تمدن و فرهنگ هر جامعه در فرد؛ دیگر تأثیری که افراد بر اثر زندگی جمعی خود بخود در یکدیگر دارند. از اینجهت نظریه ها و فرضیه های روانشناسی عمومی که بنحو انتزاعی دربارهٔ خصوصیات روانی اشاعه داشت از پرتو این مطالعات مورد تجدید نظر قرار گرفت .

در پژوهش مسائل مربوط به روانشناسی اجتماعی نخستین مسئله کیفیت ومیزان تأثیر عوامل مختلف اجتماعی، اعم از تمدن و فرهنك وطرز زندگی و روابط اجتماعی، در فرد بود، بادر نظر گرفتن زمینه های طبیعی و وراثی که در فرد وجود دارد ؛ و بالنتیجه تشخیص اینکه سهم و تأثیر عامل طبیعی و ارثی ازیك سو و سهم و تأثیر عامل اجتماعی و تمدن از سوی دیگر تا چه حدود است.

اولین نظری که میتوان در این مورد اظهار داشت اینست که بعلت پیچیدگی و تعدد عوامل نمیتوان مسائل را باعتبار یك فرد درنظر گرفت وتنها طریقهٔ صحیح اینست که از راه گروه بمطالعهٔ در تأثیر عوامل مختلف وراثت یا محیط اهتمام ورزیده شود.

پژوهشهای مفصلی که دربارهٔ استعداد ذاتی و وراثی کودکان در کشورهای مختلف بوسیلهٔ دانشمندان اروپائی وامریکائی صورت گرفت همه باین نتیجه

رسید که اختلاف و تفاوت بیش از آنکه معلول ملیت‌ها باشد بعلت زندگی درشهر وده یعنی محیط خارجی است . مثلا پژوهش وسیعی که در فرانسه بوسیلهٔ هیأتی از جامعه‌شناسان و روانشناسان در بارهٔ نود وپنج هزار کودك بعمل آمد نشان داد که سه عامل در پرورش استعداد کودکان موثر است : یکی محل سکونت (شهر یاده)؛ دیگر وضع شغلی ومیزان درآمد اولیاء ؛ سوم تعداد کودکان دریك خانواده.

باین ترتیب که عموماً وضع تحصیلی کودکان‌شهرنشین بهتر از کودکان روستائی است وشغل پدر بسیار موثر است. چنانکه‌فرزندان اشخاصی که بوکالت دادگستری وطبابت ومعلمی وازاین قبیل‌مشاغل میپردازند موفقیت بیشتری در تحصیلات دارند تا فرزندان کشاورزان وکارگران وکارمندان . همچنین با افزایش تعدادفرزندان درخانواده، براثر رسیدگی ومراقبت کمتر، درجهٔ موفقیت آنان کاهش میابد. نتیجه آنکه مجموعهٔ تأثیرات طبیعی وتربیتی واجتماعی سازندهٔ خصوصیات‌روانی‌فرداست وقابلیت جبلی به تنهائی کافی نیست .

۳ ـ توانمندی گروه‌ها

دومبحث‌جدید که‌بتوسعهٔروانشناسی‌اجتماعی، مخصوصاً‌ازنظرتجربی، مددبسیاررسانیدیکی مبحث‌توانمندی‌گروه‌هابود، ودیگرمبحث‌جامعه‌سنجی (سوسیومتری).

مبحث توانمندی گروه‌ها[۱] را روانشناس آلمانی کورت لوین[۲] (۱۸۹۰–۱۹۴۷) تدوین کرد. کورت‌لوین، که پانزده‌سال اواخرعمرخودرا درامریکاگذرانید، دردانشگاه میشیگان مرکزمطالعات توانمندی گروه‌ها را تأسیس کرد واساس‌کار خودرا دراینجامطالعهٔدرگروه‌های کوچك‌قرارداد. بعقیدهٔ وی برای فهم حالات و تمایلات و افعال فرد باید مجموعهٔ روابط اجتماعی که فردرادربرمیگیردشناخت‌واین‌مجموعه‌راوقتی میتوانیم‌بدرستی

1- Group Dynamic. 2- Kurt Lewin.

بشناسیم که افرادی که بوجودآورندهٔ آن‌هستندشناخته‌شده‌باشند. فعالیت و تغییرپذیری وتوانمندی‌روابط‌اجتماعی بستگی به‌شخصیت‌افراددارد و فعالیت وتغییر پذیری وتوانمندی شخصیت افراد نیزبستگی به‌هیأت جمعی روابط اجتماعی؛ واین‌رابطهٔ‌متقابل‌میان شخصیت افرادوزندگی اجتماعی‌رامیتوان درگروه‌های کوچك بخوبی مشاهده کرد.

کورت‌لوین علوم‌نفسانی واجتماعی قرن‌نوزدهم را بنام علوم عصر ارسطوئی میخواند و جامعه‌شناسی و روانشناسی جدید را بنام علوم عصر گالیله‌ای؛ وازاین تقسیم‌بندی منظوراواین بودکه بگوید برخلاف گذشته که درامور نفسانی ماهیت عناصر مختلف جداگانه مورد مطالعه قرار میگرفت امروزه میباید که عناصر وتاثیرات آنهاوروابط متقابلی که بایکدیگر دارند مورد مطالعه قرارگیرد.

بعقیدهٔ وی برای فهم علل حالات و تمایلات و افعال فرد باید بتأثیر دوعامل دریکدیگر توجه داشت: یکی شخصیت فرد ودیگرمحیطی که فرد درآن زندگی میکند؛واین‌روابط رابااین‌صورت‌نشان میداد :س=ش×م. بدین معنی که سلوك (س) انسان ناشی‌از تأثیری‌است که محیط(م) خارجی، یعنی عملی که ازگروهی که وی‌بآن تعلق دارد ، درشخصیت (ش)، که‌نتیجهٔ وضع طبیعی وسوابق تربیتی و زندگی گذشته اواست ، گذاشته و همچنین ناشی‌از تأثیری است که شخصیت وی‌در محیط خارجی داشته‌است . بهمین جهت برای تغییرفکر وروحیهٔ افراد نیزباید ازطریق‌گروه عمل‌کرد وهم از طریق فردفرد . یعنی وقتی فکرو روحیهٔ جدیدی رامیتوان بافراد تلقین‌کرد که‌آنها تصورکنند باقبول فکرو روحیهٔ جدید بیشتر مورد تأییدگروه قرار خواهندگرفت .

نظرکورت لوین این‌بودکه بعلت وجودروابط متقابل میان شخصیت ومحیط‌خارجی حدمشخصی نمیتوان برای‌هر یك فرض‌کرد . محیط‌طبیعی و فیزیکی و اجتماعی ،که فرد را در خود فراگرفته ودر حکم یك واقعیت

خارجی و عینی است، باشعور باطن آمیخته میگردد ودر نتجه افعال و تمایلات شخصی ظاهر میشود وبنابرین جدائی این دو از یکدیگر ومطالعهٔ منفرد آنها میسر نیست. بدین ترتیب کورت لوین سعی کرد تاتعارض میان مذهب اصالت اجتماعیات (سوسیولوژیسم) ومذهب اصالت نفسانیات (پسیکولوژیسم) را مرتفع گرداند.

ازنظریهٔ کورت لوین چنین مستفاد میشود که گروه انسانی از ترکیب روابط و مناسبات بسیار بوجود آمده است که تغییر هر یك در کل مؤثر است. بعقیدهٔ او، که از طرفداران روانشناسی هیوی است، روابط انسانی در خانواده، و کارگاه، و سندیکا و آموزشگاه بریك نهج وشیوه نمانده در تحول وتغییر دائمی است؛ و از اینجا بود که کورت لوین نظریه خودرا دربارهٔ اصول روابط انسانی وطرز تأثیر واصلاح این روابط بیان کرد.

وی طریقه های دقیقی بوجود آورد که در کشورهای متحد امریکا مورد استفادهٔ زیاد قرار گرفت. مثلا اینکه چگونه میتوان عوامل سازش فرد را در محیط زندگی او فراهم ساخت و چگونه میتوان به ریشهٔ احساس نا ایمنی و بی ثباتی و بیگانگی که در افراد بوجود میآید پی برد و به تخفیف آنها همت گماشت ونیزوی هدف اصلی ومقصود اساسی را تأمین آن میزان از آزادی که برای انبساط و شگفتگی شخصیت انسان ضروریست و بالنتیجه تأمین دموکراسی واقعی که وسیلهٔ تحصل آزادیست قرارداد. اومعتقد بود که دموکراسی در یك جامعه وقتی واقعیت خارجی پیدا کرده وبرپایه های مستکم استوارخواهد بود که هسته های اصلی اجتماع، یعنی خانواده وآموزشگاه ومحیط کار ازارکان حقیقی زندگی محسوب شود. بهمین جهت مهمترین کتاب کورت لوبن بنام «حل منازعات اجتمائی»[1] اختصاص بهمین مطلب دارد.

وی در این کتاب نشان داده است که برای حفظ آزادی و برای اینکه آزادی بهرج ومرج منجر نشود چگونه باید سعی کرد تابه برخوردها

1) Resolving of Social Conflicts.

وکشاکشها قبل‌از وقوع آنها پی‌بردو ازظهور آنها جلوگیری بعمل آوردو بدین منظوربه تجزیه و تحلیل علل اصلی حوادث اجتماعی تابمرحلهٔ شعور باطن افراد پرداخت .

۴ـ جامعه سنجی

مبحث دیگری‌که به شناسائی‌گروه های‌کوچك و حالت وکیفیت و وضع افراد دریك‌گروه وبطورکلی به روانشناسی‌اجتماعی وجامعه شناسی، چنانکه‌گفتیم ، مددرسانید جامعه سنجی (سوسیو متری) بود که میتوان آنرا یك مبحث جدید علمی در قلمرو علوم انسانی دانست . مبتکر این مبحث روانپزشگ اطریشی یاکب مورنو[1] (متولد در۱۸۹۲) بود. وی ابتداکار خودرا در اروپا آغاز نمودو ازسال ۱۹۲۵ که به امریکا عزیمت‌کرد درآن کشور به بسط روش جامعه سنجی مقرون با یك نوع فلسفهٔ اجتماعی خاص پرداخت .

بعقیدهٔ مورنو همچنانکه ازراه‌تحلیل‌النفس (پسیکانالیز)وطریقهٔدرمانی آن میتوان فردرا وادار به‌پی بردن‌به شعورباطن وشناسائی عقده‌های روانی وی ساخت بهمین نحو میتوان دربارهٔ اجتماع عمل‌کرد ؛ یعنی‌با بکار بردن روشهای خاصی عقاید وافکار وتمایلات‌یك جمع راواضح وآشکار وتضادها وتناقضهای آنهارا برخود افراد معلوم‌ساخت . وی‌با روش‌خود مثلا دربارهٔ مسائل وتعصبات نژادی درامریکاگروهی راموردپرسشگری قراردادووجود تعصبات بی‌اساس راکه درذهن آنهاریشه دوانیده وآنها رادچار وحشت و اضطراب‌کرده بودبرای آنهاآشکار ساخت .

مورنو، که نام شیوهٔ پژوهش خود را روش مشاهدهٔ مشارك[2] گذاشته است ، میگوید هدف پژوهنده باید این باشد که حالت آفرینندگی طبیعی و جبلی انسان را بکار اندازد ، تا آنچه باطنی و واقعی است جای آنچه ظاهری و غیر واقعی است بگیرد و در نتیجه میان شخصیت اصلی فرد و رفتاروی که اسیر قیودخشك اجتماعی‌است رابطهٔمتعادلی برقرارشود .

1) Jakob Morenn. 2) Observation Participant.

او معتقد بیك انقلاب اجتماعی تنها بمقیاس افراد و درزمینهٔ وجدانیات افراد است و نظریهٔ مارکس را، که انقلاب را یك تجربه و آزمایش اجتماعی اصیل میدانست، باین نحو تفسیر میکند که از انقلاب و دگرگونی اجتماعی وقتی نتیجه بدست میآید که این حالت در کوچکترین هستهٔ اجتماع که خود افراد هستند پدیدار شود. یعنی افراد را فعالانه در جستجوی موقعیت و وضعی سوق دهد که متضمن سعادت آنها باشد؛ و این درصورتی است که تجربه و آزمایش با مشارکت مستقیم خود افراد صورت گیرد. باین منظور است که مورنو اعتقاد دارد که دانشمند اجتماعی نباید حالت تماشاگر و توصیف کنندهٔ صرف را داشته باشد، بلکه باید درموضع بازیگر ظاهر شود ودر بازی با احساسات وانفعالات یك گروه افراد را بکشف احوال درونی خود وادارسازد. یعنی درآموزشگاه و درکارخانه ودربیمارستان و در هر محل اجتماع دیگری، که کشمکش‌هاو برخوردهائی میان اشخاص وجود دارد وبی‌اطلاعی وجهل مانع ظهورابتکارات وافکارتازه است، دانشمنداجتماعی میتواند موانع را از میان برداشته راه را برای جولان آزادانه ذهن خلاق آنها بگشاید.

بنابراین هدف پژوهندهٔ اجتماعی اینست که کمك کندتاافراد خویشتن خویش‌رابازشناسندو باشکافتن‌پرده‌هائی که‌روابط‌وقیوداجتماعی‌بوجودآورده است بمرحلهٔ خودآگاهی برسند.

برای‌رسیدن باین هدف مورنوقواعد وتست‌هائی وضع کرده است. مثلا ازافراد سئوال میکند که با چه‌کسانی حاضرند یك گروه تشکیل بدهند. وباین‌طریق‌است که میتوان‌بخصوصیاتی که افراد در صحنه‌های مختلف زندگی مایلندآنها را با دیگران دارا باشند پی برد. دریك کلاس که از کودکان این‌سئوالات شده است میتوان افراد منزوی وگوشه‌گیر راکه‌کمتر انتخاب میشوند با افراد اجتماعی و محل توجه دیگران مورد مطالعه قرار داد ودلائل وجهات هریك ازاین خصوصیات‌راشناخت ودرصدد رفع‌دلائل

وجهات منفی بر آمد.

همچنین باتجزیه و تحلیل روابطی که میان افراد وجوددارد میتوان ببعضی ازخصوصیات گروه پی‌برد ؛ مثلا به‌تجانس وهمبستگی وثباتی که درگروه وجود دارد ویابااینکه یك‌گروه بروی‌تأثیرات خارجی تا چه‌میزان باز یا بسته است . ازروش جامعه‌سنجی برای ارزش‌یابی فعالیت کارهای دسته‌جمعی ویا کلاس‌های آموزشگاه وواحدهای نظامی استفاده کرده‌اند .

بنابراین مبحث‌جامعه‌سنجی را میتوان شامل دوقسمت دانست :

یکی مبانی فلسفی آن وخصوصاً نظریات شخصی مورنو دربارهٔ آفرینندگی فطری افراد که‌درحقیقت میتوان آنرا بمذهب وطرز تفکرخاصی تعبیر کرد .

دیگرجنبهٔ‌عملی آن که‌برای‌اولین‌دفعه ازراه‌این‌مبحث دربیان‌مکنونات باطنی اشخاص در اجتماع، سنجش عوامل کمی‌وارد در مطالعات اجتماعی گردیده است .

۵ ـ روانشناسی انبوههای مردم

ازاواخرقرن نوزدهم‌بحث تازه‌ای تحت‌عنوان روانشناسی انبوه‌های مردم[1]عنوان شد، وگوستاولوبن[2](۱۸۴۱-۱۹۳۱) فیلسوف فرانسوی از معروفترین پایه‌گذاران‌آن بود. وی انبوه‌های مردم را دارای‌سه‌خصوصیت اصلی میدانست : یکی وحدت ویگانگی فکری ؛ یعنی درانبوهی ازمردم عکس‌العمل‌ها وانفعالات‌ومعتقدات نتیجهٔ‌یك‌حالت عصبیت ومقاومت شدید وازمیان رفتن حس مسئولیت‌فردی‌است. دوم اینکه انبوه مردم باعث‌میشود که‌افراد دارای‌عکس‌العمل‌های‌سریع وغیرمترقب‌ومتغیر، که وی‌آنراطبیعت زنانهٔ انبوه مینامید، باشند. سوم اینکه طرز تفکرواستدلال انبوه مردم‌بسیار ساده وبچگانه است. برای فهم رفتارانبوه مردم باید بدوعلت توجه کرد : یکی علت داخلی که‌آن عبارت ازتأثیرپذیری وقدرت سرایت سریع افکار

1) Psychologie des Foules. 2) Gustave le Bon.

وعقاید وتلقینات است . دوم علت خارجی که آن عمل رهبران و باصطلاح سرکردگان است .

ولی از تدقیقات سی‌سال‌اخیر روانشناسان‌اجتماعی نتایجی‌مخالف آراء گوستاولوبن درین زمینه حاصل گردید . درامریکا ، که اختلافات نژادی صحنه‌های هیجان دسته‌جمعی را میان سیاه‌پوستان و سفیدپوستان به‌کرات بوجود آورده است ، مطالعات باین نتیجه رسید که حملاتی که از ناحیهٔ سفیدپوستان منجر به‌قطعه‌قطعه‌کردن یك سیاه پوست شده، و دراکثر موارد سیاه‌پوستی بجرم‌داشتن روابط‌جنسی بایك‌زن سفیدپوست بقتل‌رسیده‌است، همیشه چنان‌وقوع یافته که‌گوئی‌طبق نقشهٔ‌معینی بوده‌است؛ یعنی‌پس‌ازاینکه جمعیت سفیدپوستان بزندان ویا محلی‌که سیاه پوست درآنجا مخفی بوده است هجوم‌آورده پس‌از دسترسی‌بوی وشکنجه وقتل وی نعش‌سیاه‌پوست تحویل به‌جمعیت‌دیگری‌داده شده‌است وآن جمعیت‌هم نعش را درخیابانها باین طرف و آن طرف کشانیده و سپس هجوم بمحلهٔ سیاه‌پوستان شروع شده وتا بمداخلهٔ قوای نظامی این‌کارادامه یافته است .

نتیجه‌ایکه پژوهندگان امریکائی‌ازذکراین‌حوادث‌گرفته‌اند‌اینست‌که:
اولا حملهٔ به‌سیاه پوستان و قطعه قطعه کردن آنها با وجود اینکه جمعیت سفیدپوستان‌این عمل رادریك حالت هیجان شدید وغیرعادی انجام میدهند طبق نقشهٔ مشخصی است.

ثانیاً رفتارجمع‌هم نظیررفتارفردتابع قواعد وانگیزه‌های معینی‌است.

ثالثاً درنواحی ومحلاتی‌این حوادث روی میدهدکه مردم‌فقیردرآنجا زندگی میکنند و معمولا این حوادث در سالهائی بیشتر روی میدهدکه در مناطق‌کشاورزی مثلا بهای‌پنبه پائین‌تر از سالهای پیش است.

رابعاً وقوع این‌حوادث مصادف با اوقاتیست‌که موقعیت اقتصادی و اجتماعی سفیدپوستان‌کم درآمد روبتزلزل است؛ وچون یك اصل کلی در ایالات جنوبی‌امریکااینست‌که سیاه‌پوستان پائین‌ترین طبقه را تشکیل‌میدهند

و باید دراین وضع باشند بنابراین آزادی روابط جنسی میان سیاه‌پوستان وسفیدپوستان سبب میشودکه سیاهان وارد دسته وطبقهٔ سفیدپوستان شوند و درنتیجه تغییروضع دهند. بنابراین باید باتمام قوا مانع بروز این روابط شد و از اینجا نتیجه میگیرندکه تحریم روابط جنسی میان سفید پوستان وسیاه‌پوستان بهیچ‌وجه یك امراخلاقی‌یا نژادی‌نیست بلکه یك امراجتماعی است.

این مطالعات ماراباین نتیجه میرساندکه هیجانات دسته‌جمعی همیشه نتیجهٔ جهات‌وانگیزه‌های اجتماعی است وبهیچ وجه نمیتوان بنحو مطلق‌از خشونت وعصبیت غیرارادی وغریزی‌انبوه مردم بحث نمود.

فقط میتوان‌گفت‌که این هیجانات دسته‌جمعی بفرد جرأت و جسارت بیشتری میدهد ودرچنین لحظاتی فرد قادر بانجام اعمالی میشودکه منفرداً بآنها اقدام‌نمیکند؛ ولی همیشه این‌اعمال بدنبال تمایلات نهانی فرداست‌که انجام میگیرد؛ ودرحقیقت بایدگفت احساس همبستگی با جمعی‌که درآن لحظه دارای هدف‌وشعارمشترکی است موجب تشدید تمایلات وآرزوهای نهفتهٔ قبلی است.

٦ - روانشناسی ملل

مبحث‌دیگری، که درگذشته نیزهمیشه متفکران‌را بخود مشغول‌داشته بودوحدفاصل‌میان‌علوم‌اجتماعی‌ونفسانی‌است،مبحث روانشناسی‌ملل‌است. متفکران یونانی نظیرارسطووهردوت ومحققان اسلامی همچون ابن‌خلدون واصطخری وهمچنین فیلسوفان ومورخان اروپائی وقتی بتوصیف وتشریح آداب ورسوم وکیفیات زندگی ملل مختلف میپرداختند درپی آن بودندکه روحیات اقوام وملل را ازجهت خلقیات وذوقیات و تمایلات مختلف آنها بشناسند.

از قرن‌نوزدهم‌دانشمندان‌اروپائی‌وخصوصاًمتفکران‌آلمانی‌درصددتشکیل علمی بنام روانشناسی ملل بودند. بعدها جغرافی‌دانها خواستند خصوصیات

روحی ملل‌را که تحت‌تأثیرعوامل جغرافیائی است‌بدست‌آورند. مثلاً گفتند مناطق سردسیر آفرینندهٔ روحیهٔ فعال وطرزفکرمثبت و مناطق‌گرمسیر سبب پیدایش اوهام وافکارتخیلی وروحیهٔ‌شاعرانه است . ازنظرنژادی‌هم چنانکه دیدیم حوزه‌هائی بوجودآمدکه برحسب‌آنها خصائص نژادی فرد موجب ظهورخصائص روانی قرارداده شد.

دراین‌قسمت‌دانشمندان آلمانی‌درقرن‌بیستم‌نیزهمچنان‌مقام اول را دارا هستند. ماکس‌وبر، که در بخش سوم این‌کتاب ازآراء اویادکردیم ، یك نوع‌جامعه‌شناسی تطبیقی را پایه‌افکنده و دربارهٔ ملل و مردم اعصار مختلف خصوصیاتی را برای‌هریك بدست‌آورده‌بود. بعد ازاوریشاردتورن‌والد[1]، (۱۸۵۹-۱۹۵۴) جامعه‌شناس وروانشناس‌آلمانی،که سالها دردانشگاه برلن بتدریس اشتغال داشت،دراین‌باره بمطالعاتی پرداخت.

رودلف اشتینمتس[2] (۱۸۶۹ - ۱۹۴۶)، که اصطلاح جامعه نگاری (سوسیوگرافی)[3] را وضع‌کرده است،بکمك یکی از شاگردان تورنوالد بنام ویلهلم‌موهلمن[4] که فعلاً ریاست قسمت جامعه‌شناسی را در دانشکاه هیدلبرگ عهده دار است راهنمائی با دوهزارو پانصد ودوازده عنوان تهیه کردندکه بوسیلهٔ آن بتوان «باتمام وسائل ممکن ازروابط ووضع یك‌ملت دریك‌لحظه اززمان توصیفی بدست داد» منظور اشتینمتس ازجامعه‌نگاری بیشترتوصیف ملل‌مغرب زمین باهمان طریقه‌ای بودکه مردم‌شناسی ازاقوام دیگربکار میبرد .

در وین‌هم‌با ویلهلم‌اشمیت[5](۱۸۶۸–۱۹۵۴)، که‌پایه‌گذارحوزهٔ‌اشاعهٔ بودومجلهٔ‌آنتروپوس[6] را در ۱۹۰۶ تأسیس کرد،حوزه‌ای بنام حوزهٔ وین بوجودآمدکه همّ خود را مصروف به شناسائی مناطق فرهنگی قرارداد و درحقیقت روش و طریقهٔ‌کار این حوزه همان روش مردم شناسان وانسان

1) Richard Thurnwald.

2) Rudolph Steinmetz. 3) Sciographie. 4) Wilhelm Mühlmann.

5) Wilhelm Schmith. 6) Anthropos.

شناسان بود .

درفرانسه نیز حوزهٔ خاصی بوجود آمد و ازسال ۱۹۳۹ مؤسسهٔ روانشناسی‌ملل‌درشهرلوهاور تأسیس‌شد وبنشرنشریه‌ای تحت‌عنوان «مجلهٔ روانشناسی‌ملل»[۱] بطور منظم آغاز کرد .

حاصل آنکه بتدریج که‌علوم‌اجتماعی‌درقرن‌بیستم‌توسعه‌یافت و،طالعات عینی جانشین نظریات کلی‌گردیدروانشناسی‌ملل‌مفهوم‌دیگری بخودگرفت ، بدین‌معنی‌که در تعمیم خصائص روانی یك ملت حزم و احتیاط بیشتری بکار برده شد و درآن بیشتر از نتایج تدقیقات انسان‌شناسان وجامعه‌شناسان استفاده گردید .

مطالعات روت‌بندیکت دربارهٔ ژاپون بعد از جنگ جهانی دوم ، در موقعی که متفقین پس‌ازپیروزی جنگ‌اخیرمصمم‌به تغییرات اصلی در طرز حکومت ژاپن‌بودند، نشان‌داد که باتوجه بخصوصیات روحی مردم ژاپن تغییروضع‌حکومت آثار نامطلوبی ازخود بجای خواهدگذاشت؛ ومثلاً در آشنا کردن مردم ژاپن باصول حکومت‌دموکراسی‌خیلی بهترمیتوان از راه حفظ‌امپراطور که درنظرمردم جنبهٔ قدوسیت دارد ، باین‌امرموفق‌آمد تابایك حکومت جمهوری، که مورد اعتنا واعتماد مردم ژاپن نیست .

بطور خلاصه می‌توان‌گفت علوم اجتماعی جدید تأثیرمطلق یك‌عامل را درتکوین روحیهٔ ملل‌مختلف مطرود دانست؛ زیرا هرقدردامنهٔ تدقیقات گسترش یافت این مطلب روشن‌تر گردید که واقعیت زندگی اجتماعی ملل تابع عوامل بیشماریست که بسهولت نمیتوان خصائصی‌را بریك ملت اطلاق کرد ؛ واینکه مثلاً یك ملت‌دارای خصیصهٔ جنگجوئی است‌ودیگری دارای‌خصیصهٔ محافظه‌کاری مورد قبول علوم اجتماعی امروز، که‌بموجب آن عوامل مرکب و متعدد سازنده روانشناسی جمعی است، قرار نگرفته است. باین جهت مبحث روانشناسی ملل از صورت مستقل خارج گردیده فقط خوشه چین خرمن علوم اجتماعی اساسی شد .

1) Revue de Psychologie des Peuples.

۷ـ تصدیقات بلاتصور

پیش‌داوریها وتصدیق‌های بلاتصور[۱] افراد در اجتماعی که‌بدان تعلق دارند از مسائلی است که مطالعهٔ درآنها از لحاظ روانشناسی درامریکامورد توجه قرار گرفته ؛ زیرا مشکلات و منازعات نژادی درامریکا این امر را بصورت حادی جلوه‌گرساخته‌است . اتوکلینبرگ[۲]ازجمله کسانی‌است که دربن‌باره سالها بمطالعه پرداخته است .

هنگامی که مؤسسهٔ فرهنگی‌وعلمی‌وتربیتی سازمان‌ملل‌متحد(یونسکو) بعدازجنگ بوجود آمد اعلامیه‌ایکه منجربه تشکیل این‌سازمان‌گردیدبااین جمله آغازمیشد«ازآنجاکه همهٔ‌جنگها ناشی‌ازسنخ فکرمردم است‌پس‌دفاع ازصلح را باید در روحیهٔ‌مردم پرورش داد » اتوکلینبرگ بعنوان مدیر قسمت علوم‌اجتماعی‌برگزیده شد ؛ وغرض ازاین انتصاب تنظیم‌یك‌سلسله از همکاریهای علمی در زمینهٔ علوم اجتماعی و مخصوصاً مبارزهٔ باافکار ناصحیح نژادی بودکه از تبلیغات هیتلر بجای مانده بود .

اتوکلینبرگ باهمکاری علمای اجتماعی‌اروپائی درزمینهٔ«کشمش‌میان ملل» بمطالعات‌مفصلی درچندکشورپرداخت‌که نتایج آن ازطرف یونسکو منتشرگردید . وی درپایان‌کتابی،که تحت‌عنوان «روانشناسی اجتماعی»[۳] نشرداد وشامل‌مباحث ونتایج‌آخرین پژوهشهای دانشمندان این علم است، با بیان‌کیفیت تأثیرعناصرنفسانی درمناسبات بین‌الملل وعوامل اقتصادی و جمعیتی وغیره درروحیهٔ‌مردم، میگوید اگرروانشناسی درحل مسائل‌مربوط بصلح وجنگ‌کامکارنشده علت این نیست‌که واقعیت بقدرکافی معلوم نبوده است. بلکه‌علت اینست‌که دیگران‌درقبول این واقعیت وبکاربستن‌آن سرباز زده‌اند. سپس بذکرنتایجی میپردازد که روانشناسان ومتخصصان دیگر در زمینهٔ مسألهٔ نژاد وتشخیص رهبربیمار ومخاطرات تصدیقات بلاتصورمردم درزمینهٔ نژادانگاری بدست‌آورده‌اند .

1) Les Préjugés = Prejudice. 2) Otto Kleinberg.

۳ـ این کتاب‌درسال ۱۳۴۲ نیزبقلم‌آقای‌دکترکاردان‌بفارسی ترجمه شده‌است.

۸- تحلیل النفس و علوم اجتماعی

اتخاذ روش و اصول تحلیل‌النفس در زمینهٔ احوال نفس آدمی و همچنین کوشش دوجانبه‌ای که یکی برای پیشرفت حوزهٔ تحلیل‌النفس و دیگری از طرف مخالفین برای رد و تخطئهٔ اقوال هواخواهان این حوزه بعمل آمده خود باعث بوجود آمدن بینش جدیدی در علوم اجتماعی بوده است؛ و بطورکلی میتوان گفت همچنانکه تحلیل‌النفس دررشتهٔ پزشکی‌وروان‌پزشکی باعث بوجود آمدن مبحث جدیدی درپزشکی بنام پسیکوسوماتیك[۳] گردیده در علوم اجتماعی نیز سبب پدید آمدن مباحث فرعی جدیدی شده است. موارد وشواهد بسیاری که تحلیل‌های حوزهٔ تحلیل‌النفس در دسترس قرار داده بخوبی نشان میدهدکه عوامل اولی مؤثردرشخصیت درسنین بعدی نیزمنشأء اثراست.

مثلا فروید ضمن تشریح تکراراضطراری نشان‌داد نفس‌انسانی کشش نیرومندی برای تکرارحالات‌گذشته داد.

مطالعات تحلیل‌النفس درزمینهٔ این مرحلهٔ‌حساس‌ازحیات‌وبیان‌اهمیت دوران خردسالی و تأثیر طرق یاد گرفته شدهٔ این دوران و دستگاههای حل مسائل وواکنش‌های انفعالی درزندگی‌بعدی یکی ازموجبات توجه بمرحلهٔ حساس خردسالی وجنبه‌های‌گوناگون‌آن بوده‌است.

تأکید فروید دراهمیت عوامل تشکیل‌دهندهٔ شخصیت در خردسالی و تجارب این‌دوره کاملامخالف بااعتقاد به فطری‌وغریزی‌بودن‌احوال نفسانی است. آنچه فروید درمقابل اعتقاد به‌فطرت‌وغریزه‌بدان‌اهمیت خاص‌میداد عبارت بود از روابط میان‌کودك و والدین و واکنشهای متقابل میان‌آنها، ازقبیل طرزشیردادن و روابط مادر و فرزند وتعلیم کنترل پیشاب ومدفوع وجایگزین ساختن نیروی «کنترل»بصورت امرونهی ازطریق‌تنبیه وتشویق ازطرف پدرومادر.

1) Social Psychology. 2) Psychosomatique.

این نظریات توجه دانشمندان را از فطرت وغریزه به عوامل تشکیل دهنده شخصیت، خصوصاً به روابط میان فرزند و پدر و مادر و آداب ورسوم خردسالی، که خود از جنبه‌های بسیار مهم فرهنگ‌های مختلف است، معطوف ساخت و تدقیقات دامنه‌داری دربارهٔ شخصیت خاص مردمان معین از طریق مطالعهٔ در روابط فرزند واولیاء و آداب خردسالی انجام گردید.

مفهوم «شعور باطن» یا «لاشعور» که به نظر فروید گنجینهٔ امیال و آرزوها و مخزن خواسته‌های اصلی و محفظهٔ تمایلات واخورده بود در تبیین کردارهای فردی و اجتماعی بسیار مفید افتاد. مطالعهٔ در شعور باطن و پرده برداری از عوامل بسیار وسیع و پیچیدهٔ آن وروشن ساختن طرقی که شعور باطن افکار و انفعالات انسانی را بشدت دستخوش خود قرار میدهد یکی از بزرگترین خدمات حوزهٔ تحلیل النفس درراه شناخت روان انسانی بوده است. این ژرف نگری درشعور باطن به پژوهش در عقاید و آداب ورسوم قبائل ابتدائی ومرتبط ساختن آن بامراحل عالی سلوك و رفتار انسان متمدن مددبسزائی رسانیده است. بررسیهای بسیاردربارهٔ تاریخ افسانه‌ها وتجزیهٔ این افسانه‌ها با استفادهٔ ازاصول تحلیل النفس وضع و کیفیت شعور جمعی را برما هویدا ساخت.

فروید در بحث راجع به شعور باطن وطرز تشکیل عقده‌های روانی اهمیت فراوان برای عقدهٔ ادیپوس قایل شده است. درافسانه‌های یونان قدیم چنین آمده است که غیب گوئی هنگام تولد شاهزاده یونانی بنام ادیپوس (ادیپ)[۱] گفته بود که وی پدرش لایوس[۲] را خواهد کشت وبا مادرش ازدواج خواهد کرد؛ بهمین جهت لایوس ادیپوس راپس ازتولد درکوهی مخفی کرد. ولی ادیپوس بدست چوپانها ازمرگ نجات یافت و وقتی وی بسن رشد رسید در بازگشت بسرزمین اجدادی باپدرش نشناخته جنگ کرد واورا بقتل رسانید وپس ازهنرنمائیهائی بپادشاهی رسید وبا مادرش ازدواج کرد وهنگامی که بروی آشکارشد که پدرخودرا کشته وبامادرش ازدواج کرده چشمهای خودرا از حدقه بیرون آورد و سر ببیابان گذاشت. بعقیده فروید این داستان مجسم

1) Oedipe—oedipus. 2) Laios.

کنندهٔ احساسات پسر نسبت به پدر وحاکی از کینه و بغض همیشگی پسر نسبت به پدر است .

ولی مالینوفسکی در تدقیقات مفصلی که درمورد زندگی نفسانی مردم تروبریان بعمل آورد اثری ازاین عقده ندیدوباین نتیجه رسید که عقده‌هائی که درنتیجهٔ وضع روابط خانوادگی درفرد وجودمیآید درنزدملل مختلف یکسان نیست وتابع نوع وطرز تشکیل خانواده است .وباین جهت باید گفت عقدهٔ ادیپوس نتیجهٔ نوع خاصی ازخانواده یعنی خانوادهٔ اروپائی است که اساس آنرا استیلای مرد و پدرسالاری تشکیل میدهد .ولی درتروبریان، که خانواده براساس استیلای زن ومادر سالاری تشکیل شده است ،انتقال نام واموال ازطرف مادر صورت میگیرد وجملگی زندگی کودك متابعت از وضع وشرائط مادرمیکنند. پدر در نظر کودکان بیشتر جنبهٔ یك حامی وهمبازی بزرگتر دارد ومورد علاقه است و دائی طفل قوانین ومقررات خانوادگی واجتماعی رابکودکان میآموزد ووظایفی راکه درجوامع غربی پدر بعهده دارد ایفا میکند،ولی چون درمحلی دیگر زندگی میکند کودکان احساس حسادت و کینه نسبت بوی ندارند .

کاردینر، که در فصل گذشته ازوی یاد کردیم، گفت کلیهٔ انفعالات وافعال نفسانی را نمیتوان ناشی ازغریزهٔ جنسی دانست. زیرا انسان تحت تأثیر غرایز دیگری است، که نفوذ آنها کمتر ازغریزهٔ جنسی نیست، مانند غریزهٔ صیانت نفس که بشکل احتیاج به تغذیه واحساس ایمنی تظاهر میکند. درنزداقوام ابتدائی تأمین غذا از مهمترین اشتغالات فکری است ودر بعضی از موارد بصورت وحشت انگیزی ظاهر میشود؛ ویااحساس ایمنی که طبیعی انسانست عیناً همین عوارض رادربر دارد؛ زیراکودك، که ازوجوه ممیزه‌اش باحیوان اینست که مدت طولانی‌تری احتیاج به پرستاری ومواظبت دارد، دورهٔ رشداووابستهٔ بمحیط ودیگران است، براثر نقصان و کمی توجه احساس تشویش واضطراب میکند. باین ترتیب دربرابر تأثیر غریزهٔ جنسی، که فروید مراحل تکوین شخصیت فرد را تابع آن وطرز رفتاری که با آن میشود قرارمیداد، کاردینر تأثیر غرایز

متعدد را عنوان کرده معتقد به وجود احساس محرومیت بصور مختلف گردید. او میگوید کلیهٔ مقررات مربوط به پرورش کودك و روابط خانوادگی و سخت‌گیری‌هائی که نسبت بکودکان درخانواده معمول‌میگردد وطرزارضای غرائز انسانی وفراوانی‌یاکمبود مواد غذائی‌وغیره درسالهای اول یك‌نوع خاص از شخصیت در انسان بوجود میآورد؛ و این همان شخصیت انسانی است‌که در فصل پیش بآن اشاره گردید؛ یعنی مجموعهٔ خصوصیاتی‌که مشترك میان افراد یك جامعه است.

از برخورد تحلیل‌النفس باعلوم اجتماعی این نتیجه بدست آمدکه عقده‌های نفسانی جنبهٔ غریزی ندارد وتابع نوع زندگی وآداب و رسوم و اوضاع واحوال اقتصادی واجتماعی است. چنانکه‌ما وقتی وضع‌گروه‌ها وطبقات اجتماعی رااز نظرمسائل‌و روابط جنسی‌مطالعه میکنیم متوجه‌باین اختلاف وتفاوت میشویم ومی‌بینیم که هرچندغریزهٔ جنسی درمیان همهٔافراد بشریکسان است ولی‌طرز تفکر ونوع زندگی و معتقدات دینی و اخلاقی گروه‌ها وطبقات اجتماعی سبب میشودکه این غریزه بصورتهای مختلف ظهور روزبروز کند.

آنچه ازتحلیل‌النفس‌عاید علوم اجتماعی‌گشت فهم کامل‌شخصیت‌فرد ومخصوصاً توجه به تاریخچهٔ زندگی وگذشته او بودکه مورد نظر خاص علمای اجتماعی‌قرارگرفت. جامعه‌شناسی تااوائل‌قرن‌بیستم‌اموراجتماعی‌را سطحاً درنظرمیگرفت و تصویری‌که از سازمانها و تأسیسات میداد جنبهٔ انتزاعی پیدا میکرد وسبب میشدکه دنیای وسیع فردنا دیده گرفته شود. تحلیل‌النفس‌طرزتوجه‌به‌توانمندی‌شعورباطن‌ومطالعهٔ عمقی‌در نفسانیات، و ازینراه نحوهٔ فهم واقعیات نفسانی‌راکه از نظر جامعه شناسان مخفی بود، نشان داد.

۹- ممیزات ملی و طبیعت انسانی

مارگارت مید درکتابی‌که تحت عنوان «همکاری ورقابت میان اقوام

ابتدائی» نوشته است سیزده تمدن و فرهنگ مختلف را با یکدیگر مقایسه کرده چنین نتیجه میگیرد که سه امر اصلی را میتوان اساس شناسائی تمدن وفرهنگ قرارداد : یکی رقابت ودیگر تعاون وسوم فردیّت . باین نحو که در یك جامعه وقتی ساختمان اجتماعی محکم ومعتقدات دارای ریشه قوی باشد همکاری و تعاون در کلیهٔ شئون زندگی دیده میشود ؛ و بعکس وقتی در مبانی اجتماعی ومعتقدات افرادنسبت برسوم وعادات جاری تزلزلی پیدامیشود رقابت وفردیت قوت بیشتری پیدا میکند .

همچنین روث بندیکت ومارگارت مید دربارهٔ مفاهیم بهنجارونابهنجار درجوامع مختلف بحث کرده وچنین نتیجه گرفته اند که بسارفتارهادرجامعه‌ای غیرعادی ونابهنجارتلقی میشود ، درصورتیکه همان رفتارهادرجامعه‌ای دیگر کاملاطبیعی وعادی بنظرمیرسد .

درحقیقت این دوامربهنجار ونابهنجاربستگی به تمدن و فرهنگ هر جامعه دارد وتابع قواعد واصول مطلقی نیست . ازاینجاست که تدقیقات جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان ازنظرروان پزشکی اهمیت زیاد دارد . چه شناسائی دقیق‌ترجوامع وتمدن‌های مختلف بخوبی ارتباط میان تعادل روحی را با قواعد و سنن و معتقدات ورسوم اجتماعی نشان میدهد .

مثلاً حالت خُلسه وبیخودی که درتمدن هند ودین بودائی نشانهٔ تسلط برنفس وعالی‌ترین مرحله از سیرروحانیست از نظر یك امریکائی علامت خیال‌بافی ومقدمهٔ بیماری «پارانویا»ست .

خدمت انسان‌شناسی ومردم‌شناسی بروان‌شناسی دراین بود که از راه مطالعهٔ درتمدن‌های مختلف ومقایسهٔ آنها بایکدیگردرآنها نشان داده شد که تأثیرفرهنگ وتمدن در تکوین شخصیت فرد برچه‌منوال است و ازابتدای تولد و در مراحل مختلف معتقدات و آداب و رسوم جاری در یك جامعه چگونه درروح وضمیر کودك اثر میگذارد . مثلاً در جامعه‌ای که ارزش اجتماعی مرد بیش اززن است توجه پدرومادر به نوزاد از هنگام تولد

در روح نوزاد دارای اثر خاصی است که در شخصیت وطرز رفتار وی بعدها بروز و ظهور میکند . میتوان هر تمدن و فرهنگی را به یك نمایش تشبیه کرد که بازیگران طبق نوبت و دوری که نمایشنامه بعهدهٔ آنها گذاشته است وظائف خود را انجام میدهند ؛ یعنی طرز تغذیه کودك وطرز لباس پوشاندن او و طریقهٔ تشویق و یا تنبیه کردن کودك وکلیهٔ قواعدی که بوی آموخته میشود همه اینها وسائل و عواملی است که شخصیت فرد را میسازد و این وسائل وعوامل زادهٔ تمدن وفرهنگ است که در یك کشور دیگر از یك شهر تاشهر دیگر و ازیك طبقه اجتماعی تا طبقه اجتماعی دیگر تفاوت پیدا میکند. بعبارت دیگر هر تمدن وفرهنگ دارای یك سبك خاصی است که شناسائی آن مارا به شناسائی خصوصیات نفسانی افراد رهبری میکند.

بدین نحو تدقیقاتی که توسط انسان‌شناسان در نقاط مختلف دنیا صورت گرفت بسیاری از فرضیاتی را که دربارهٔ طبیعت انسان اظهار شده بود نادرست دانست وچنین نشان داد که طبیعت انسانی را نمیتوان بنحو مطلق ولاتغییری در نظر گرفت هرچند انگیزه‌ها و تمایلات وغرایز طبیعی انسان مشترك میان کلیهٔ ابناء بشر است؛ یعنی همان فصل ممیزی که نوع انسان را از دیگر موجودات متمایز ساخته است . حاصل آنکه این انگیزه‌ها باتمایلات وغرایز طبیعی چیزی جز مادهٔ اولی نیست که در کارگاه تمدن وفرهنگ هرجامعه تبدیل بمحصول معینی میشود .

فصل چهارم

علوم اجتماعی و سیاست

۱ـ علوم سیاسی از نظر روش و موضوع

در بخش دوم دیدیم که علوم سیاسی از دوران گذشته تا قرن نوزدهم، بعنوان یك نوع فلسفهٔ اجتماعی درحال تکامل بود. ولی ازقرن نوزدهم ، به تبعیت از دیگرعلوم اجتماعی، درعلوم سیاسی نیز بامر تجربه و آزمایش، برای بیان احکام کلی، توجه بیشتری مبذول گردیده شد واز اینجا در موضوع ومسائل علوم سیاسی تجدیدنظر اساسی بعمل آمد .

درگذشته مثلا درنزد فلاسفهٔ یونان نظیر افلاطون محوراصلی مباحث مربوط به سیاست مشروعیت وحقانیت رژیم ویابهترین صورت حکومت بود ومبنای آنرا یك سلسله ازاصول کلی عقلی تشکیل میداد. ولی بدنبال تحولات اجتماعی وپیدایش افکاروآراء سیاسی مختلفی، مانند افکاروآراء ماکیاول و ژان بودن وبوسوئه ومنتسکووروسو وآلکسیس دوتوکویل، درموضوع علوم سیاسی بجای رژیم و سیستم حکومت بیشتر بواقعیت امور سیاسی عطف توجه گردید .

همگام بااین تحول اساسی دانشمندان علوم سیاسی بجای بحث دربارهٔ دولت وانواع وصورمختلف آن بمطالعه درزمینهٔ قدرت، یعنی دستگاه دولت و حکومت که بصورت متشکلی بروزو ظهور کرده باشد ، پرداختند ، وبدین قرار توجه خاص علوم سیاسی به «قدرت» یا «دستگاه» وانواع آن ونیز بوسائل تحصیل وحفظ وحراست وچگونگی مقاومت دربرابر آن معطوف گردید .

عقاید سیاسی درطی تاریخ ـ سازمانهای سیاسی ملی وجهانی ـ طریقه ها و روشهائی که دولتهای‌مختلف بکار می بندند ـ مشخصات احزاب سیاسی و گروههای مختلف بین‌الملل ، اینها عبارت‌از اهم مسائلی‌است که‌امروز در علوم سیاسی بعنوان مظاهر و صور مختلف قدرت مورد بحث و مطالعه قرار میگیرد .

بنابرتعریفی که امروز موردقبول علمای سیاست واقع گردیده است[1] متعلق بحث علوم سیاسی عبارتست از طبیعت ومنشأء وهدف و طرز عمل «دستگاه» دولت وحکومت وهمچنین نتایجی که براعمال این‌دستگاه واین قدرت در جامعه مترتب میباشد . غرض از دستگاه یا قدرت فقط دستگاهی نیست که بـا قهر و غلبه تـوأم بـاشد ، بلکه عبارت از دستگـاه بمعنای وسیع آنست .

درعصر حاضرعلوم سیاسی‌تا حدی‌زیادی محتاج‌سایرعلوم ،بخصوص جامعه شناسی وروانشناسی، است. که درآنها بمطالعهٔ درپدیدار های‌کلی و عمومی‌پرداخته میشود[2]. علم‌سیاست که بمطالعهٔ مستقیم‌وتحلیل مسائل‌خاص توجهی ندارد برای دست‌یافتن بموادومصالح لازم ناگریز باستفادهٔ ازعلوم دیگریست ؛ و از اینجاست‌که استقلال‌کامل آن از علوم دیگر میسر نیست.

شعب مختلف علوم اجتماعی ،گذشته ازموضوعات مشترك خود، هر يك دارای جهات خاصی است‌که توجه بـآن بنحو تلفیقی بموضوعات و مسائل این علوم جهت تازه‌ای میبخشدکه حائزکمال‌اهمیت و لزوم است؛ وبهمین جهت است‌که انتقال وارتباط شیوه های مختلف علوم اجتماعی و تحلیل تطبیقی آنها راه ورسم علوم سیاسی راغنی‌تر ساخته است .

درعصر حاضرتشخیص میزان‌احتیاج هرعلمی‌بعلوم دیگربسیاردشوار است . چه هرعملی ضمناً بااستفادهٔ از علوم دیگر همواره بر سرمایهٔ خود میافزاید .دراینمورد علم سیاست وضع خاصی دارد.این علم تاکنون مفید

1— Sciences sociales . ازانتشارات یونسکو

2— Jean Meynard : Introduetion à la Science politique .

معلومات تازه‌ای برای علوم دیگر واقع نگردیده و در آن تا این اواخر چندان توجهی باستفادهٔ ازعلوم دیگر نشده بوده است.

علوم سیاسی درباب طرز کار سازمانهای سیاسی و دستورالعمل‌ها و تصمم‌های آن بحث میکند. ولی تصمیمات اولیای امور، بویژه در عصر حاضر، متوجهٔ به‌مسائل گوناگون وپراکنده است، که مطالعهٔ درآنها معمولا برعهدهٔ علوم تخصصی است. وقتی دستگاه حکومت تغییراتی در وظایف وطرزکارمردم لازم میداند این تصمیم مربوط به‌علم و فن سیاست است؛ ولی وقتی دولت درباب نفوس و آینده زندگی اقتصادی جامعه یا برای سیاست خانوادگی وتدبیر منزل و امور کشاورزی اصول ومقرراتی تدوین میکند بکار بردن فنون سیاسی کافی نیست، وازاینجاست که احتیاج علوم سیاسی بدیگرعلوم اجتماعی احساس میگردد.

۲ـ رژیم‌های سیاسی ازجهت اقتصادی واجتماعی

دربارهٔطبیعت‌وخصائص رژیم‌های مختلف سیاسی، که ازمباحث مهم علوم سیاسی است، اولین طبقه‌بندی منظم بوسیله ارسطوانجام‌گرفته بود؛ وآن عبارت‌ازرژیمهای سه‌گانهٔسلطنتی واشرافی ودموکراسی بود.منتسکیو تقریباًهمین‌تقسیم‌بندی رامیپذیرفت، وعلمای‌حقوق‌تااوائل‌قرن‌بیستم‌کمابیش تحت‌تأثیرمنتسکیو بودند.

ولی‌جامعه‌شناسی‌سیاسی نشان‌دادکه، بعلت‌درنظرنگرفتن عوامل دیگر اجتماعی، مانند عامل‌اقتصادی‌مثلا، تقسیم‌بندی‌حقوقدانهاصوری‌ونارساست. جامعه‌شناسان‌گفتندکه رژیم سیاسی رانمیتوان ازمجموعهٔ زندگی اجتماعی جداکرد. مثلا در صورتی‌که رژیم اقتصادی مبتنی برآزادی اقتصادی و محترم‌شمردن مالکیت‌خصوصی‌باشدرژیم سیاسی‌را بنحوی تحت‌تأثیرقرار میدهد، وهرگاه رژیم‌اقتصادی‌مبتنی‌برمنع آزادی‌فردی وازمیان‌بردن مالکیت خصوصی، یعنی‌مبتنی برسیستم‌سوسیالیستی، باشد تأثیرآن دررژیم سیاسی صورت‌دیگری‌خواهدداشت. همچنین‌دراقتصادارشادی وبانقشه، که دررژیم

سیاسی منشأء اثر خاصی است، اگر رژیم اقتصادی متمرکز باشد از نظر سیاسی مرکز تصمیم واحدی را بوجود میآورد و اگر رژیم اقتصادی غیرمتمرکز باشد مرکز تصمیم سیاسی نیز متعدد میشود.

وقتی از نظر جامعه‌شناسی رژیم دموکراسی پارلمانی را، که از قرن بیستم در کشورهای غیرصنعتی مستقرشده است، مورد مطالعه قرارمیدهیم متوجه میشویم که میان آثار و نتایج مترتب برسیستم دموکراسی پارلمانی دریك کشور، که هنوزدروضع وحالت کشورهای صنعتی غربی قرارنگرفته وفقر و بیماری وبیسوادی که هنوز دامنگیر اکثریت افراد است، وآثارونتایجی که درکشورهای غربی براین سیستم ترتب پیدامیکند فرق بسیاراست؛خصوصاً اینکه، با توجه بسوابق سیاسی مغرب زمین، ملاحظه میکنیم که ظهوروتقویت طبقهٔ بورژوا، که رشدآن تابع رشدوتوسعهٔ سیستم سرمایه‌داری است، عامل اصلی حفظ و استقرار دموکراسی بوده است. چه بسا در لباس طریقه‌های جدید دستگاهها وقدرت‌های قدیم موجودیت خود را حفظ کرده وهمچنان دوام واستمراریافته است.

ونیز ازامورمؤثردرکیفیت رژیم‌های سیاسی، که درجامعه‌شناسی مورد مطالعه قرارمیگیرد، عامل جغرافیائیست. درکشورها ومناطق حاصلخیز، که جمعیت بصورت متراکم زیست میکند وشهرها بافاصلهٔ کمی ازیکدیگرقرار گرفته‌اند، استعدادآنها برای زندگی شهرنشینی بیشتراست واحیاناًدموکراسی با اشکالات کمتری در این مناطق استقرار یافته؛درصورتیکه در سرزمین‌های خشك، که صحاری لم‌یزرع فواصل بیشتری رامیان مراکز تجمع بوجود آوده وبرقراری امنیت بدشواری صورت گرفته است، مشاهده میکنیم که نسبت به رژیم‌های مستبدوغیردموکراتی تمایل بیشتری وجود دارد. وازاینجاست که بحث جدیدی تحت عنوان جغرافیای سیاسی[1]، که بنای آن برجغرافیای انسانی است، وارد علوم سیاسی شده است.

1) Geo-politique.

۳ـ مباحث جدید علوم سیاسی

از امور حاصل از ترقیات علوم اجتماعی کیفیت مطالعهٔ درگروههای ذی‌نفوذ[1] درعلوم سیاسی امروزی است. امروز نظریه‌ایکه بموجب آن گروهها اساس زندگی اجتماعی را تشکیل میدهند اهمیت زیادی، بخصوص در امریکا، پیدا کرده است، و براساس این نظریه است که درتجزیه وتحلیل فعالیت گروههای متنفذ بتدریج این فکر قوت گرفته که گروههای مختلف اقتصادی یامذهبی یاسیاسی سعی میکنند نظریات ومقاصد خود را بدستگاه حکومت بقبولانند. البته مقصود از گروه مجموعهٔ افرادیست که دارای صفاتی متجانس باشند؛ واین صفات متجانس عبارتست از: سن وجنس ووضع اقتصادی ومعتقدات دینی ومیزان معلومات وکیفیت سکونت در یك منطقهٔ جغرافیائی وغیره.

قدرت ونفوذ این عوامل برای اینکه مشی سیاسی خاصی را درزمان معین بوجود بیاورد متغیر وتابع عواملی است گوناگون. چنانکه مثلا دریك مبارزهٔ انتخاباتی هریك از این عوامل ویا ترکیبی از آنها میتواند درسرنوشت آراء مردم مؤثر باشد. ازمطالعهٔ گروهها ومشخصات آنها علوم سیاسی استفادهٔ شایانی برده است؛ یعنی بطور غیرمستقیم علوم سیاسی بازندگی اجتماعی ومنافع مادی وروحیات طبقات مختلف اجتماعی تماس بیشتری برقرار کرده است. بدین جهت مطالعهٔ در بارهٔ طبقه‌بندی اجتماعی معمول درجامعه‌شناسی مورد استفادهٔ علوم سیاسی نیزقرارگرفته است.

درفصل پیش دیدیم که مطالعهٔ در زمینهٔ گروهها و مخصوصاً توانمندی گروهها چگونه درامریکا بنحو تازه‌ای شروع گردید وآنگاه درفرانسه نیزبراثر تحولات ناشی ازجنگ اخیر دنبالهٔ این مطالعات گرفته شد. اینك در اینجا اضافه میکنیم که براثر همین مطالعات بود که مطالعهٔ درعلوم سیاسی نیزصورت دیگری بخود گرفت.

براثر تحولات بعدازجنگ وتأثیر حوزهٔ امریکائی درفرانسه علوم سیاسی

1) Pressure groups.

نیز در این کشور وضع تازه‌ای بخود گرفت ، و با تأسیس مؤسسهٔ ملی علوم سیاسی[1] و همکاری جامعه‌شناسان و علمای اقتصاد و آمار با علوم سیاسی در فرانسه بخوبی نشان داده شد که مطالعهٔ صحیح در زندگی سیاسی بدون استفادهٔ از علوم اجتماعی عملی نیست . این حوزهٔ جدید در فرانسه مباحثات طولانی گذشتگان را دربارهٔ عقاید سیاسی و مسائلی، از قبیل حق حاکمیت و تفکیك قوی و یا وظیفه و سهم دولت وغیره، که دنبالهٔ حوزه‌های فلسفی و حقوقی قرن هیجدهم بود، تقریباً بکنار گذاشته هم خود را صرف مطالعهٔ درباب چگونگی وقوع حوادث سیاسی در جامعه ساخت.

این نکته را ناگفته نگذاریم که این نهضت در خارج ازهیأت رسمی حقوقدانان، که تا آنزمان آراء آنها در امور سیاسی دارای نوعی حجیّت علمی بود، با استفادهٔ از اصول علوم اقتصادی و جغرافیائی انسانی و جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی و آشنائی بعوامل سیاسی صورت گرفت . پژوهشهای اشخاصی چون آندره زیگفرید[2] وفرانسوا گوگل[3] درزمینهٔ جامعه‌شناسی انتخاباتی ، که بامراجعهٔ بعلوم مذکور، سعی خود را مثلا به‌تعیین موفقیت عدم موفقیت احزاب مختلف در انتخابات مبذول داشتند، ازاین قبیل بود.

۴ـ استفادهٔ از ریاضیات و آمار

ضوابط ریاضی وقواعد آماری در علوم سیاسی نیزمانند دیگر علوم اجتماعی مورد استفاده واقع شد، هرچند هنوز آنچنانکه باید اهمیت آنها در علوم سیاسی آشکار نشده است. طرفداران استفادهٔ از ریاضیات در تجزیه و تحلیل و تبیین حوادث سیاسی گفتند نباید علوم سیاسی را از روشهای علوم ریاضی بی‌بهره گذارد و بنابراین نه‌فقط استفادهٔ ازروشهای آماری را درعلوم سیاسی لازم دانستند بلکه استفادهٔ از نحوهٔ استدلال ریاضی و احکام ریاضی را نیز، بمنظور افادهٔ ربط و ضبط تدقیقی به‌علوم سیاسی، بسیار سودمند شناختند.

1) Fondation nationale des Sciences politiques .

2) André Siegfried. 3) Francois Goguel .

ولی آنچه مسلم است اینست که در جمع آوری اطلاعات مربوط بزندگی سیاسی و عرضه کردن آنها بشکل جدول‌ها و گرافیک‌ها علم آمار مورد نیاز علوم سیاسی است. برای نشان دادن کیفیت ارتباط میان متغیرهای گوناگون روش ریاضی همبستگی[1]، که بموجب آن میتوان ارتباط دو متغیر را بیکدیگر سنجید، بکار برده شد. چنانکه دربارهٔ انتخابات کشور بلژیك از این روش استفاده شد و ثابت گردید که تعداد مردان مشغول بکار و توزیع آراء بنحوی بایکدیگر ارتباط دارد که رأی زنان در نتیجهٔ انتخابات و تعداد نمایندگان احزاب گوناگون تأثیری ندارد.

بطور کلی در دنیای حاضر ارقام حائز چنان اهمیتی است که مطالعهٔ دقیق در امور اجتماعی بدون بکار بردن صحیح این ارقام و بعبارت اخری بدون استفادهٔ از علم آمار عملی نیست. مهمترین استفاده‌ایکه از آمار در علوم سیاسی بعمل میآید در مورد مطالعهٔ در افکار و عقاید است. لرد برایس[2] پایه‌گذار مطالعهٔ تدقیقی دربارهٔ عقاید عمومی در ۱۸۹۰ گفت «در هیأت حکومتی که مبتنی بر افکار و عقاید مردم باشد بسیار ناپسند و ناروا خواهد بود که دولت نتواند چنانکه باید بسنجش عقاید و افکار مردم موفق آید».

از ابتدای قرن بیستم، نخست در امریکا وسپس در کشورهای اروپا مؤسسات تجسس علمی افکار و عقاید بوجود آمد و پیوسته توسعهٔ بیشتری یافت، مؤسساتی که بنای آنها بر دو علم نهاده شده است: یکی روانشناسی اجتماعی که مورد بحث آن عبارتست از روحیات و واکنشهای انفعالی و ادراکی گروه‌ها در برابر حوادث مختلف و فهم و دریافت علل نفسانی و اجتماعی آن؛ و دیگر علم آمار و بکار بردن آن در جوامع انسانی بعنوان وسیلهٔ اندازه گیری و جمع آوری اطلاعات تا رسیدن بمرحلهٔ تعمیم کلی.

از شعب علم آمار، چنانکه میدانیم، طریقهٔ آمارگیری نمونه[3] است که در پژوهشهای مربوط بافکار و عقاید بکار میرود. لزوم تجسس افکار و

---

1)Corrélation.

2) Bryce. 3) Simple survery.

عقاید در امریکا بسهم خود در پیشرفت آمارگیری نمونه و پیدایش روشهای بسیار دقیق آن مؤثر بوده است . این نحوه آمارگیری بر اساس آمار ریاضی و حساب احتمالات بنا شده؛ بدین معنی که بجای احصاء کامل با پیدا کردن واحدهای متجانس در جامعه نمونه‌هائی از آنرا انتخاب میکنند. مثلا اگر خواستند نظر مردم را دربارهٔ احتمال وقوع جنگ بدانند افراد جامعه را به تفکیک روحیات و معلومات و افکار سیاسی و وضع اجتماعی آنان بواحدهائی تقسیم و از میان واحدها افرادی را برای مصاحبه انتخاب میکنند.

در امریکا بسیاری از دسته‌های متنفذ و رهبران سیاسی در ابتداء با آمارگیری مؤسسات تجسس افکار و عقاید مخالفت میورزیدند ؛ زیرا پی بردن به افکار اکثریت مردم بطریق صحیح علمی با اظهارات آنان، که ناشی از یکنوع خودبینی و عوامفریبی بود، مغایرت داشت؛ یعنی دیگر نمیتوانستند بعنوان افکار و عقاید میلیونها نفر مطالبی را اظهار کنند؛ درصورتیکه همین امر تا حدی وسیلهٔ تهذیب محیط سیاسی از افکار و عقاید مغشوش و تشنج آمیز و مانع فعالیت عوامفریبان سیاسی میشد .

مطلب جالب و مهم دیگر آنکه در بسیاری از امور نتیجهٔ این تدقیقات نشان داده است که افکار و نظریات مردم حتی از نظریات کارشناسان هم صائب‌تر است. بعنوان مثال میتوان نظریات مردم امریکا را درمورد اهمیت هواپیمائی در جنگ دوم و لزوم صرف اعتبارات مالی بیشتری را در توسعهٔ صنعت هواپیمائی و اینکه صحت چنین نظریه‌ای بعداً تأیید شد یاد کرد.

در انگلستان مرکز تجسس اجتماعی[1] از راه این نوع پژوهشها در زمینهٔ افکار و عقاید وسیلهٔ مؤثری در بسیاری از تصمیمات دولت و سازمانهای اداری واقع گردید. مثلا در مورد رژیم مالیاتی انگلستان، که بوسیلهٔ حزب کارگر وضع شد و مورد انتقاد عده‌ای واقع گردید، همین مرکز جستجوئی راجع بنظر عامهٔ مردم در مورد رژیم مالیاتی بعمل آورد و در نتیجه معلوم شد که سیستم مالیاتی

---

1) Government social Survey.

انگلستان زیانی را که مخالفان اظهار میکردند بار نیاورده است.

امروزه سعی دولتها در اینست که از مؤسسات مطالعهٔ در افکار عمومی استفاده کنند؛ نهایت آنکه این مؤسسات باوجود قبول همکاری با دولت مایلند ازهرجهت استقلال خودرا نیز حفظ کنند. اساس کار بدین نحو است که با بی‌نظری و بدون اینکه هنگام پرسشگری بخواهند نظریات افراد را بطرفی متوجه سازند میکوشند تا از افکار وعقاید عامه مطلع شوند، ودرحقیقت عمل آنها یکنوع عکسبرداری از افکار وعقاید مردم دربارهٔ امور مورد پرسشگری است از این گذشته چنین مؤسساتی دراکثر کشورها، با اتحاد و همکاری بایکدیگر، دربعضی ازامور نظر مردم را در نقاط مختلف جهان مورد پژوهش قرار میدهند. مثلا مؤسسهٔ گالوب[1] بکمك مؤسسات مشابه دیگر در مورد خلع سلاح بعد از جنگ وهمچنین دربارهٔ مفهوم آزادی در کشورهای مختلف به پرسشگری پرداخت؛ همچنین دربارهٔ وضع اقتصادی و طرز معیشت و مفهوم رفاه وتأمین مادی درکشورهای مختلف؛ ونیز درسال ۱۹۴۸ درمورد اینکه برای هرخانواده که از چهارنفر تشکیل شده است میزان هزینهٔ حداقل زندگی چقدر است مطالعه کرد، که جواب چنین بود: در امریکا ماهانه ۲۰۰ ودرکانادا ۴۵ و در انگلستان ۲۱ ودرهلند ۲۰ دلار.

باین ترتیب ملاحظه میشود که درمسائل ملی وبین‌الملل برای پی‌بردن بواقعیت امور و افکار عمومی چگونه میتوان از این مؤسسات استفاده کرد. ولی این مطلب راهم نباید ناگفته گذاریم که همان روشی راکه برای پی‌بردن به افکار وعقاید درکشورهای امریکا و اروپای غربی معمول است نمیتوان درکشورهای آسیائی وافریقائی عیناً بکار برد؛ و از اینروست که، برای بوجود آوردن روشهای مناسبی جهت مطالعهٔ علمی درافکار وعقاید هر کشور، همکاری جامعه‌شناسان وروانشناسان اجتماعی ومورخانی که بتحولات فکری جامعه آشنا باشند لازم خواهد بود. چنانکه مثلا درامریکا، نظر بطرز

1) Gallup.

تفکروتربیت خاص‌افراد ، میتوان حتی در امور مربوط بزندگی‌خصوصی آنها بپرسشهای مختلف‌پرداخت ؛ وحال‌آنکه درممالك دیگر، نظربسوابق پیچیده زندگی دینی واجتماعی‌و اخلاقی مردم،نه تنها درمورد امورمربوط بزندگی داخلی وخصوصی‌آنها بلکه حتی در زمینهٔ آراء و نظریات‌کلی و عمومی‌آنها نیزاقدام باینگونه پرسشگری‌ها امریست‌بسیار دشوار .

۵- روانشناسی اجتماعی و رهبران سیاسی

دیگر ازمباحث روانشناسی اجتماعی،که مورد استفادهٔ علوم سیاسی است ، بیان خصوصیات رهبران سیاسی واجتماعی و نحوهٔ بوجود آمدن آنهاست؛ و ازینراهست‌که میتوان مبنای انتخاب رهبران را در اجتماعات دینی و زندگی قبیله‌ای ، یعنی‌درگروههائی‌که مولود تحولات اجتماعی امروزی ونوع زندگی غربی از قبیل زندگی رهبران سندیکائی و سیاسی است ، معین‌کرد وبه عواملی‌که درپیدایش‌آن مؤثرند پی‌برد .

مورِنو عالم امریکائی مسألهٔ انتخاب رهبر را درگروههای مختلف، و از جمله‌گروههای‌کودکان دریك‌کلاس درس و روابطی‌که موجب‌کشش افراد بسوی یکدیگریا بیزاری و گریزآنان از همدیگر شده است ، مورد مطالعه قرار داد و اصول جامعه‌سنجی را چنانکه درپیش‌گفتیم‌وضع‌کرد و شخصیت رهبران سیاسی وعلل محبوبیت آنان را نیز بوسیلهٔ همین روش که در روانشناسی اجتماعی معمول است مورد مطالعه قرارداد .

جامعه شناس امریکائی هارولدلاسول(۱) شخصیت رهبران سیاسی کشورهای مختلف را بهمین طریق مورد تجزیه و تحلیل قرارداد . مثلا پیشوایان سیاسی امریکا را درطی سالهای‌گذشته بسه‌نوع اصلی‌سوداگر(۲) وآشوبگر(۳)ومدیر(۴) تقسیم‌کرد وصفات مشترك میان آنها را در زیرکی و خودخواهی وقدرت‌تصمیم‌واراده‌ٔ قوی‌قرارداد؛ درصورتیکه صفت برجستهٔ رهبران سیاسی را در انگلستان طور دیگربازشناخت .

1) Harold Lasswell. 2) Buisnessmam.
3) Agitator. 4) Director.

ونیز دربارهٔ رشد ونمو شخصیت‌های سیاسی امریکا با همین طریقه بمطالعه پرداخته نشان دادکه تا چه حد انگیزه‌های زندگی شخصی‌افراددر زندگی سیاسی و عمومی‌آنان منعکس است و بطورکلی باین نتیجه رسید که‌اوضاع‌واحوال‌اقتصادی ودستگاه‌تعلیم‌وتربیت‌وخصوصیات‌روحی‌هرملت باعث بوجودآمدن‌رهبرانی‌است که ازطرف‌دیگرخودنیز مظهرخصوصیات آن ملت‌هستندوهمان اختلافی‌که میان شخصیت رهبران سیاسی‌وجود دارد میان ملتها نیزمشهود است .

سرفردریك بارتلت[1]،استاد روانشناسی دانشگاههای لندن‌وکمبریج، نیز بطورکلی‌سه نوع‌رهبررامشخص‌نموده است : یکی رهبران «رسمی»[2] که قدرت‌آنها ناشی از منصب و مقام ایشانست . دوم رهبران «متسلط»[3] که قدرت خود را بعلت نیروی تسلط و نفوذ بردیگران بدست میآورند. سوم رهبران «متعقل»یا «منطقی»[4]که قدرت ونفوذ خود را از راه توانائی دراقناع مردم داراگردیده‌اند. بنظروی رهبران فعلی دارای مشخصات‌تسلط وتعقل هردو هستند ، ووقتی مسائل موجود احتیاج به بحث و مذاقه داشته باشد رهبر متعقل که خوب از عهدهٔ متقاعد نمودن و اقناع مردم برمیآید پیروز میگردد .

برخی از رهبرها رادیکال یعنی طرفدار تغییرات سریع و ناگهانی هستند وبرخی دیگرمحافظه کار . رهبر رادیکال معمولا نارضائی شدیدی نسبت بدستگاه موجودنشان‌میدهد وآنرا مورد انتقاد قرارمیدهد وخواستار تغییرات واصلاحات کلی‌وسریع‌است؛ درصورتی که‌رهبرمحافظه‌کارآداب‌و رسوم موجود را محترم میشمارد ودرصحت وصواب دستگاه حاضر تردید نمی‌کند.رهبرها ازهردودسته دارای تمایلات وطرزتلقی اموربنحو منجزو

1) Fredrik Bartold. 2) Institutional.
3) Dominant. 4) Rational.

مؤکد واحساسات شدیدی نسبت به معتقدات خود هستند وبه ندرت میتوان درعقیدهٔ آنها ازطریق مباحثات منطقی تغییری بوجود آورد .

تمایلات سرکش فرد رادیکال وحس تمکین وتسلیم فردمحافظه کارهر دونمودار انتقال انفعالی است که در کودکی نسبت به پدر خود داشته‌اند . رهبر رادیکال ، که طالب تغییردادن ودگرگون ساختن تشکیلات فعلی است، گوئی که میخواهدبرپدروتحکمات او فائق آیدورهبرمحافظه کار، که خود را خواهان تحکیم مبانی تشکیلات فعلی حس میکند، گوئی که او باوامر پدر اطاعت مینماید و خواست او را تمکین میکند .

این دودسته از رهبران از دستهٔ رهبرهای منطقی متمایزهستند . رهبر منطقی با تعقل وواقع بینی بامور مینگرد و دستخوش احساسات نمیگردد و چون خطائی در دستگاه دولت وحکومت ببیند با استدلال صحیح به انتقاد میپردازد و با مسائل ومشکلات با واقع بینی ودوراندیشی روبرو میشود .

هرچند این سه گروه نظراً از یکدیگر متمایزند ؛ ولی عملا رهبران دارای این سه دسته ازخصوصیات هرسه باهم هستند ، نهایت آنکه در نزد ایشان یکی از آنها بر دودستهٔ دیگرغالب است .

رهبررادیکان، مانندهیتلرمثلا، چون بقدرت رسداطاعت بی چون وچرا میطلبد ، ورهبرمحافظه کار چون قدرت را از دست دهد یا رادیکال میشودیا از جانشین خود اطاعت میکند . پیروزی نهائی ممکن است نصیب رهبر منطقی باشد ؛ ولی رهبران رادیکال و محافظه کار زودتر و سریعتر به جلب توجه مردم موفق میشوند؛زیرا احساسات وتمایلاتی که از خود نشان میدهند نظرمردمی که همانگونه تمایلات را دارندسریعاً بخودجلب میکنند .

رهبرمنطقی، که قاعدةً با استدلال و اقامهٔ دلیل وبرهان بتوجیه مسائل موجودمیپردازد ، نمیتواند همچون رهبر رادیکال احساسات انتقام جویانه وعدم رضایت مردم را بسوی هدفها و یا افرادی متوجه سازد و در نتیجه موجبات رضایت آنها را فراهم آورد .

معمولا پیروان در انتساب صفات نیك و مطلوب به رهبر خود غلو میورزند و اورا منزه از خطا ودارای قدرت فوق‌العاده وهوشیاری بی‌نظیر می‌پندارند . رهبرها میتوانند اینگونه احساسات و تمایلات آنها را قالب‌ریزی کرده وبآنها سمت وجهت خاصی بدهند .

رهبرمتسلط ومستبد دستورمیدهد و اطاعت کورکورانه میطلبد. رهبر دموکرات منش پیروان را تشویق میکندکه ایشان نیز در اتخاذ تصمیمات مشارکت داشته باشند وبآنهافرصت و آزادی‌بیشتری برای‌کار و فعالیتهای اجتماعی میدهد ، در حالیکه رهبرمستبد این‌آزادی را ازآنها سلب‌میکندو در نتیجه به حس تجاوز وتهاجم دامن میزند .

رهبران دموکرات‌منش ومستبدالرأی ومتسلط درهمهٔشئون‌زندگی‌اعم ازخانواده ومدرسه و دانشگاه وکارخانه واداره و غیره دیده میشوند .

رهبر دموکرات منش‌نسبت باشخاص لایق و توانا احساس حسادت نکرده آنهارا موردتشویق وحمایت قرارمیدهد وزمانی هم‌که ازکاربرکنار شودیابمیرددراجتماع‌مردمان‌تواناوبااستعدادی‌خواهندبودکه‌باشایستگی‌جای اورا بگیرند وکاراوراادامه‌دهند.درحالیکه رهبرمتسلط وقتی ازمیان‌برود یا بمیرد،چون‌درزمان‌قدرت به‌استعدادهاومردمان شایسته‌فرصت بروزوپرورش نداده‌است، پس‌ازوی اشخاص شایسته‌ای وجود نخواهد داشت‌که جانشین وی‌گردند .

لزومی‌ندارد که‌رهبرحتماً‌نابغه‌ای‌ودارای‌قدرت‌فوق‌طبیعی‌باشد.رهبران معمولا مردمی هستندکه داعیهٔ رهبری آنها نیرومند است وثبات و پایداری دارد.درهراجتماع‌عدهٔ‌معدودی‌یافت‌میشوندکه‌برای‌رهبری‌پای‌پیش‌میگذارند واکثریت اجتماع ازایشان پیروی میکند .

نتیجهٔ آزمایشی در دانشگاه کلمبیا نشان دادکه در میان جوانها این خصوصیات‌رهبری‌لازم‌است تابتوانند دیگران رابطرف خودمشغول وجلب کنند : ۱ ـ از خود هوشیاری و نکته سنجی نشان دهند (تفوق فکری) .

۲ـ دیگران را با وسعت دانش خود به شگفتی وادار نمایند (تفوق علمی). درحالیکه خصوصیت رهبران دروست پوینت (مدرسه عالی نظامی) بیشتر مربوط به صورت ظاهر آنها بود.

در آزمونی که درشیکاگو درمورد رهبران جوانان انجام شد خصوصیات افراد رهبر ازاینقرار میبود: ۱ ـ بجاهائی که دیگران میترسند بروند ایشان میروند (شجاعت). ۲ـ میتوانند با روشنی و وضوح درمواقع بحرانی و هیجان تفکر کنند. ۳ـ مردعمل هستند. ۴ ـ دارای قدرت تخیلند. ۵ ـ در موقع خطر مدافع دستهٔ خودهستند. ۶ـ حضور آنهاموجب میشود که اعضای گروه احساس آسایش وامنیت کنند. ۷ ـ قدرت وسرعت دراتخاذ تصمیم نیز ازخصوصیات روحی آنهاست.

رهبران، اعم ازدینی وسیاسی، کسانی بوده اند که ازعوامل انفعالی یعنی ترسها وهراسها وخشمها ونفرتها وهمچنین نیازهای اتکالی مردم آگاهی داشته اند وهمچون روانپزشکی توانسته اند به ترسها وهراسها ونگرانیهای آنهابا وعدو وعید آرامش بخشند وبموقع خودنیزبا تخویف وتهدیدجهت فعالیت ایشان راتعیین کنندوخشم ونفرت راکه براثرمحرومیت ایجادمیشود بسمت اقلیت هائی (مانند یهودیان درآلمان نازی)متوجه گردانند وبااستفادهٔ ازعمل روان پالائی وتسکین احساسات اعتماد همگانی رابخودجلب کنند. مردم بایستی نیازهاوخواستهاوحتی تخیلات خودرادروجود رهبرمشاهده کنندتااو رانمونه ومظهری ازخود بدانند.

دیگر ازروشهای معمول در روانشناسی اجتماعی، که درعلوم سیاسی امروزی موردتوجه قرارگرفته است، موضوع ارتباط فکری ومعنوی است، یعنی چگونگی ارتباط عقاید واحساسات وتمایلات، ومطالعهٔ دراینکه عقاید واحساسات و معتقدات و تمایلات چگونه در قشرهای مختلف جامعه تأثیر میکند وبچه نحو دستگاههای حکومت ویا پیشوایان سیاسی قادرند افکارو عقاید خودرا درمیان افراد جامعه رسوخ دهند.

۶ ـ خدمت انسانشناسی بشناسائی بهتر ملل

انسانشناسی فرهنگی نیز، که در بیست سال اخیر رونق بسیار یافته، دربارهٔ اصول عقایدملل مختلف معلومات جدیدی رادراختیار علوم سیاسی گذاشته است. مطالعهٔ کامل درسازمانهای اجتماعی و زندگی قبایل مختلف نشان داده است که زندگی انسان، حتی درعقب مانده ترین مراحل تمدن، بدون «اجتماع» مقدور نبوده و بقای اجتماع باقوانین و مقررات و آداب و سنن ملازم بوده است. کلیهٔ اقوام دارای اصول اخلاقی وحقوقی ومقررات حکومتی وسیاسی متفاوتی هستند، واین تفاوتها باعث پیدایش اختلاف درظواهر وصور خارجی مدنیتها گردیده. وهمین اختلافات ظاهری موجب بروزداعیهٔ برتری جوئی ملل اروپائی برسایر ملل شده است.

انتشارات مرتب یونسکو تحت عنوان «مسالهٔ نژادی درمقابل علوم امروزی»، که نتیجهٔ پژوهشهای انسان شناسان دربارهٔ مسألهٔ نژادی بود، ودر فصل پیش از آن گفتگو کردیم، تاحدی ازحدت افکار نژادی غلط کاست. ولی تأثیر قویتر انسانشناسی اجتماعی وفرهنگی درعلوم سیاسی این بود که برای اولین مرتبه باطریقهٔ علمی اصول و نظامات زندگی سیاسی اقوام و ملل مختلف شناخته شد وعلمای سیاسی توانستند درطرز کار وعمل دستگاههای گوناگون سیاسی بمطالعه پردازند وآنها را با یکدیگر مقایسه کنند.

دراین مطالعه انسانشناسی سهم بزرگی داشت؛ زیرا انسان شناسی تنها علمی بود که مطالعات آن توأم بامشاهده انجام مییافت؛ یعنی علما بمنظور شناسائی اقوام دورافتاده سالها درمیان آنها میزیستند. ازین جهت درانسان شناسی، بمنظور شناسائی گروههای کوچك، روشها و طریقه‌هائی بکار رفت که سابقاً در علوم اجتماعی وجود نداشت؛ و بهمین علت بود که انسانشناسی، هرچند درابتدا هدف خودرا مطالعهٔ دراقوام وحشی میدانست، توانست باسرمایهٔ علمی کافی چه از لحاظ نظر و چه از لحاظ وسائل تدقیق علمی، متوجه اجتماعات غربی شود

وبعلوم اجتماعی دیگرمدد مؤثری برساند. انسان‌شناسی ازاین‌جهت که علم‌به «رفتاراجتماعی» انسان، اعم‌از رفتار منطقی وهشیارانه ورفتار غیر منطقی‌و غیرهشیارانه است، توانسته‌است بریشهٔ بسیاری‌ازامور سیاسی‌از نظررفتار فردپی ببرد.

ازآنجاکه دراکثرکشورها برنامه‌های عمومی‌غالباً درپایتخت‌هاتنظیم میشود باین‌جهت مسئولان امور نمیتوانند چنانکه لازم‌است ازخواسته هاو تمایلهائی که‌ناشی‌از اختلافات‌اجتماعی‌یامنطقه‌ای یاقومی‌یانژادی‌است‌باخبر شوند. یکی‌از پژوهندگان امریکائی‌بنام مترانت[1] درزمان جنگ درامریکا، ازراه‌نمونه‌گیری‌وبامراجعهٔ باصول‌انسانشناسی، توانست جوابهای‌راکه‌مردم هرشهر بمسائل مختلف میدادند قبلا پیش‌بینی کند ، وبدین‌وسیله واکنشهای افرادرا دربارهٔ کمبود موادغذائی وجیره‌بندی بعضی‌ازکالاها یاتصمیم دولت دربارهٔ صدوربعضی ازمواد غذائی بخارج، که مردم پایتخت ازآن تاحدی بی خبر بودند ، بااستفادهٔ دقیق‌از اصول انسان شناسی، بطور منظم‌و منطقی طبقه بندی نماید.

باتوجهی که بعدازجنگ جهانی‌بممالك آسیائی‌وافریقائی[2] معطوف شداستفادهٔ‌ازانسان‌شناسی‌ومردم‌شناسی مهمترین‌وسیلهٔ شناسائی‌زندگی‌مادی‌و معنوی‌ملل آسیائی‌وافریقائی گشت. خاصه‌درانگلستان‌ودرفرانسه، که سالهاقبل ازانقلابات‌استقلال‌جویانهٔ مردم‌افریقاوقوع حوادث سیاسی بخوبی‌پیش‌بینی میگردیدودرتدقیقات وجمع‌آوری‌اطلاعات راجع‌بطرززندگی‌ووضع‌تولید وتقسیم بندی طبقاتی جامعه وروابط خانوادگی و زندگی دینی این جوامع طریقه‌هاو روشهای تدقیق انسان شناسان بکار برده میشد ودرتبیین واستنتاج کلی و پیش بینی تحولات اجتماعی و سیاسی بهمان‌شیوهٔ انسان شناسان عمل میگردید .

---

1) Metrant.

2) Evans Prichard: African Political System.

۷ ـ دموگرافی و سیاست

دموگرافی یعنی‌علم نفوس وجمعیت براثربکاربردن روشهای آماری‌و تجزیه وتحلیل‌مسائل مربوط بجمعیت‌درسالهای اخیرترقی‌بسیار کرده‌است. این‌علم بسهم خودوسیلهٔ مؤثـری در مطالعات سیاسی است ؛ زیـرا بمدد دموگرافی میتوان تغییرات جمعیت راپیش‌بینی کرد وآثاراین تغییرات‌رادر حیات سیاسی‌هرمملکت موردمطالعه‌قرارداد. مثلا، نظر بافزایش‌متوسط عمر درکشورهای‌اروپائی ، نسبت‌پیران به‌کل‌جمعیت روبتزایداست؛درصورتی که درکشورهای توسعه نیافته براثرکم شدن‌تلفات نوزادان‌نسبت‌کودکان، ودرسالهای آینده‌نسبت‌جوانان، به‌کل‌جمعیت‌روبافزایش‌است. این‌تغییر نسبت بدون تردیددرزندگی‌سیاسی‌مؤثرخواهدبود. درکشورهائی که‌جمعیت براثر تقلیل میزان تلفات نوزادان رو بافزایش است دولت‌ناچاراست بامرتربیت کودکان وتهیهٔ‌کاربرای جوانان‌توجه بیشتری معطوف دارد؛وهمین افزایش نسبت جوانانست‌که سبب تحولاتی در دستگاه سیاسی مملکت و بدرشدن افرادکهنسال با سرعت‌بیشتری ازمیدان سیاست شده است ؛ درصورتی که درکشورهای‌صنعتی، که عمر متوسط روبفزونیست ، به پیران بیشترتوجه میشود؛واین‌فزونی‌تعدادپیران درروضع‌سیاسی‌مؤثراست؛چنانکه‌درانگلستان موفقیت حزب‌محافظه‌کار راتاحدی‌بافزایش تعداد پیران‌نسبت میدهند .

۸ـ تصمیمات سیاسی وشناسائی علمی آنها

ازمباحث‌جدیدعلوم‌سیاسی جستجوی دراینست‌که تصمیمات سیاسی توسط چه‌کسانی ودرچه اوضاع واحوالی اتخاذ میشود . تصمیمات سیاسی با شخصیت وروحیهٔ افراد ووضع وحالت‌گروهها وطبقات اجتماعی ونوع قوانین بستگی دارد ؛ وچون تصمیمهای اصلی‌که اتخاذمیشود همیشه خود نتیجهٔ یك سلسله از تصمیمهای فرعی دیگریست ازینجاست‌که دربن زمینه مطالعهٔ‌دقیق دریك شبکه درهم وپیچیده ازروابط لزوم پیدا میکند .

ظاهراً چنین بنظر میآید که تصمیمهایی که منجر بوضع قوانین و مقررات مالی و بازرگانی میشود تنها از جانب مقامات معینی که قوانین اساسی تصریح بصلاحیت آنها کرده است اتخاذشده؛ وحال آنکه چون درست ملاحظه کنیم می بینیم که عوامل و موثرات گوناگونی در اتخاذ این تصمیمات مدخلیت داشته است.

ازینروست که علمای سیاسی امروز دیگر صرف مراجعهٔ باحکام حقوقی راکافی برای فهم و بیان تصمیمهای سیاسی و نحوهٔ اتخاذ آنها ندانسته ودرین باره توجه باحکام دیگر علوم اجتماعی و مطالعهٔ در آنها را نیز لازم تشخیص داده‌اند . چنانکه در انعقاد یك عهدنامهٔ سیاسی یا یك قرارداد تجاری چون درست دقت کنیم می بینیم مولود اسباب و علل مختلف اقتصادی و فرهنگی وروحی وغیرداست که مداقهٔ در کیفیت این اسباب وعلل ودرجهٔ ضعف وشدت آنها نسبت بیکدیگر ما را به «منطق» این عهدنامه‌ها واین قراردادها وجهات نامرئی که منجر بانعقاد آنها شده است راه مینماید.

یکی ازشیوه‌هائی نیز که در زمان جنگ درزمینهٔ استراتژی بوجود آمد روشی است که بنام «پژوهش تأثیری»(۱) خوانده شده وآن عبارتست ازاینکه هنگام اتخاذ تصمیم درمورد معین بجستجوی راه حلهای گوناگون پرداخته میشود، تا درمیان آنها مناسب‌تر ازهمه مورد قبول قرار گیرد. نحوهٔ عمل بدین شرح است که گروهی ازمتخصصان شعب مختلف علوم اجتماعی وریاضی‌دانان با همکاری یکدیگر انواع متغیرهای مربوط بواقعهٔ مورد مطالعه را درنظر میگیرند وباستعانت حساب احتمالات نتیجه احتمالی هریك ازراه‌حلها راتعیین میکنند وبرطبق این محاسبات افرادمسئول یکی ازراه‌حلها را برمیگزینند . قلمرو اصلی این طریقه علوم سیاسی است که پس ازجنگ درتصمیمات اقتصادی وتجاری مورداستفاده قرارگرفت.

***

دراین فصل ملاحظه‌شد که چگونه توسعهٔ علوم مختلف اجتماعی امکانات

1) Recherche opérationnelle .

جدیدی را، چه از نظر مسائل و چه از نظر روش، برای علوم سیاسی بوجود آورده است، هرچند از این امکانات تا کنون بهرهٔ کامل آنچنان که باید عاید نشده است. علت این امر هم اینست که درعلوم سیاسی ، نظیر سایر علوم ، تغییر روش و طریقهٔ تدقیقی که با پیدایش عادات ورسوم بستگی دارد بمرور زمان آشکار میگردد. اما شاید فشار حوادث ولزوم یافتن راه حل های عملی بمنظور رفع مشکلات روزافزون عصر ما چنین ایجاب کند که علوم سیاسی سریع تر از قدر متصور تحول یابد.

فصل پنجم

علوم اجتماعی واقتصاد

۱ـ تحول درمبانی علم اقتصاد

دربخش دوم بیان‌شدکه‌ازدوران انقلاب صنعتی وپیداشدن طریقه‌های جدیدتولیددراروپا مساعی فکری‌دانشمندانی ازقبیل‌آدام اسمیت مصروف بیافتن‌قوانین‌وقواعدی‌بودکه برزندگانی مادی بشرجریان داشت.ولی اینان دیگردرپی‌آن نبودندکه دستورالعمل‌هائی نظیرقواعد اخلاقی نیزاستخراج کنند؛ بلکه‌منحصراًدرجستجوی‌قوانین علمی بودند، نه احکام وطرقی‌برای زندگی عملی. بعبارت دیگرنحوهٔ تفکر علمای اقتصاد متداول (کلاسیك) نظری‌وخبری‌بودنه‌عملی‌وانشائی، ودرهرصورت این‌دسته‌علمای اقتصادکه بگروه خوشبینان لقب یافته‌اند ، معتقد به‌یك‌نوع تعادل طبیعی‌بودند.

سپس عده‌ای ازعلما نظیر« ریکادو»و «مالتوس» و«استوارت‌میل» پیدا شدند وگفتند نظام احسن وجودندارد ودرمقابل قوانین‌اقتصادی ازعهدهٔ‌بشر کاری ساخته‌نیست.ازاواسط قرن نوزدهم حوزه‌های مختلفی‌ازسوسیالیستها بوجود آمدکه با نظرعلمای متداول‌که عقیده داشتند که زندگی اقتصادی بسوی تعادل‌گرایش‌داردمخالفت‌کرده بتوصیهٔ اصل‌مداخله ونظارت مستقیم دولت درامورااقتصادی پرداختند و این دسته ازحمایت طبقهٔ کارگر، که در کشورهای صنعتی روزبروز طبقهٔ مشخص و نیرومندی را تشکیل میداد ، برخورداربودند . نتیجه‌آنکه درقرن بیستم دولتها نسبت باوضاع واحوال اقتصادی واجتماعی هرکشوری اصل‌آزادی مشروط و مداخلهٔ محدود را بنای کار خود قراردادند .

دیگر آنکه در قرن بیستم جملگی حوزه‌های اقتصادی مفهوم انسان اقتصادی را ، که مبنای نظری اقتصاد متداول بود ، فاقد مصداق خارجی دانستند و این‌تصور را که انسان اقتصادی موجودیست که‌بطور منفردو صرفاً بقصدسودجوئی بفعالیتهائی میپردازد غیر واقعی شمردند. زیرا نتیجهٔ این نحوهٔ تفکر این بود که جامعه باشیوه‌ای مکانیکی ازعده‌ای افراد تشکیل‌شده است که منحصراً درپی منافع مادی خودهستند، و این بیان درحقیقت همان دنبالهٔ عقاید ژان ژاك روسو بود که در کتاب قرارداد اجتماعی گفته بود نظام اجتماعی ناشی ازیك تصمیم و ارادهٔ آگاهانه‌ایست که افراد بشر بدلخواه خود برقرار کرده‌اند.

دراقتصاد متداول افراد بکارفرما وکارگر و مالك و غیره طبقه بندی میشدند ومبنای حیات هرطبقه بطورنظری انگیزه‌های خاصی‌قرارداده‌میشد. نظریات بعدی دانشمندان‌ثابت کرد که فرد درآن‌واحدممکن‌است هم مالك وهم کارفرما و هم کارمند و در هرسه حال مصرف کننده باشد ، و بنابراین نمیتوان‌روانشناسی نظری علمای اقتصاددوقرن هیجدهم و نوزدهم را، که برمبنای توجیه اقتصادی بوسیلهٔ استدلالات قیاسی قرار داشت ، پذیرفت. زیرا انسان باختلاف اوضاع و احوال زندگی اجتماعی، روحیات مختلف حاصل میکند.

لکن آنچه موجب دگرگونی‌اقتصاد شد بروز بحرانهای اقتصادی‌بود که نارسائی نظریات دانشمندان را آشکار میساخت. این بحرانها بصورت وقایع اجتناب ناپذیر، که رفع آنها ازراه جنگ و تسلیحات نظامی میسر مینمود، درآمده‌بود. خلاصه آنکه‌اقتصادآزاد، یعنی اعتقاد بیك تعادل اقتصادی، که‌علمای اقتصاد قرن نوزدهم بآن میاندیشیدند بنظر، امرخطرناك‌وسهمگینی میرسید که تدابیراقتصادآزاد ازعهدهٔ‌جلوگیری‌ازعواقب‌وخیم آن‌برنمیآمد.

تا بعد از جنگ جهانی اول بنای کار علمای اقتصاد برهیأت اقتصاد سرمایه‌داری‌یاباصطلاح‌اقتصادآزادمتکی‌برسودفردی‌ومالکیت‌خصوصی‌بود؛ ولی پس‌ازاستقراراقتصاد سوسیالیستی درروسیهٔ شوروی نسبی بودن‌قواعد

واصول علم اقتصادمورد نظر قرار گرفت وبحث ازخصوصیات طبیعی وذاتی هیأتهای اقتصادی وخصوصیت مطلق قوانین متروك شد وکوشش دانشمندان مصروف براین گردید که با توجه بسوابق تاریخی هرجامعه و خصوصیات جغرافیائی واجتماعی وسیاسی آن، هیأت اقتصادی جامعه راتبیین وتفسیر کنند وببیان قواعد اقتصادی مخصوص بهمان جامعه بپردازند.

۴ ـ شناسائی کلی زندگی اقتصادی

انتقاد مؤثر نظریات اقتصاد متداول نخستین بار بوسیلهٔ کارل مارکس صورت گرفت. وی تفکیك اموراقتصادی را ازیکدیگر امری انتزاعی وروش علمای اقتصاد متداول را ذهنی وغیرواقعی دانست وگفت زندگی اقتصادی با سیاست و دیانت واخلاق وبطور کلی با زندگی اجتماعی پیوستگی خاصی دارد. از طرف دیگر حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی اروپا وامریکا از آنجا که کل جامعه را مد نظر داشتند، بدون تأیید کلیهٔ آراء کارل مارکس، این همبستگی اموراقتصادی را با دیگر امور اجتماعی نشان دادند ونسبی بودن قوانین اقتصادی را آشکار ساختند. بدین قرار درقرن بیستم حوزه‌های اقتصادی این اصل را پذیرفتند که حیات اقتصادی خود از مظاهر زندگانی اجتماعی است وازاینروست که فعالیت‌های اقتصادی جامعه را مورد مطالعه قرار باید داد نه فعالیت‌های اقتصادی افراد را.

اقتصادیون متداول موردبحث علم اقتصاد را کیفیت عوامل اقتصادی، مانند چگونگی قیمتها ورابطهٔ میان قیمت ومزد، تصور میکردند، بدون اینکه درین امور اوضاع واحوال اجتماعی را درنظر بگیرند. بعبارت دیگر علمای اقتصاد متداول بسازمان اجتماعی ورژیم‌های سیاسی اعتنا نمیکردندوتوجه باین اموررا خارج ازقلمروکار خود میپنداشتند. ولی امروزنه فقط پیروان افکارسوسیالیستی معتقدبه‌تغییر ویا اصلاح سازمان وروابط اجتماعی هستند، بلکه آزادی طلبان هم این اصل را پذیرفته‌اند که تنظیم زندگی اقتصادی بدون مداخلات وتصمیمات اجتماعی وسیاسی واداری امکان پذیر نیست و

برای تنظیم امور اقتصادی سهم بزرگی برای دولت قائل شده‌اند. از اینجاست که فرانسواپرو[1] یك هیأت اقتصادی را حاصل از ترکیب سه‌عامل دید و فلسفه کلی، و تکنیك ، وسازمانها قلمداد میکند . مثلا درهیأت سرمایه‌داری فلسفه کلی عبارت است از تأمین منافع خصوصی افراد وتکنیك عبارت‌از مجموعهٔ فنون وابزارها وادوات‌فنی‌ونتیجهٔ‌اختراعات‌ومهارت‌فنی‌وحرفه‌ای آنها وسازمانهاعبارت‌ازنحوهٔ‌ادارهٔ‌اموروتشکیلات‌اداری ومدیریت‌در بخش عمومی وخصوصی .

ازاینروست که‌دولتها برای‌برقراری تعادل اقتصادی و پیشرفت‌اقتصاد ملی وحمایت ازطبقات‌ضعیف درمقابل‌گروههای ذی‌نفوذ وصاحب قدرت و جلوگیری ازتبدیل رقابت آزاد باوضاع انحصاری باید درامور اقتصادی و حتی برای نیل بهدفهای‌مزبوربرخی ازفعالیت‌های مهم اقتصادی‌را،ازقبیل تولید نیرو (زغال وقوهٔ برق) وحمل ونقل، یا ملی کنند ویادر تحت‌نظارت خود درآورند. وازاینجاست که مسئولیت سنگینی برعهدهٔ آنان قرارگرفته است. ولی برای آنکه دولتها بتوانند از عهدهٔ مسؤولیتهای خود بر آیند نمی‌توانند بدون اطلاع‌کافی باقدامات مؤثری دست بزنند و برای این‌کار باید ازکلیهٔ فعالیتهای اقتصادی آگاه باشند.

بحران بزرگ ۱۹۲۹، که درکشورهای‌صنعتی‌اروپا وامریکا مشکلات عظیمی رابوجود آورد، مداخلهٔ دولت را درامورااقتصادی بصورت‌یك امر ضروری در آورده بود. روی‌کار آمدن فرانکلین روزولت در سال ۱۹۳۲ بدنبال‌این بحران بود. وی‌قبلا درمبارزات‌انتخاباتی‌برنامهٔ اقتصادی‌خودرا، که عبارت ازیك سلسله از اقدامات و تدابیری بودکه با رژیم اقتصاد آزاد مغایرت تام داشت،اعلام‌کرده بود. معهذا با اکثریت‌کم سابقه‌ای بریاست جمهوری برگزیده‌شد وسیاست‌اقتصادی خود را بنام «نیودیل[2]»باموفقیت اجراکرد. نیودیل‌که اجرای یك سیاست‌ارشادی را دررژیم اقتصادی‌کاملا آزاد ایجاب‌میکرد طلیعهٔ‌عصری بودکه‌روزبروزبقدرت‌ومسئولیت‌اقتصادی

1) François Perroux 2) New Deal

دولت در کشورهای صنعتی غربی افزوده میگشت ودولتها بهمین علت خود را محتاج باطلاعات علمی بیشتری میدیدند.

برای حصول این مقصود درسی سال اخیر مؤسسات علمی مجهزی در اکثر کشورهای صنعتی بوجود آمد. این مؤسسات بمثابهٔ رصدخانه‌هائی بودند که دانشمندان در آنها تغییرات و تحولات زندگی اقتصادی را زیر نظر داشتند و بدین جهت دردست داشتن روشهائی که بوسیلهٔ آنها بتوان همهٔ فعالیت‌های اقتصادی را شناخت لازم میآید.

۴ـ روشهای جدید تحلیلی در علم اقتصاد

درسی سال اخیر تحول مهم درطرز تفکر ومخصوصاً در نحوهٔ تجزیه و تحلیل اقتصادی بوسیلهٔ عالم انگلیسی جان مینارد کینز[1] (۱۸۸۳ - ۱۹۴۶) صورت گرفت. کینز که استاد دانشگاه کمبریج بود در سال ۱۹۳۶ کتاب معروف خودرا بنام «نظریهٔ کلی کسب و کار و بهره و پول» منتشر کرد وپس ازانتقاد ازنظریهٔ منقدمین دائر بر برقراری تعادل اقتصادی و تأثیر دستگاههای خردکار، ابتدا بمسألهٔ شغل و بیکاری توجه کرد وارتباط آنهارا باعوامل درآمد و پس‌انداز ومصرف وسرمایه‌گذاری کل تشریح نمود وضرورت مداخلهٔ دولت را بمنظور برقرار کردن اشتغال کامل نشان داد. اهمیت روش تحلیلی کینز دراین بود که بعکس اقتصادیون متداول زندگانی اقتصادی جامعه را بطور کلی موردمطالعه قرارداد وبوسیلهٔ اطلاعات آماری عناصر عرضه وتقاضا و پس‌انداز و مصرف وسرمایه‌گذاری کل را بایکدیگر سنجید؛ وبهمین مناسبت این روش به‌روش اقتصادی بزرگ‌بین[2] درمقابل روش اقتصادی خرده‌بین[3] متقدمین موسوم گردید.

حاصل آنکه کینز، که ازعلمای اقتصاد نیمهٔ اول قرن بیستم است، علم اقتصاد را ازدوجهت بادیگر علوم اجتماعی نزدیك کرد: یکی ازجهت مطالعهٔ درفعالیت‌های اقتصادی جامعه ازقبیل درآمد ملی وحسابداری ملی که معرف

1) Mynard Keynes 2) La méthode macroéconomique.
3) Méthode microéconomique.

جریانهای کلی اقتصادی بود ودرحقیقت میتوان آنرا یك‌نوع جامعه‌شناسی اقتصادی دانست ودیگرازجهت روش‌تجزیه‌وتحلیل‌وابداع‌طرقی که بوسیلهٔ آنها فعالیت‌های اقتصادی راپیش‌بینی بتوان کرد.

اقتصاد سنجی (اکونومتری)، که درفاصلهٔمیان دوجنگ جهانی‌بوجود آمد، عبارت از نوعی روش تحلیلی بمنظور تبیین امور اقتصادی از راه پژوهش‌های آماری و استفادهٔ از استدلال ریاضی است . زیرا تجربه‌نشان داده بودکه برای فهم ودریافت صحیح روابط کمی، که میان‌امور اقتصادی وجود دارد،هیچ یك‌از سه طریقهٔ آمارو نظریهٔ اقتصادی‌و ریاضیات‌بتنهائی کافی‌نمیتوانست‌بود،وبا ترکیب‌وتنظیم این‌سه‌طریقه‌بصورت یك‌روش‌واحد است که به‌نتیجهٔمطلوب‌میتوان‌رسید؛واین همان طریقهٔ اقتصاد سنجی است.

دراوائل قرن بیستم توسطوالراس وپارتوحوزه‌ای‌بنام «حوزهٔلوزان» تشکیل‌شدکه هدف آن دست‌یابی‌باقتصاد محض[1] باستعانت‌احکام‌ریاضی بود، این دانشمندان با فرض‌آنکه زندگی اقتصادی خودبخود بسوی تعادل گرایانست‌میکوشیدند تا رابطهٔمیان‌امور اقتصادی‌رابمدد ضابطه‌های ریاضی تحت قواعدعلیت درآورند.

انتقادکنندگان‌این‌حوزه‌مفهوم‌اقتصادمحض‌راغیرواقعی‌وروش‌آنراجامد و غیرقابل انعطاف خواندند. ولی‌اصول‌همین‌این‌حوزهٔاقتصادمحض‌باداعیهٔ کمتری بودکه ازنظرتبیین‌کلی اموراقتصادی، بروش‌تحلیلی‌واقتصادسنجی مبدل‌گشت.اقتصاد سنجان سعی کردند تارابطهٔ میان‌متغیرهای‌گوناگون‌را،از قبیل‌قیمت ومزدونرخ‌وبهره‌ومیزان‌سرمایه‌گذاری‌وغیره،ازراه‌مشاهده بدست آورند ، وبدین وسیله به‌شناسائی دقیق‌تر امور اقتصادی نائل آیند.

اقتصادسنجی درسالهای اخیربرای تنظیم‌نمونه‌ها (مدلها)ی اقتصادی مورد استفاده‌واقع‌گردید؛ واین‌نمونه‌ها راکه درعلوم‌اجتماعی امروزی‌زیاد بکاربرده میشود میتوان بدودسته تقسیم کرد:

1) Economie pure.

یکی نمونه‌هائی که بمنظور پیش‌بینی حوادث تنظیم میشود ومبتنی بر معادلات ریاضی است و دیگر نمونه‌هائی که بمنظور پژوهش‌های علمی مورد استفاده قرار میگیرد و مبتنی برفرضیات وتقسیم‌بندیهای کیفی وغیر ریاضی است. نوع مورد استفاده درعلوم اقتصادی نمونه‌های ریاضی است که‌ابتدا کورنو[1] فرانسوی وسپس لئونتیف[2] امریکائی برای‌نمایش‌عددی تحولات اقتصادی بکاربردند ودرسالهای اخیر اهمیت بسیار پیدا کرد.

درحقیقت غرض‌ازتنظیم نمونه‌های اقتصادی‌خلاصه کردن پدیدارهای اقتصادی ونمایش آنها بوسیلهٔ مقادیر کمی است. مثلاسه‌متغیرمیزان‌مصرف کالاها ومیزان‌سرمایه‌گذاری‌ومیزان کل درآمد را دریك‌جامعه بصورت‌ارقام در آورده نشان میدهند که با افزایش هر یك ازاین متغیرها دو متغیر دیگر چه‌وضعی بخودمیگیرند وارتباط آنها با یکدیگرچگونه‌است. این‌نمونه‌ها اغلب بمنظور پیش‌بینی‌های دوریا نزدیك یادرونزدیك‌به‌هردو بکارمیرود.

کوشش‌دانشمندان علم‌اقتصاد مخصوصاًدرسالهای‌اخیرمصروف باین بوده است که طریقه‌های مختلف پیش‌بینی[3] اقتصادی را دقیق‌تر و کامل‌تر سازند. دربخش‌اول کتاب دیدیم‌چگونه‌متفکران‌اجتماعی، ازقبیل‌افلاطون و وکامپانلا و تامس‌موروس وسن‌سیمون وکارل‌مارکس ازجامعهٔ‌آینده هریك طرحی در ذهن خویش ساخته بودند و ازاینراه دربارهٔ تحولات بعدی به پیش‌بینی‌هائی میپرداختند؛ ولی دانشمندان قرن بیستم براثر پیشرفت علوم تدقیقی درصدد برآمدند تاآیندهٔ نزدیکتری‌را باستعانت‌اطلاعات مشخص‌و دقیقی‌که دارا بودند تعیین کنند.

بااستفادهٔ از نمونه‌هائی که بدان اشاره شد ابتدا دربارهٔ تحولات کمی نفوس باترقیاتی که‌علم دموگرافی بدست‌آورده بودتوانستندافزایش‌جمعیت راتاسی‌تاچهل‌سال‌آینده‌به‌تقریب‌پیش‌بینی کنند، وبوسیلهٔ آن‌میزان‌جمعیت‌مولد

1) Cournot. 2) Leontief. 2) Prévision=Forecasting.

و کارافزای جامعه و رابطهٔ آنرا با میزان کسب و کار بدست آورند، و بطور کلی منحنی تغییرات میزان سرمایه و درآمد ملی و مصرف و غیره را جزء بجزء با فرضیه های مربوط به تغییرات هریك مشخص کنند، و در نتیجه کیفیت زندگی اقتصادی را درسالهای آینده مجسم سازند، و بدین ترتیب از فشار کابوس وحشت بحرانهای اقتصادی، که در قرن نوزدهم تا جنگ جهانی دوم برجوامع صنعتی فرو افتاده بود، تا یك اندازه بکاهند. زیرا خطر بزرگ دررژیم سرمایه‌داری همیشه دراین بوده است که میزان تولید از میزان مصرف تجاوز کند، امری که از آن تزلزل دردستگاه تولید و بیکاری انبوه کارگران نتیجه شده‌است. ولی فنون پیش‌بینی بمسئولان دستگاه اقتصادی کشور مسیر صحیح را، بمانند قطب‌نما به کشتیبان، نشان میتوانند داد و بدین نحو رابطهٔ میان تولید و مصرف را درحد متناسب نگه‌میتوانند داشت .

لیکن بایددانست که پیش‌بینی و پیش‌گوئی وقتی مقرون بحقیقت است که همه‌جانبه‌وشامل کلیهٔ نواحی زندگی اجتماعی باشد. مثلادرصورتی میتوان مصرف کالا راتاده یابیست سال آینده پیش‌بینی کرد که بتوان دربارهٔ افراد جامعه، یعنی درطرز تفکر وروحیات وحتی ذوقیات افرادکه تابع خصائص عمومی وجمعی گروههای اجتماعی است، پیش‌گوئی کرد .

مثال دیگر مسألهٔ ساعات کاراست . درکشورهای صنعتی با افزایش ثروت ،که ثمرهٔ افزایش نیروهای مولد ومازادکاراست ،بتدریج ازساعات کاردرروز کاسته‌میشود و همچنین از تعدادروز کاردرهفته؛ بقسمی که در کشورهای متحدامریکا و اکثر کشورهای اروپائی قسمت عمده‌ای فقط پنج‌روزدرهفته بکاراشتغال دارند وکارشناسان پیش بینی میکنندکه بایداین مقدار دربیست سال‌آینده به چهارروز درهفته تقلیل یابد. ازاینجهت نحوهٔ گذراندن اوقات فراغت از نظر سلامت‌روحی وجسمی وهمچنین از نظر اقتصادی، یعنی مخارج مربوط‌بآن، ازقبیل مسافرت‌وتفریحات مختلف، ازعوامل مهم‌زندگی‌جوامع درآینده‌است؛ بدین‌طریق که پس‌ازتأمین خوراك وپوشاك‌ومسکن باافزایش

درآمد عمومی روزبروزسهم بیشتری ازدرآمد افراد صرف گذرندان‌اوقات فراغت میگردد ؛ وازاینروست که جامعه شناسان در سالهای اخیر در بارهٔ این مسأله بپژوهشهائی پرداخته‌اند .

بدین قرارملاحظه میشودکه امرپیش بینی از عهدهٔ علمای اقتصادی بتنهائی‌خارج است ؛ وازاینجاست که آمارشناسان وریاضی دانان وعلمای اقتصاد وجامعه شناسان وروانشناسان‌اجتماعی دراکثرکشورهای اروپائی و امریکائی مجتمعاً بمنظورطرح وپیشنهاد روش پژوهش بنام فرانگری یا فراپائی (پرسپکتیو)[1] اشتراك مساعی‌داشتند،تا هریك باطریقه های فنون مربوط بتخصص خود بتوانند وضع وکیفیت متغیرهای زندگی را در آینده پیش‌بینی کنند وبالنتیجه ازمجموع‌تحول کلی جامعه وضع اقتصادی آینده را روشن نمایند وبعبارت دیگر از یك طرف با تخمین نیازمندیهای فعلی وآنی افراد جامعه وتصویر دقیق حوائجی که در آینده ظاهرخواهد گشت وازطرفی دیگر با محاسبهٔ امکاناتی که طبیعت و قدرت بهره برداری ازآن یعنی علوم و فنون جدید وقابلیت مغزی و مهارت یدی افراد برای جامعه بوجود آورده است بتوان دورنمای آینده را در ذهن مجسم‌نمود .

بنابرآنچه بیان شد سهم مهم علوم اجتماعی و انسانی در پیشرفت تدبیرها وطریقه‌های جدید علم اقتصادآشکارمیگرددکه چگونه هرمعرفتی که قسمتی اززندگانی پرطول وتفضیل‌انسان‌رامیشناساند ، وحتی‌فلسفه واخلاق نیز ، برای شناختن آینده باید مورد نظرقرارگیرد ، کما اینکه طریقهٔ «فرانگری» ونهضت‌علمی مربوط‌بآن ابتدابوسیلهٔفیلسوف معروف‌فرانسوی «گاستون برژه»[2]عنوان شد .

۴ ـ افزایش قدرت دولت

در هیأت‌اقتصادآزاد مصرف‌کننده‌برطبق منافع شخصی عمل‌میکند. اماوقتی دولت‌برای‌حفظ‌منافع‌طبقات‌دست باقدامی میزند بایدحتی‌المقدور

1- Prospective. 2- Gaston Berger.

نسبت بنتایج و عواقب اینگونه اقدامات آگاهی داشته باشد. مثلا وقتی در مورد کالاهای وارداتی تضییقات گمرکی و درمورد کالاهای صادراتی تسهیلاتی برقرارمیگردد یا قیمت کالاهای انحصاری تغییرداده میشود یا بوضع مالیات و عوارض مستقیم و یاغیر مستقیم اقدام میگردد لامحاله بعضی گروههای مختلف اجتماعی منتفع و بعضی دیگر متضرر میشوند، و از اینجاست که آگاهی بمیزان در آمد ملی برای اجرای سیاست اقتصادی ضرورت پیدا میکند.

دراقتصاد مبتنی بررقابت و آزادی، ابتکار وفعالیت افراد که باقتضای منافع شخصی اقدام میکنند، سبب جنب وجوش زندگی اقتصادیست. قیمتها که درنتیجهٔ رقابت در بازار تعیین میشود نمودار وشاخص وضع اقتصادی و روابط تولید ومصرف وتولیدکننده ومصرف کننده ازمتابعت آن ناگزیر است؛ وحال آنکه در اقتصاد مبتنی بر نقشه بندی تعادل کلی درنتیجهٔ یك سلسله از تصمیمها بدست میآید که آنهارا قدرت مرکزی درزمینههای مختلف صنعتی و کشاورزی ومالی وتجاری وحتی فرهنگی و بهداشتی اتخاذ میکند. این تصمیمات مکمل یکدیگرند وازاجرای مجموع آنهانوعی تعادل اقتصادی واجتماعی برقرارمیشود.

ازطرف دیگرطبقهٔ کارگر ومردمان محروم ازراه مبارزات اجتماعی وتشکیل سندیکاها موفق شدهاند طبقات مرفه ودولتها را وادار بوضع قوانین بمنظور نظارت درروابط کارگر وکارفرما وحداقل مزد وغیره کنند؛ و حال آنکه صاحبان صنایع جدید تأمین بهداشت وسلامت عمومی واجرای سیاست رفاه اجتماعی را ازوسایل پیشرفت صنایع جدید شناختهاند.

پیشرفت وتوسعهٔ علوم درقرن حاضر مداخلهٔ دولت را در پژوهشهای علمی ایجاب کرده است. ازاینرو دیگردولت آنچنان که طرفداران آزادی درقرن نوزدهم تصورمیکردند نمیتواند ناظر بیطرف تحولات اقتصادی باشد.

دراکثر کشورهائی که‌اساساً با رژیم‌سرمایه‌داری‌اداره میشوند دولت قسمت عمدهٔ سرمایه‌گذاری را در پژوهشهای علمی بعهده گرفته است، مخصوصاً پس از کشف انرژی اتمی که استفادهٔ از آن مستلزم بکارانداختن‌سرمایه‌های هنگفت‌و وسائل‌شگرفی است که ازعهدهٔ‌سرمایه‌داران‌خصوصی‌خارج‌است.

تربیت‌کارشناسان نیزدرسالهای‌اخیر بیش‌از پیش موردتوجه‌دولتهاواقع گردیده واین‌کاردرحکم نوعی ازسرمایه‌گذاری اقتصادی تلقی شده است. دولت بحکم مسئولیتی که بر عهده دارد نمیتواند صرفاً مانند سرمایه دار خصوصی به‌بهره وسودمادی‌فعالیت خودمتوجه باشدوناگزیزدارای هدفهای سیاسی‌واجتماعی‌است؛یعنی‌هرچه دامنهٔ‌فعالیت های‌اقتصادی دولت‌وسیع‌تر میگرددارتباط امراقتصادی بادیگرامورواجتماعی فزونی‌میگیرد.

بدین جهت کشورهای مترقی،خصوصاً اززمان جنگ‌جهانی دوم‌ببعد، مشوق‌دانشمندان‌بهٔ‌پژوهشهائی بوده‌اند که‌شامل‌جنبه‌های اقتصادی واجتماعی هردوباهم‌است،بطوری که‌در اغلب‌دانشگاه ها،مؤسسات‌پژوهش باهمکاری دولت ها تأسیس‌گردیده است وعلمای اقتصادی ازصورت پژوهندگانی که بتنهائی‌اقدام‌بمطالعات‌وتألیفاتی‌میکردندخارج‌شده‌اندوباستعانت‌دیگرعلمای اجتماعی‌بکاردسته جمعی‌پرداخته میکوشندتاازراه‌جمع آوری‌اطلاعات‌دقیق نظریات و فرضیات‌اقتصادی رادرواقعیت زندگی‌بیازمایند؛ وازینجاست که پژوهشهای اقتصادی رفته رفته بعنوان‌عامل اساسی‌اتخاذ تصمیمات اقتصادی دولتها تلقی‌میگردد ودستگاههای‌اجرائی همواره‌بیشتر بصورت سازمانهای پژوهش درمیآید.

دربخش‌خصوصی‌نیزمؤسسات‌اقتصادی‌بنوبهٔ خوددرتوجه‌بامرپژوهش ازدولتهاعقب‌نمانده‌وبصورمختلف باتأسیس‌مراکزپژوهش‌درداخل‌مؤسسات یاباکمك مراکزعلمی ودانشگاهی درصدداستفادهٔ ازفنون جدید درتدقیقات اقتصادی‌واجتماعی‌برآمده‌اند که‌رایج‌ترین آنهامطالعات‌مربوط‌به‌بازاریابی(۱)

---

1) Markting

است. وبدینطرین است که صاحبان صنایع در موقع ایجاد صنایع جدیدیاهنگام توسعهٔ آن ازراه این مطالعات بوضع آینده بازار کم وبیش وقوف حاصل میکنند. خلاصه آنکه درحال حاضر پیشرفت علوم اجتماعی درزمینهٔ نقشه‌ها وطرح‌های اقتصادی خواه دولتی باشدوخواه خصوصی ازمخاطرات تصمیمات دفعی و اتفاقی کاسته وآیندهٔ ناشناس را نزدیك وروشن نموده است .

۵ ـ نقشه ریزی اقتصادی و روشهای علوم اجتماعی

درکشورهائی که دارای رژیم سوسیالیستی هستند ، یعنی دولت مالکیت وسائل تولید را دست دارد ، و همچنین در کشورهائی که رژیم حکومت آنهامبتنی بر ثبات اقتصاد سرمایه داریست ، یعنی مالکیت شخصی وسائل تولیداصل زندگی اقتصادیرا تشکیل میدهد، دولتها دارای نقشه‌ریزی یا نقشه بندی[1] (برنامه‌ریزی) اقتصادی هستند .

نقشه‌ریزی که ممکن است سه ساله یا پنج ساله یاهفت ساله باشد متضمن هدفهائیست ودولتها میکوشند فعالیت های اقتصادی رادرجهتی سوق دهند که هدفهای تعیین‌شده بنحو مطلوب عملی گردد . هرچند نوع و خصوصیت نقشه بندی اقتصادی درکشورهای مختلف ازنظرقلمرو، مشمول فعالیت‌های گوناگون، ومخصوصاً ازنظردرجه ومیزان مداخله، ازطرف مقامات تصمیم گیرندهٔ هر کشور، متفاوت است، ولی وجود هر نقشه‌ریزی وهر برنامهٔ اقتصادی حاکی از اینست که دولتهادرصددتسریع ویااختیارجهت خاص برای فعالیت های اقتصادی هستندو بگفتهٔ «بتلهیم»[2] دیگر اقتصاد محکوم قوانین اقتصادی نمیتواند باشد و میل و ارادهٔ انسانست که جانشین ضرورت اقتصادی گردیده است .

بعبارت دیگر ظهور احتیاجات و تمایلات سبب شده است که افراد جامعه زندگی اقتصادی راآنچنان که هست کافی ورضایت بخش ندانسته در صددتسلط برآن برآیند. تغییرجهت ویاتسریع فعالیت های اقتصادی ، که

1- Planification=Planning. 2- Bettelheim.

معمولا هدف هر نقشه‌ریزی اقتصادی است ، مستلزم تغییراتی درزمینه های مختلف حیات اقتصادی واجتماعی جامعه‌است وعوامل زندگی اجتماعی که تاکنون بنظر علمای اقتصاد متداول غیر اقتصادی تلقی میشددخالت تام در کیفیت‌اجرای نقشه‌ریزی اقتصادی خواهد داشت. مثلا نیروی کار و آداب ورسوم رایج مربوط بفعالیت‌های گوناگون و مقام واهمیت مشاغل در نظر افراد وبطورکلی طرز تفکر ورفتار افرادجامعه وبعبارت دیگرمسائل‌مربوط بقلمروهای‌جامعه‌شناسی‌و انسان‌شناسی درتنظیم نقشه‌ریزیهای اقتصادی سهم مؤثری‌دارد. بطوریکه‌قبل‌ازاقدام به‌نقشه بندی متخصصان مختلف‌باهمکاری یکدیگر درآمد واحتیاجات یك‌جامعه و امکانات طبیعی وانسانی توسعه و پیشرفت را بتقریب معین میکنند.

ازاین‌جهت دربیست‌سال‌اخیر فنون‌گوناگون که دردیگرعلوم‌اجتماعی سوای علم اقتصاد معمول بوده است در تکمیل مطالعات مقدماتی‌بمنظور تنظیم برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی بکاررفته است وبرای‌نقشه‌ریزی اقتصادی صحیح یعنی تنظیم فعالیتهای‌اقتصادی هر کشور، ازقبیل منابع زیرزمینی و کشاورزی ودامپروری‌وصنایع‌گوناگون ومؤسسات بازرگانی‌ونحوهٔ‌توزیع وگردش‌کالاهاوطریق‌مصرف وعادت مربوط‌بآن درطبقات‌مختلف اجتماعی، باید مورد ارزیابی قرارگیرد.

نیروی‌کار واستعداد فنی‌افرادکشور ازمهمترین عوامل بشمار میرود. باید تشخیص دادکه مثلا در پنج یا ده سال آینده بچه نوع تخصصی نیاز بیشتریست و چگونه می‌توان روش تعلیم و تربیت را با هدفهای اقتصادی سازگارساخت. بهره‌ایکه ازجامعه‌شناسی پرورشی نصیب علم اقتصاد شده است ازاینجااست؛ وازینروست که‌اجرای این‌امرمحتاج بدستگاههای‌مجهز آماری وپژوهشهای اقتصادی واجتماعی است.

درسالهای اخیررشتهٔ‌جدیدی بنام «نقشه‌ریزی آموزش و پرورش»[1]

1- Educational planning.

نیز بوجود آمده است که متخصصان آن مبانی علمی‌خودرا ازجامعه‌شناسی وعلم آمارودموگرافی واقتصاد استخراج کرده میکوشند تا، بامحاسبهٔ میزان رشد جمعیت لازم‌التحصیل و میزان احتیاجات آتی جامعه به کارشناسان مختلف وهمچنین میزان هزینه و اعتبارات لازم وارتباط آن بادرآمد ملی، برنامه‌ای جهت سالهای آینده تنظیم کنند. از اینجاست که بایدگفت تلاش نقشه‌ریزان دراینست که کلیهٔ فعالیت‌های اجتماعی حتی فعالیت‌های معنوی جامعه‌را تحت قاعده‌وقانون درآورندبنحویکه همهٔ آنهاقابل پیش‌بینی‌باشد.

برای نقشه‌ریزی‌اقتصادی صحیح باید بعوامل خارج ازحدود اقتصاد محض‌ومتعارف‌نیزتوجه‌داشت؛ زیرانقشه‌ریزی مربوط باجتماع معینی‌است که دارای سوابق تاریخی وخصائص روحی‌است ودرحقیقت باید اجتماع راکه‌اقتصاد، جزئی از آنست بخوبی شناخت . لذا سهم جامعه‌شناسی در شناسائی این عوامل محرزاست، خاصه اینکه تجهیز نیروهای درونی یك جامعه‌بمنظورمشارکت آگاهانه وفعال افراددرهرطرح اقتصادی‌شرط‌اساسی توفیق آنست. بعد از جنگ جهانی، که اقتصادمبتنی برنقشه‌ریزی در اکثر کشورهاعملی‌گردید، در بعضی ازکشورها، که‌رهبران میخواستند هدفهای خاص اقتصادی را بدون درنظر گرفتن خصوصیات روحی ودرجهٔ استقبال مردم‌عملی‌کنند، نه‌فقط دروصول به‌هدفها بنتیجه نرسیدند بلکه بامقاومت‌ها وتشنجهای شدید اجتماعی روبروشدند.ازاینجهت مراعات جنبه‌های‌روانی واجتماعی نقشه‌های اقتصادی مورد نظرقرارگرفت.

۶ـ مسئلهٔ جمعیت و علم اقتصاد

سابقاً درفصل‌مربوط به آمار ودموگرافی‌بیان شدکه‌دانشمندانگلیسی مالتوس‌برای‌نخستین بار برابطهٔ‌میان‌جمعیت و اقتصاد توجه‌کرد . طی قرن نوزدهم افزایش ثروت بیش از جمعیت مورد توجه قرار داشت؛ ولی از اوائل قرن بیستم دراکثر کشورهای‌صنعتی سیاست تشویق موالید، که‌ناشی از رژیم‌های اقتصادی ارشادی بود ، بجمعیت از نظرکمی اهمیت تازه‌ای

بخشید و پس از جنگ جهانی دوم مسئلهٔ جمعیت بصورت مهمترین امر حیات اقتصادی و اجتماعی در آمد. زیرا حصول مرفهیت زندگی از راه تأمین اجتماعی و تعمیم بیشتر عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه‌تر در آمد ملی در کشورهای صنعتی سبب شد که طول متوسط عمر افزایش یابد و در نتیجه نسبت پیران یعنی طبقهٔ غیر مولد در جمعیت اضافه شود؛ در حالیکه در کشور های غیر صنعتی بر اثر بهبود وضع بهداشت از میزان مرگ و میر کاسته شد و در نتیجه جمعیت بنحو بیسابقه‌ای رو بافزایش نهاد و از آنجاکه طرز معیشت و نحوهٔ تولید در مراحل ابتدائی بود ارضای حوایج افراد مشکلات فراوانی را ایجاد کرد.

روش تحلیلی آلفردوسوی[1] دانشمند فرانسوی موجب شد که طرحهای اقتصادی بیشتر بر اساس عامل جمعیت قرارداده شود. وی گفت یکی از عوامل مهم سکون و رکود اقتصادی فرانسه تاقبل از جنگ جهانی دوم کهولت جمعیت یعنی کمی موالید بوده است ، و یا از علل اصلی وقوع بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ ممالك متحد امریکا جلوگیری از ورود مهاجرین بآن کشور و حال آنکه بالعکس در آلمان غربی ، که در مدت ده سال یازده میلیون نفر از آلمان شرقی بدانجا مهاجرت کرده‌اند ، رونق اقتصادی تاحدی نتیجهٔ این جنب و جوش خلاق جمعیت بوده‌است .

بعقیدهٔ وی علمای اقتصادی تاکنون فراموش کرده بوده‌اند که افزایش جمعیت انگیزهٔ اساسی اهتمام افراد بکار و کوشش و غلبه و چیرگی بر طبیعت بوده است. اینان زندگی اقتصادی را بغلط نظیر امور فیزیکی دانسته‌اند که درین مقام کنش مقارن با واکنش است؛ و حال آنکه در زندگی اقتصادی مانند زندگی افراد غالباً واکنش متأخر از کنش است ، و بعبارت دیگر آنچه منشأء نیروی خلاق تازه‌ای در افراد واقع میشود همان امر افزایش جمعیت است .

1- Alfred Sauvy.

۷ ـ علوم اجتماعی و مفهوم رشد و توسعهٔ اقتصادی

لفظ رشد[۱] در علم اقتصاد امروزی بهر گونه افزایش کمی اطلاق میشود . مثلا میگویند رشد جمعیت یك کشور یعنی افزایش تعداد افراد در آن کشور ، یارشد سرمایه‌گذاری یعنی افزایش میزان سرمایه هائی که بوسیلهٔ دولت یامؤسسات وافرادخصوصی به فعالیت‌های تولیدی و یاایجادفعالیت‌های جدیدتخصیص داده شده‌است .منظور ازرشد بنحومطلق عبارتست ازرشد اقتصادی بطور کلی که مصداق خارجی آن وضع اقتصادی کشورهای صنعتی است که ازدوقرن پیش بتدریج واردمرحلهٔ پیشرفت اقتصادی شده‌اند . ثمرهٔ اکتشافات وترقیات علمی، که ازپنج قرن پیش، یعنی از دورهٔ نوازیش ،آغاز شده‌بود،امکان بهره برداری از منابع طبیعی رافراهم ساخت وملل اروپای غربی توانستند همواره بیشتربدامنهٔ معلومات خودنسبت بعالم طبیعت وسعت بخشندوباهوشیاری خاصی بتطبیق عملی این معلومات،بمنظورافزایش وسائل معیشت ومقدورات مادی زندگی ، بپردازند .

هزاران سال بشر بکشاورزی ودام داری میپرداخت ؛ فقط ازدو قرن پیش مردم هوشمند اروپا موفق بساختن ماشین واستفادهٔ ازنیروهای جدیدی، سوای آب وباد وحیوان وانسان ، شدند ، وباانقلاب صنعتی قدرت بخارو سپس نیروی برق وامروز نیروی اتم کشف گردید وموردِاستفاده قرارگرفت، بقسمی که نه‌تنهاباکثرت وسائل زیستی موفق برفع نیازمندیهای اولی خود شدند ،بلکه این رشد متزاید موجب ظهور حوائج جدیدی گردید ودرنتیجه رابطه وتأثیرمتقابل نیروهای مادی با حوائج انسانی آنچنان توانمندی وجذب وجوشی بوجودآورد که رشدروزافزون فعالیت‌های اقتصادی بصورت یکی ازخصائص اصلی حیات اقتصادی واجتماعی ملل اروپای غربی وامریکای شمالی درآمد وسازمانها واموراجتماعی وازهمه مهمتر طرزتفکر وروحیهٔ افراد دارای این خصایص توانمندی وتغییر وانطباق پذیری دائم گردید.

1 - Croissance = Growth

ولی‌تمدن ماشینی، که تا نیمهٔ اول قرن بیستم هنوزاکثریت افراد بشر ازمزایای آن‌برخوردارنبودند، بیشتر به‌بصورت ابزار ووسیلهٔ استیلاوسلطهٔ اقلیت درآمده‌بود. لیکن‌حوادث جنگ‌جهانی دوم وگسترش‌وسائل ارتباطی باعث تشدید میل به بهتر زیستن در میان ملل‌آسیا وافریقا وامریکای‌جنوبی گردید و درنتیجه میان وضع اقتصادی این‌ملل وملل صنعتی فاصلهٔ عظیمی پدید آمد ، واز آنجا بمفهوم عقب ماندگی اقتصادی توجه خاص حاصل گردید ، وامر توسعهٔ اقتصادی کشورهای عقب مانده دربیست سال‌اخیرمورد مطالعهٔ جدی علمای اقتصادقرارگرفت، وایشان‌پی بردند باینکه علم اقتصاد، که خود نتیجهٔ تحولات زندگی مادی جوامع صنعتی است ، بتنهائی‌کافی برای‌شناسائی مسئلهٔ‌عقب ماندگی اقتصادی نیست‌واین‌مسئله دارای‌جنبه‌های غیراقتصادیست ؛ بدین نحوکه آنچه سبب عقب ماندگی اقتصادی میگردد وضع وکیفیت زندگی اقتصادی وپیشرفت فنون وتخصص ومهارت فنی و نوع احتیاجات وتمایلات‌افراد وروابط‌گروه‌ها بایکدیکر وچگونگی هیأت ونظام اجتماعی وسوابق تاریخی است و اساساً طرح مسألهٔ عقب ماندگی اقتصادی یك‌امر نسبی ونتیجهٔ مقایسهٔ میان وضع دودسته ازکشورهاست که خودمولود تحولات اجتماعی وسیاسی دنیای معاصرو بدین‌جهت دامنهٔ‌آن وسیع تر ازقلمرو علم اقتصاد است که‌نظربه جنبه های‌گوناگون سیاسی و اجتماعی واقتصادی‌آن از دیدگاه علوم اجتماعی‌گوناگونست که به‌تجزیه و تحلیل صحیح‌آن میتوان پرداخت .

پژوهشهای وسیعی که‌انسان شناسان درپنجاه سال‌گذشته دراکثرکشور های غیرصنعتی‌بعمل‌آورده‌بودند اهمیت‌آداب‌ورسوم وروابط خویشاوندی رادر زندگی اقتصادی جوامع ابتدائی نشان داده بود . سپس از مطالعات تطبیقی جوامع‌صنعتی وغیرصنعتی نیزاین نتیجه بدست‌آمدکه درساختمان اقتصادی‌کشورهای صنعتی فعالیت‌های مختلف ، مانند شرکت و بانك و

بازار، بصورتهای‌مشخص‌ومتفاوتی قابل‌رویت‌وسنجش‌است وبخوبی میتوان بااسنادو اطلاعات وارقام دقیق، که مبین معاملات مشخص است ، از قبیل دفاتر حساب وموجودیهای‌بانکی وشاخص قیمتها وغیره ، بچگونگی این فعالیت هاپی برد .

ازاینجاست که می‌بینیم درجوامع پیشرفتهٔ صنعتی شناسائی جنبه‌های گوناگون حیات‌اقتصادی روشن ومشخص است ؛ وحال‌آنکه درجوامع کم رشدوتوسعه نیافته‌اغلب فعالیت‌هاقابل طبقه‌بندی دقیق‌نیست، یعنی‌هر فعالیتی بنحو منتشرو بصورت‌غیرقابل‌متمایزی‌دارای‌جنبه‌های‌اقتصادی‌ودینی‌وسیاسی وخانوادگی است . بسیاری‌ازاین جوامع از نوع جوامع دهقانی هستند و روشهای‌تجارت‌وهمکاری‌واعتباروپس‌اندازتفاوت‌فاحش درهیأت اقتصادی غربی‌دارد. دراین‌گونه‌جوامع‌صرف‌نظرازوسائل‌وتدابیرتولیدی ونوع ماشین آلات‌که ساده و ابتدائی است وسیلهٔ داد وستد نیزمنحصر به پول نیست ، وبنابراین‌مبادله وتوزیع ونگاهداری ثروت محدوداست وبدون وجود پول راه ساده‌ای‌برای‌بدست‌آوردن قیمت‌ها وجودندارد وحتی‌درمواردی نیزکه پول‌مورداستفاده‌است‌محدودبودن‌دامنهٔ‌استعمال‌آن مانع‌ازسنجش‌آسان‌اکثر روابط‌اقتصادی‌است . مثلاتقدیم وارسال هدایامیان خویشاوندان ونزدیکان دارای‌معانی‌ومفاهیم خاصی‌است؛ ویا پرداخت اجرت برای انجام خدمات تابع نظام عرف وعادتست .

حاصل آنکه‌نظریه‌های متعارف‌عرضه وتقاضا نمیتواند مبین‌صورتهای گوناگون دادوستد دراین جوامع باشد و ازاینجاست‌که «ریموند فرث» ، انسان‌شناس‌انگلیسی، مدعی‌است که‌تعداد احکام علم‌اقتصاد، که واقعاً‌دارای مصداق عام‌وشامل باشد، اندکست وبسیاری ازاین‌احکام منحصراً مربوط‌به دستگاه صنعتی وسرمایه‌داری غربی‌است. ازاینروست‌که علمای غربی ، با وقوف‌به تفاوتی‌که درماهیت زندگی‌اقتصادی دودسته‌ازکشورها وجوددارد

وباآگاهی به‌پیچیدگی امرعقب ماندگی، از دیگرعلوم اجتماعی دراین راه استمدادجسته‌وبااستفادهٔازین‌علوم‌به‌بررسی‌ومطالعه‌پرداخته‌اند که دراین‌باره جامعه شناسی و انسان شناسی راسهم مؤثری بوده‌است ؛ مخصوصاً درفهم چگونگی ارتباط میان‌زندگی مادی ومعنوی وپی‌بردن‌به انگیزه‌های روانی افراد دراین جوامع .نتیجه‌آنکه چون‌امر اقتصادی دراین جوامع ازامور دیگرقابل تفکیك نیست روش مطالعه بایدهمه جانبه باشد وباتوجه باحکام سایرعلوم اجتماعی صورت پذیرد .

۸ـ جنبه های روانی زندگی اقتصادی

دربیست سال‌اخیرپژوهش‌های‌دامنه‌داری‌بوسیلهٔ روانشناسان‌اجتماعی دربارهٔ رفتاراقتصادی‌گروه‌ها صورت‌گرفته‌است .ازنظرمصرف نخستین‌بار فردریك لپله[1] فرانسوی در قرن نوزدهم روش مطالعهٔ بودجهٔ خانوار را وضع‌کرد ودرقرن بیستم این‌روش بوسیلهٔ موریس هالبواکس، که درفصل مربوط بجامعه‌شناسی ازوی یادکردیم، ادامه‌یافت. کوشش این دانشمندان درین بودکه تأثیر روحیهٔ طبقات و گروه‌های مختلف را در نوع و میزان مصرف معلوم‌کنند. مانند مثلا تعیین اینکه مواد مصرفی عمده، از قبیل نان وگوشت وروغن وشکر وغیره، دربودجهٔ خانواربچه میزان است.

این پژوهشها برای تولیدکنندگان مواد مصرفی ارزش بسیار داشت. زیرا بدین‌وسیله‌امکان اینکه‌قیمت ونوع‌کالای خودرا باظرفیت‌بازارمتناسب سازند وهمچنین برای‌دولتها فرصت‌اینکه هنگام وضع‌عوارض و مالیات با آگاهی بعواقب امربعمل پردازند حاصل‌گردید. امروز برای دولتها اطلاع باینکه هریك‌ازطبقات درصورت افزایش درآمد بخرید چه‌نوع‌کالاگرایش پیدا میکنند ضرورت یافته است.

یکی ازانحاء پژوهش مربوط بمصرف بررسی‌آراء و معتقدات‌مردم

1) Frédéric le Play.

است که با روش نمونه آماری بعمل میآید، بدین طریق که از امیال و آراء مردم وذوق‌وسلیقهٔ آنها دربارهٔ نوع‌وکیفیت وبهای‌محصولات به‌پرسشگری پرداخته‌میشود تاسازندگان بزرگ‌بتوانندسیاست صنعتی‌خودراحتی‌المقدور با میل وسلیقه مردم‌سازش دهند.

درمورد تولید نیز درروانشناسی اجتماعی به‌پژوهشهائی درخصوص طرزعمل‌ونحوهٔ تصور ازسودوزیان ویانقشی که ازآیندهٔاقتصادی‌واجتماعی وسیاسی هرکشوری درذهن‌صاحبان‌صنایع دیگرایجاد میشود دست‌زده‌شده و دراین پژوهشهاملاحظه‌گردیده است که‌مثلا درمورد موادغذائی، برخلاف تصور عمومی، مردم خواهان غذاهای نادر نیستند، بلکه علاقه‌آنهابغذاهای معمول در منطقه‌ایست که ازکودکی بصرف آنها عادت‌کرده‌اند ، و تغییر تمایلات فقط‌درطی زمان‌ممکن است.

دیگرپژوهش‌اینست که افرادتا چه‌میزان درمصرف‌موادپوشاکی‌تابع سن و شغل و درجهٔ معلومات وبطورکلی تابع گروهی هستندکه بآن تعلق دارند. باین‌ترتیب شناسائی هریك ازاین‌مشخصات صاحبان‌صنایع‌ومولدان را درمیزان ونوع تولید محصولات مددمیرساند.

نمونهٔ دیگر این پژوهشها بررسی‌های وسیعی است که درسال ۱۹۵۰ مؤسسهٔ ملی‌بررسیهای دموگرافی درفرانسه بعمل‌آورد؛ و ازبیش ازده‌هزار نفرکه معرف گروه‌های مختلف اجتماعی بودند به پرسشگری پرداخته شد که درصورتی که ده درصدبدرآمد آنها اضافه شود صرف چه‌کاری خواهند کرد؛ وملاحظه شدکه‌گوشت وشراب قبل‌ازنان وشکر وشیرموردنظرافراد است. بدین ترتیب اهمیت و نوع احتیاجات شناخته آمد ومعلوم گردیدکه هروقت دولت‌بخواهد قیمت‌کالائی را تغییردهد باید به میزان اهمیت‌کالاها ازنظرروانشناسی اجتماعی‌کاملا توجه داشته باشد.

اما جنبه‌های روانی زندگی اقتصادی را در کشورهای صنعتی غربی

وکشورهای درحال توسعه دوکیفیت متفاوت است. درکشورهای صنعتی، که یك اقتصاد ماشینی مدتهاست استقرار پیدا کرده است وازنظرروانی‌طی چندین سال افراد با ماشین ومقتضیات آن خوگرفته‌اند، مسئلهٔ اساسی در سازش روحی افراد با صنعت نیست، بلکه در آشنائی آنها بمصرف مواد وکالاهای جدید است که تولید دائم التزایدماشینیسم ایجاب میکند وازنظر روانی مسئله‌مهمی‌را تشکیل میدهد. ازاینجاست‌اهمیت‌آگهی‌ومبالغ‌زیادی که صرف آگهی‌ورسیدگی دربارهٔ آن میشود. در صورتی‌که درکشورهای در حال توسعه مسئلهٔ اساسی ایجاد انگیزه‌های جدیدی است که افـراد را بشرکت در دستگاه تولید سهیم سازد. بنا براین‌درکشورهای صنعتی مسئلهٔ روانی بیشتردرزمینهٔ مصرف‌مورد توجه‌است ودرکشورهای درحال توسعه درزمینه تولید.

فصل ششم

نیاز دنیای کنونی بعلوم اجتماعی

۱ـ پیدایش نیازمندیهای جدید

هزاران سال ابناء بشر درنقاط مختلف کرهٔ ارض، بصورت گروه‌ها و اجتماعات محدود وبسته‌ای، بسرمیبردند وبرای خود بامرورزمان تمدن و فرهنگ وآداب ورسومی بوجود آورده بودند. تغییرات و تحولاتی که در تمدن وفرهنگ ونوع معیشت، براثرانقلابات اجتماعی ویامهاجمات‌قومی، پدید میآمد آثار خودرا طی‌زمانی درازبجای میگذاشت؛ وهرچندانقلابات وتحولات دینی‌تغییرات ناگهانی درپی‌داشت ولی‌ماهیگیریونانی‌وسیسیلی، که بجای بتکده بکلیسا میرفت، وکشاورز آتش پرست ایرانی، که اسلام آورده بود، همچنان طبق سنن وعادات دیرین بکار وحرفهٔ اجدادی مشغول بودند وانقلابات دینی نیزدرزندگی هرروزی آنها موجب‌تغییرات‌محسوسی نمیبود.

این وضع کمابیش ادامه داشت تا اینکه درقرن بیستم وسائل‌ارتباطی موجبات شناسائی بیش‌ازپیش ملل‌را به یکدیگر فراهم کرد و بافق فکری بشر، که درگذشته محدود به‌قلمرو خاص قومی وملی بود ، وسعت جهانی بخشید وطرزمعیشت وطریقهٔ بهره‌برداری ازمنابع‌مادی که درنزد ملل غرب رایج بود نمونه و سرمشق سایرملل قرار گرفت . اختلافی که میان وضع زندگی این دودسته ازملل وجودداشت مفهوم عقب‌ماندگی راظاهرساخت. هیأت‌اقتصادی‌واجتماعی کشورهای‌باصطلاح عقب‌مانده، که‌متجاوزازدوسوم

جامعهٔ بشریت را تشکیل میدادند، با ریشه‌های کهنی که داشت، مانع تحول و پیشرفت بنظررسید. عادات ورسومی که قرنها بعنوان اصول مسلمی نزد این ملل پذیرفته شده‌بود کهنه وغیرعادلانه و نا معقول جلوه نمود ومیلها و آرزوهائی که‌درگذشته سرکوب شده بود فرصت ظهور وبروزیافت. تصور استقلال وآزادی آنچنان برافکار ملل منکوب دیروزتسلط یافت که بفاصلهٔ بیست سال تعداد دول مستقل جهان قریب دو برابرگشت ودرسراسر جهان میل واراده نسبت بترقی وتحول جنب‌وجوش بیسابقه‌ای بوجود آورد. ولی این حرکت‌وجنبش ومیل‌به‌جهش بسوی آینده قادرنبود بنای آداب‌ورسوم ومعتقدات‌گذشته‌را، که زندگی‌ملل براساس‌آن استقرار یافته وملازم باطرز تفکروروحیات این‌ملل بود، یکباره درهم فروریزد وبجای آن نظمی نوبر پا سازد. هرنظم نوی متکی به‌نظام‌گذشته بود، زیرا هرتغییری درزمینه‌های اجتماع مشروط و وابسته به عواملی خارج از دایرهٔ میل وارادهٔ افراد بشر است .

خلاصه آنکه درکشورهای‌صنعتی فنون‌وابداعات ماشینی سریع‌تراز امکانات سازگاری‌بشر، با وضعی که مخلوق قریحه واستعدادخودبشراست، درحال پیشرفت ودرکشورهای غیر صنعتی نیازمندیها سریع‌تر ازامکانات تولیدی و وسائل ارضای آن در حال ظهور است. درنتیجه عصر ما مقارن بروزدوانقلاب‌است: یکی‌انقلاب‌صنعتی جدید،ودیگر انقلاب‌درنیازمندیهای جدید. درچنین وضعی بود که علمای اجتماعی، بدون داعیهٔ‌اعجاز وتجاوز از حدودی که علم معین‌کرده است، بمطالعه و اظهـار نظر در این مسائل پرداختند.

۴ــ داعیهٔ امروزی علوم اجتماعی

علوم‌اجتماعی درپنجاه‌سال اخیر، بخصوص درفاصلهٔ‌دوجنگ‌جهانی، رونق زیادی یافت . اصولا جنگ اخیر خود یکی از عوامل توسعهٔ علوم

اجتماعی بود. کمکش‌های میان ملل وعواقب آن‌اذهان رامتوجه‌مشکلات اجتماعی واقتصادی‌جدید کرد وبیش ازگذشته سبب‌توجه‌زمامداران‌بمسائل اجتماعی گردید.

این‌علوم دراول بیشترجنبهٔ فلسفی داشت وتوجه‌متفکران، از افلاطون وارسطوگرفته تا جان لاك وژان‌ژاك روسو ، بیشترمعطوف بشرح ووصف «مدینهٔ فاضله» یا «آیین شهر» بود. آنان بنظر خود راه وروشی را عرضه میداشتند که خیروصلاح جامعه رادرسلوك آن تشخیص میدادند.این‌نظریات البته به‌پیدایش جامعه‌شناسی مددبزرگی رسانید.

ژان‌ژاك‌روسودرقرن هیجدهم‌خوشبختی‌وبشررادرزندگی‌فطری‌ابتدائی میدانست. همه‌جا مفهوم یك جامعهٔ متعادل ودسترسی به‌یك‌هیأت اجتماعی نمونه درافکار متفکرین رسوخ داشت . زمانی که در ممالك بزرك ، مانند انگلستان‌وفرانسه وآلمان وایتالیا، فعالیتهای صنعتی‌آغازشد هجوم‌کارگران بکارخانه‌ها وضع اجتماعی مردم را تغییرداد . دانشمند بلژیکی آدلف‌کتله آماری تهیه‌کرد که‌دگرگونی وضع‌اجتماعی‌اروپاوبهم‌خوردن‌اساس‌خانواده رانمودارمیساخت.این‌اموررباعث‌شدکه متفکران اقتصادی واجتماعی‌بوضع اجتماع بنحودیگری‌بنگرند.

ولی‌تاقرن بیستم روش تجربی درمطالعات اجتماعی فقط مد نظرعدهٔ محدودی‌ازدانشمندان بود وموورداستقبال عموم قرارنگرفته‌بود؛ تااینکه از ابتدای‌قرن‌بیستم امریکائیها بعلوم اجتماعی، مخصوصاً با روش‌تجربی، مقام تازه‌ای بخشیدند : درگذشته فقط علم اقتصاد به‌ترقیاتی نائل‌آمده بود ؛ در صورتی‌که سایرشعب‌علوم اجتماعی‌پیشرفتهای چندانی نکرده و بطورکلی مباحث اجتماعی بسیاردرهم ومبهم بود.نظریات بیشترمبتنی برحدسیات و تخیلات شخصی بود وهنوزیك نظم‌علمی‌حاکم‌برآن نمیبود ؛ ولی لزوم توسعهٔ پژوهشهای تجربی‌همواره‌بیشتربه‌همگان‌مسلم‌میگشت ونظر عقلی و استدلال قیاسی جای خود را بمشاهده و آزمایس میداد و روز بروز فاصلهٔ میان نظر و عمل‌کمترمیشد و این امر بعلوم مزبور جنبهٔ تدقیقی بیشتری

میداد ؛ واز این نظردو علم مقام و اهمیت خاصی داشت : یکی آمار و دیگر انسان‌شناسی .

آماربعنوان وسیلهٔ سنجش واندازه‌گیری دقیق جامعه شناخته‌شد. زیرا درمورد اموراجتماعی نمیتوان بصرف مشاهده پرداخت. درزیست‌شناسی مثلا میتوان در آزمایشگاهی تأثیر اشعهٔ معینی را در حیوان معینی مورد مشاهده قرارداد، درصورتی که نمیتوان دربارهٔ انسان بدین نحو عمل کرد . پس برای سنجش وبکاربردن نظریات وخصوصیات علمی در زمینهٔ علوم اجتماعی وسیله‌ای لازم است ؛ و آن وسیله آماراست . یك عالم آلمانی رابطهٔمیان رشد اقتصادی را بامیزان جرایم بشکل علامتهای ریاضی‌درآورد وضریب همبستگی آنها را باضابطه‌ای نمایش‌داد ؛ یعنی علم ریاضی وسیلهٔ مطالعهٔ اجتماعی آمار قرار گرفت و بدین قرار بکار رفتن علم آمار در پژوهشهای اجتماعی سبب شدکه علوم اجتماعی بعلوم تدقیقی نزدیکی بیشتری پیدا کنند .

درنظرروسوازهمه خوشبخت‌ترمردم وحشی بودند ، وقتی مطالعهٔ در زندگی همین مردم وحشی‌جنبهٔتطبیقی بخودگرفت مردم‌شناسی(اتنولوژی) بوجودآمد . این علم،که درآن ابتدابیك توصیف خام وناقص از زندگی اقوام مختلف پرداخته میشد ، سپس با مشاهده و جمع آوری اطلاعات از زندگی اقوام سروکار پیدا کرد و بعنوان علمی که غرض از آن شناختن آداب و رسوم همهٔ اقوام بود با خود ارمغان گرانبهائی برای علوم اجتماعی آورد .

درجنب پیشرفت وتوسعهٔ علوم اجتماعی درقرن اخیر، خصوصاًپس ازجنگ جهانی دوم ،و تخصیص اعتبارات معتنابه بمؤسسات پژوهشی در سراسرجهان ، بویژه در کشورهای صنعتی غربی ، که نتیجهٔ سیر تکاملی علوم و نیاز جهان متمدنست ، باین مسئله اساسی نیز توجه خاصی حاصل گردید که در قبال ترقیات شگرف ریاضیات و علوم طبیعی ، که موجب افزایش روز افزون قدرت مادی و خارجی انسانیست، انسان خود مواجه

بامشکل لاینحلی شده‌است . و هرچند آدمی برطبیعت تسلط بیشتری یافته و موفق‌بحل مسائلی که‌نسل‌های گذشته‌را دچارعجزوحیرت ساخته‌بودگردیده، درمقابل آنطور که شایسته ولازم است نتوانسته بموازات موفقیتهای علمی برفع مشکلات اجتماعی، که درحقیقت ناشی ازرفتارخود انسانست، موفق آید ؛ بطوریکه هنوزوضع ارتباط میان طبقات ملل وکشورها وبطورکلی میان نسلهای انسانی دستخوش تشنج و اضطراب است و صلح وسلامت و تعادل ونیك‌بختی بشر، که غرض اصلی ازاختراعات واکتشافات و ترقیات علوم‌است، درمعرض برخوردها وتصادمهای نامطلوب قرار گرفته .

این توجه بعلوم انسانی و اجتماعی بمنزلهٔ اعتراف بخطائی بود که منادیان ترقی‌علوم درقرن‌گذشته‌باخوشبینی‌مفرطاز آن جانب‌داری‌میکردند. آنان چنین میانگاشتندکه پیشرفت علوم وفنون باسعادت نوع انسان رابطهٔ مستقیم دارد ؛ وحال‌آنکهٔ مشاهده شدکه قلهٔ اعتلای پیشرفت علوم طبیعت انفجاراتمی وانهدام‌دوشهرژاپون‌درجنك‌گذشته بود . خلاصه‌آنکه تحولات ناگهانی که درنتیجهٔترقی سریع علوم وصنایع‌قرن بیستم بوجودآمدموجب افزایش مشکلات انسان‌گردید وحتی تعداد قلیلی از ملل عالم، که درپرتو این علوم وصنایع‌تا حد زیادی‌برفع‌فقروبیماری موفق‌آمده‌بودند،درعوض بیش ازبیش بامشکلات دیگری دست‌بگریبان‌گردیدندکه اهم‌آنها عبارت است از :

۱ـ از هم‌پاشیدن نظام خانوادگی که هستهٔ اصلی اجتماع را تشکیل میدهد. ۲ـ نحوهٔ سازش اجتماعی وروانی افراد با مقتضیات تکنولوژی . ۳ـ سستی‌گرفتن معتقدات دینی‌واصول اساسی اخلاقی‌که تاکنون درحکم حفاظ خانواده بود . ۴ ـ عدم تمکین و اطاعت از نسل قبلی‌که تکیه‌گاه اخلاقی ومعنوی مردم درگذشته بوده .

آنچه موجبات تزلزل‌این مبانی رافراهم‌آورد وازین جهت تشویش و اضطراب جای آرامش و اعتماد را گرفت مخصوصاً پدیدار ماشینیسم و تکنولوژی جدید بودکه تکامل وپیشرفت آن سریع‌تر از امکان تغییرطرز

رفتار و عادات بشر میبود. پناه بردن دائم‌التزاید به مسکرات و مواد تخدیری وارتکاب جرائم روزافزون جوانان وافزایش طلاق و بیماریهای روانی در امریکا و اروپا و کشمکشهای نژادی، که خود ناشی از یك نوع جنون دسته‌جمعی است، ازنتایج این تحولات و نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی است.

۳- پیشرفتهای جدید علوم اجتماعی

افزایش میزان‌موادغذائی‌وتغییردرجنس آنهاامری بودکه برای‌مبارزهٔ بافقرضرورت‌داشت وبدین‌منظورمیبایست‌منابع طبیعی‌وانسانی بهترشناخته آید. برای‌علمای جغرافیاوخاصه‌برای‌علمای جغرافیای انسانی، که‌درگذشته درین زمینه بمطالعه پرداخته بودند، جنك جهانی دوم فرصت پیشرفتهای جدیدیرا فراهم آورد. نقشه‌برداریهای هوائی فنون نقشه‌برداری را تکمیل ساخت. پس ازجنك‌دوم‌جغرافی‌دانها متوجه نواحی غیرمسکونی‌واراضی بایرو مناطق قطبی شدند. پژوهشهای متداول جغرافیا، از قبیل مطالعهٔ در ساختمان زمین وپستی وبلندی‌آن وآبهای تحت‌الارضی و سطح‌الارضی و آب و هوا، با توجه به‌کشفیات جدید علوم طبیعی، دنبال گردید. ولی جغرافیای انسانی پیش‌ازبیش برای‌آبادانی مناطق عقب مانده، حتی‌مناطق واقع درکشورهای اروپائی وآسیائی، مورد توجه قرارگرفت. شناسائی زندگی گروه‌های انسانی بانحوهٔ سکونت و طرز معیشت ونوع فعالیت و نیازمندیهای آنها، بصورت جنب‌و جوش دائم‌بسمت‌طریقه‌های‌جدید استفادهٔ ازطبیعت، مورد بحث‌جغرافیای انسانی‌قرارگرفت.

ازین جهت‌درمطالعات مربوط‌بجغرافیای انسانی لزوم‌استفادهٔ‌ازتاریخ وجامعه‌شناسی ومخصوصاً علم جمعیت، که تغییرات نفوس‌رادرزمان ومکان بدست میدهد، احساس‌گردید وعلم‌دموگرافی، که درگذشته بجنبه‌های کمی جمعیت میپرداخت ومیزان مرگ‌ومیروتوالد وتناسل و مهاجرت‌ها را نشان میداد، بتدریج بعلم جمعیت‌تبدیل‌پیداکرد. بدیهی‌است بدین مقصودآنطور که‌لازم‌است درصورتی میتوان‌رسیدکه بتوان‌بعوامل وانگیزه‌هائی که‌منشأء

تغییرات جمعیت است پی برد؛ و این خود نیز محتاج بشناسائی عوامل حیاتی و اقتصادی و نفسانی اجتماعات انسانیست. از اینروست که پس از جنگ جهانی دوم مؤسسات بررسی جمعیت، باهمکاری جامعه‌شناسان و روانشناسان و علمای جغرافیا واقتصاد و آمار و ریاضیات، بوجود آمد و درمورد جمعیت همه جا بپژوهشهای دسته‌جمعی اقدام گردید.

افزایش سریع جمعیت در کشورهای آسیا وافریقا وامریکای جنوبی، که از نخستین مظاهر تماس با تمدن غربی بود، با استفادهٔ از کمکهای بهداشتی وسیستم تداوی ومبارزه با امراض واگیر، سبب کاهش ناگهانی میزان مرگ ومیر دراین کشورها شد ودرنتیجه جمعیت همواره رو بتزاید گذاشت واین امر بعلم جمعیت اهمیت خاصی بخشید. در شهرها ودیه‌ها تحت تأثیر زندگی جدید بامر جلوگیری از موالید، آنچنان که درکشورهای غربی معمول است، توجه حاصل گردید، واینکه این توجه کی وبچه نحو صورت خواهد گرفت ازمهمترین مسائل حیات اجتماعی واقتصادی کشورهای غیر صنعتی قرار گرفت، و درین زمینه هرگونه پیش‌بینی باشناسائی اینگونه عوامل، که خود از مباحث علم دموگرافی است، وابستگی بیشتری پیدا کرد؛ وازینجا باهمیت مطالعات دموگرافی توجه خاص حاصل گردید.

اما علم اقتصاد، که ازاهم علوم اجتماعی است وسابقهٔ طولانی در کشورهای غربی دارد و در بدو امر درشناسائی و یافتن طریقهٔ استفادهٔ ازمنابع برای کشورهای کم‌رشد ازمهمترین علوم بنظرمیرسد، نیازمند تجدید وضع کلی است، وچنانکه دیدیم رشد وتوسعهٔ این علم مربوط بوضع خاص جوامع غربی وفقط درآن جوامع است که چنانکه باید میتواند اطلاق کلی پیدا کند. علم اقتصاد، که‌زائیدهٔ انقلاب صنعتی در کشورهای غربی‌است، بتدریج جزئیات حیات اقتصادی این کشورها رامورد مطالعه قرارداد ورابطهٔ امور را نسبت بیکدیگر مشخص ساخت، درحالیکه در کشورهای غیرصنعتی این جزئیات چون دارای خصوصیات دیگریست، که هنوز ناشناخته مانده است، روش پژوهش اقتصادی دراین کشورها میبایست کلی‌تر ووسیع‌تر ازروش

اقتصادی علمای‌غربی باشد وفقط با استفادهٔ ازعلوم اجتماعی دیگراست که میتوان چنین روشی رابکاربست .

درجوامع غربی علمای اقتصادی در پژوهش امور اقتصادی بعوامل اجتماعی وروانی توجه چندان نداشتند . زیرا اعتقاد باینکه بشرقادراست نیروی خود را درتسلط برطبیعت همواره بیشترگسترش دهد دربن جوامع بشدت‌رسوخ یافته وزندگی‌مردم براساس توانمندی (دینامیسم)وتکنولوژی قرار گرفته است ؛ وحال‌آنکه در یك جامعه که قرنها درحالت ایستمندی (استاتیسم) و سکون و رکود و فعالیت یکنواخت بسرمیبرده اعتقاد بلزوم و تأثیر و تصرف در طبیعت امریست که تازه میباید در افراد آن بوجود آورده شود .

این نیروهای‌نامرئی‌اجتماعی، که‌سبب کندی‌ورخوت‌وممانعت‌ازتوسعهٔ اقتصادی‌وپیشرفت‌اجتماعی‌است،بانمونه‌هاوطریقه‌های‌متداول‌اقتصادی‌شناخته نمیشود . از اینروست که علومی چون جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی ، مدد مؤثری بعالم اقتصاد در کشف وفهم این نیروها و عوامل نامرئی میتوانند رسانید . زیرا طریقه‌ها وفنون‌ماشینی واقتصادی در جوامع مختلف تأثیر و سهم مختلف دارد که تعیین چگونگی آنها برعهدهٔ علمای اجتماعی است . حتی علم آمار ، که از مناسبترین وسائل پژوهش اقتصادی وبطور کلی هر پژوهش اجتماعی است ، در کشورهای غیرصنعتی دارای وضع و کیفیت خاصی است ؛ علم‌آمار، یا علم محاسبه وتجزیه وتحلیل و نتیجه‌گیری از ارقام ، که بنحوشگفت‌انگیزی امکان طبقه‌بندی ومقایسه‌کمی اموراجتماعی را فراهم‌آورده است وبعنوان وسیلهٔ سنجش مشترك درعلوم طبیعی وعلوم اجتماعی تا حد زیادی رؤیای متفکران گذشته را که در آرزوی نزدیکی بیشترمیان این دودسته از علوم بودند عملی ساخته است ، در عین دقت و قاطعیت همیشه بیان‌کنندهٔ وضع وحالت اجتماع معینی‌است؛ بدین معنی‌که نظام اجتماعی و سازمان اداری و طرز تفکر افراد درهرکشوری ازعوامل سازندهٔارقام‌آماری وبنابراین‌شناسائی‌آن‌برای‌تبیین وتفسیرصحیح‌اطلاعات

آماری ضروری است: باین جهت است که دراکثر کشورها امروز تعلیمات عالی آمار، باوجوداستفادهٔ زیادی که از ریاضیات بعمل میآید، دردانشکده‌ها و مراکز علوم اجتماعی صورت میگیرد و شناسائی جنبه‌های اقتصادی و واجتماعی ضروری تلقی میگردد.

۴ - مناسبات علوم اجتماعی بایکدیگر

ازمشخصات علوم اجتماعی درعصرحاضراینست که رشته‌های مختلف این علوم ، که درگذشته برای هر کدام قلمرو مستقلی تخصیص داده شده بود و حتی گاهی اصحاب این علوم بایکدیگر از در رقابت درمیآمدند و بمنظور رد نظریه‌های یکدیگر دست بپژوهشهائی میزدند ، امروز بطور دسته‌جمعی بکار پژوهشهای اجتماعی میپردازند . عالم اقتصاد با همکاری آمارشناس و روانشناس و جامعه‌شناس و انسان‌شناس موفق باجرای یك بررسی دقیق وتنظیم طرح جامعی‌میشود بطوریکه کلیهٔ جنبه‌های امر مورد مطالعه قرارمیگیرد .ازینروست که هرچند نظر بوسعت دامنهٔ علوم اجتماعی باید هر دسته از دانش پژوهان در رشتهٔ معینی تخصص یابند ، ولی برای اینکه بتوانند درین رشتهٔمعین تخصص‌پیدا کنند لازم است که بامهات‌مسائل رشته‌های دیگرعلوم اجتماعی‌نیز آشنائی‌داشته باشند. ومبنی‌براین‌پیوستگی میان علوم اجتماعی است که امروزمطالعه‌ای بنام «پژوهش‌بین‌المعارف»(۱) معمول ومرسوم‌گردیده‌است . زیرا هیچیك ازعلوم‌اجتماعی حتی‌کامل‌ترین و دقیق‌ترین آنها را وضع و حالتی نیست که بتواند بتنهائی به‌تبیین امور اجتماعی بپردازد .

برای مثال از حدود علوم اجتماعی خاص ، یعنی جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی‌وعلم‌اقتصاد وروانشناسی، درگذشته‌علم‌تاریخ را باجامعه‌شناسی وانسان‌شناسی مقایسه میکنیم . اگرتاریخ رابتبع بعضی یك رستاخیزگذشته بنامیم وبقول مورخ معروف فرانسوی «میشله» عبارت ازاحیاءگذشته بدانیم بهرصورت وظیفهٔ مورخ در این خواهد بود که آنچه راکه جنبهٔ تکراری

1) Recherche interdisciplinaire

دارد از اموریکه جنبهٔ استثنائی دارد جدا کرده بما فلسفهٔ وقایع گذشته را بنمایاند . پس اگر قرار باشد مورخ آنچه گذشته است برای ما زنده کند ناچاراست مانند یك نفر روانشناس یا عالم اقتصاد بامور بنگرد تا بتواند رشتهٔ ارتباطی که میان این امور برقرار است کشف کند . بنابراین عملا می بینیم که مورخ یك عالم اجتماعی است ؛ واگر بخواهیم ببینیم کار مورخ در کجا ختم میشود باید تعریف لوی‌استروس را درمد نظر آوریم که میگوید «همه چیز تاریخ است یعنی آنچه که دیروز اتفاق افتاده ویا آنچه که لحظهٔ قبل واقع و بیان شده‌است» . پس معنی تاریخ عبارت خواهد بود ازعلم به وقایع گذشته که بزمان حال میپیوندد . در مقایسهٔ تاریخ با انسان شناسی ملاحظه میکنیم که مثلا انسان‌شناس عادت دارد طایفه‌های دوردست یا بقولی اجتماعات ابتدائی را مورد مطالعه قراردهد وازاین لحاظ وضع او تا حد زیادی شبیه بوضع مورخ است که بتتبع در وقایع گذشته میپردازد . برای انسان‌شناس فاصلهٔ مورد توجه در فاصلهٔ فرهنگی است و اختلاف مورد بحث درنوع فرهنگ و طرز زندگی ؛ وحال آنکه برای مورخ فاصلهٔ امور درهمان بعد زمانی است .

فاصلهٔ فرهنگی یعنی اختلافی که دونوع تمدن وطرزتفکرونوع رفتار میان عالم وافراد جامعه مورد مطالعه وجود دارد . مثلا زنجیرزدن یك مرد مسلمان درنظر یك انسان‌شناس فرانسوی ، که باید بتمدن مسلمانان واقف باشد ، یك فاصلهٔ فرهنگی است . اما مورخ وقایعی راشرح میدهد که در اجتماع دیگری اتفاق افتاده است . هر حادثهٔ اجتماعی قهراً بهزمان گذشته پیوستگی دارد وبدین ترتیب یك فاصلهٔ زمانی مورخ را ازجامعهٔ موردمطالعه دورمیکند. فاصلهٔ فرهنگی وفاصلهٔ زمانی سبب آنست که بطورکامل نتوان حوادث و وقایع را تعریف و توصیف کرد . وظیفهٔ مورخ است که وقایع را بقسمی تشریح کند که از عواملی که باعث وقوع یك حادثه شده است نتیجهٔ کلی بدست آید . انسان‌شناس درآداب ورسوم یك جامعه، سوای جامعه خودبرای کشف انگیزه‌ها وعوامل گوناگون آن بمطالعه میپردازدومیخواهد

ریشهٔ آنها را پیدا کند و اصل و منشأء آنها را دریابد. پس اختلاف میان تاریخ و انسان‌شناسی نه در موضوع بلکه در روش پژوهش است. زیرا موضوع هردو زندگی اجتماعی و غرض از این هردو علم فهم بهتر و کاملتر انسان و خصوصیات زندگی اوست. مورخ از راه جمع آوری اطلاعات مختلف باین کار میپردازد و انسان‌شناس از راه مشاهدهٔ وقایع. بعبارت دیگر مورخ اطلاعات خود را از روی وقایعی که اتفاق افتاده جمع آوری میکند و انسان‌شناس میکوشد تا بانگیزه‌ها و بواعث نامرئی که محرك افراد در شیوه‌های عملی آنهاست پی ببرد. کار مورخ تنها در ذکر وقایع نیست بلکه در بیان و اثبات علل وقایع نیز هست؛ و بنابرین مورخ نیز مانند عالم اجتماعی در پی‌یافتن عوامل غیر آشکار است. از ذکر این مثال می‌بینیم که چگونه علم اجتماع بتنهائی قادر برسیدن بهدف خود نیست و در آن باید از علوم دیگر نیز استفاده شود.

واما علم حقوق نیز که، از نظر تعریف کلی جزء علوم اجتماعی بحساب میآید و هرچند که، نظر بسابقهٔ طولانی آن، تاکنون استقلال خود را درقبال این علوم حفظ کرده با اینهمه تحولات عصر حاضر در آن خالی از تأثیر نمانده است. زیرا احکام و قواعد حقوقی که برای تبیین روابط شخصی و عمومی وضع شده، نمودار نظام اجتماعی و معتقدات واصول پذیرفته شدهٔ هرعصری است که قسمتهائی از آن با تحولات سریع دنیای کنونی قابل انطباق نیست. ازین قبیل است مفهوم جدید تربیت و مسئولیت اجتماعی فرد و خانواده و مسئلهٔ روابط وحقوق زن و مرد و امور مربوط بهمالکیت و محدودیت آن که در زمینهٔ حقوق مدنی مسائل جدیدی را طرح کرده و مفاهیم جرم و مسئولیت متقابل فرد واجتماع و توجه بعوامل اقتصادی و اجتماعی در پیدایش جرم که حقوق جزا را درمسیر تازه‌ای وارد ساخته، و بطور کلی دو مفهوم حق و تکلیف که افق جدیدی را درمقابل حقوق عمومی گشوده و همچنین است تحولات سیاست بین‌الملل و کشاکشها و یا همبستگی‌های اقتصادی و مسلکی که مقداری از اصول مسلم حقوق بین‌الملل را بلا اجرا گذاشته است. از

اینروست که تجدید نظردرمبانی حقوقی و سازش وتطبیق آنها با مقتضیات عصر وخصوصیات جوامع گوناگون ، نه برطبق احکام وسنن جاری و با روش صوری ، بلکه با توجه بمنطق تحولات بیش از پیش بصورت امری ضروری درآمده است که اجرای آن جزازراه استمداد از علوم اجتماعی جدید که معرف سیروچگونگی تحولات اجتماعی است میسر نیست .

نتیجه آنکه علوم اجتماعی واستفادهٔ از آنها در سالهای اخیر ابتدا در امریکای شمالی و سپس در اروپای غربی رواج فراوان یافت ؛ بطوریکه امروزدراکثر کشورها علوم اجتماعی مقام‌مهمی حائز شده است، تابآن حد که عده‌ای معتقدند که یك کشوردرحال توسعه میتواندآسان بتدارك وتلافی عقب‌ماندگی خود موفق آید هرگاه دارای دو سازمان منظم و مجهزباشد : یکی سازمان نقشه ریزی ؛ و دیگر سازمان علوم اجتماعی که بمدد آن بپژوهشهای دقیق وبی‌طرفانه‌ای اهتمام ورزیده شود .

۵ ـ رابطهٔ میان عمل ونظر

هروقت‌درجامعه‌ای‌یك‌عده‌متفکر که خواستندبحث‌ازعلوم‌رابشیوه‌های جدیدی عملی‌گردانند بوجود آمد ولی این جامعه نتوانست از شیوه‌های آنها استفاده کند محافل اهل نظر امکان اینرا پیدا خواهدکرد که تدریجاً بصورت‌مجامع‌نهان‌روش‌مذهبی‌وسیاسی‌بیرون‌آید ازاینروازعلوم اجتماعی درحل مشکلات بطرزمنظم‌شیوه‌ای رایج شده است که ما ازجنگ دوم ببعد دراکثر کشورها شاهدآن هستیم. دولت ویا انواع موقوفات ومؤسسات در امریکا واروپا بتوسعهٔعلوم اجتماعی کمك میکنندتا مگربوسیلهٔ این‌پژوهشها بتوانندبحل‌مشکلات اجتماعی موفق‌آیند؛ وچون اِعمال این پژوهشهاسالها وقت میخواهد از مدتها پیش باین مراکز پژوهشی وسیله و اعتبار کافی میدهند ؛ زیرا پژوهش اجتماعی بپژوهندهٔ خوب و مدت و وسیله احتیاج دارد. ولی جنبهٔ عملی پژوهشها که در عصر ما مورد توجه قرارگرفته نباید این شبهه را ایجادکندکه میتوان از عالم اجتماعی برای درمان فوری هر

درد اجتماعی نسخه‌گرفت. استفادهٔ از علوم اجتماعی تابع شرایطی است که اگرمنظورنشود ضرر آن بیش ازنفع آن میتواند بود. برای اینکه کار علوم اجتماعی بابتذال کشیده نشود و بنام علوم اجتماعی بصدور احکام تحکمی[1] ناصحیح و تصدیقات بلاتصور پرداخته نیاید باید دقت شود تا درامور اجتماعی ازعلمای اجتماعی صلاحیت‌دار استفاده شود واین صلاحیت حاصل نمیشود مگربا احاطهٔ کافی بمباحث نظری وتشخیص جهت تحولات جامعه ودقت علمی دراتخاذ روش‌های مناسب باهرپژوهش.

عالم اجتماعی باید همیشه کوشا باشد تاجنبه‌های نظری علم خودرابا مطالعات تجربی توأم کند؛ یعنی نه‌آنقدر در مباحث نظری و عقاید کلی مستغرق‌شود که امورجزئی‌وواقعی را درنظرنگیرد ونه چندان خود رامقید باین امورسازد که‌ازمبانی واصول‌علمی که‌درپیشرفت دائمی است بازماند. خلاصه‌آنکه عالم اجتماعی باید هوشیارانه از افراط و تفریط درهریك از این دوطرف بپرهیزد.

۶ ــ مسئولیت اخلاقی عالم اجتماعی

توجه واهتمام روزافزون‌مسئولان‌اجرائی بپژوهشهای اجتماعی نباید موجب‌این‌شود که‌عالم‌اجتماعی‌جهان‌بینی کلی‌خودرافدای امورجزئی کند. بعبارت‌دیگروی‌باید کوشش کندتامدینهٔ‌عقلی‌اخلاقی‌رابواقعیت‌هاسازش‌دهدو این مقصود برآورده نمیشود مگراینکه‌وی‌ابتدا واقعیت‌امورراا درخارج از تمایلات وتعصبات مرئی ونامرئی‌طبقاتی‌ومسلکی و مذهبی دقیقاً بشناسد تا بتواند به‌ارائهٔ‌طرق ترقی‌و تقدم جامعه‌موفق‌آید.

عالم‌اجتماعی‌باید سعی‌کندتا صورتی‌ازیك مرحلهٔ تکامل یافتهٔ‌اجتماع را درنظرمعاصرین خود مجسم سازد تا اراده ومیل نسبت بترقی وتعالی‌را برانگیزد وبرتوانمندی جامعه بیفزاید. دراینصورتست که عالم اجتماعی با پژوهشهای خودخواهد توانست ازتضادهای‌میان‌فرد وجامعه، که‌بصورت استثمار طبقاتی ومحرومیتهای اجتماعی ویا ناسازگاری‌های فردی وجمعی

1) Jugements arbitraires .

بروز وظهور پیدامیکند ، بکاهدوسبب‌شود که تصادمات تشنج آمیز بنیروهای خلاق ومفید که موجد تحولاتست بدل گردد.

عالم اجتماعی باید باهوشیاری کامل متوجه این امر باشد تا هنگام همکاری با دولتها دراجرای نقشه‌های اصلاحی آنها صرفاً بیك عضودستگاه اجرائی بدل نشود وقدرت تجزیه وتحلیل و قریحهٔ علمی خود را ازدست ندهد ودرعین حال در راه انتقاد هم از واقعیتها وملاکهای علمی دور نشود وبتناسب امکانات‌زمان‌ازخواسته‌های مرکوز درشعور ظاهر و باطن اجتماع الهام بگیرد تاجامعه عملا باین خواسته‌ها ، که‌ازراه رفاه وعدالت ومساوات وآزادی وغیره صورت وقوع‌پیدا خواهدکرد ، نزدیکترشود وروحیهٔ‌مثبت و خوش‌بینی خود را نسبت به‌آینده باواقع بینی و دقت علمی درهمه حال حفظ کند .

عالم اجتماعی باید متذکر این‌نکات باشد که استفادهٔ از آراء وعقاید او ممکن است درجهت تسهیل‌کارمجریان در اتخاذ تصمیمات آنها بکار رود ودرین میان وی مبدل بابزاری دردست متصدیان‌گردد که بوسیلهٔ این ابزار روحیه ورفتارمردم را برخلاف‌مصالح ومنافع حقیقی مردم درطریق اجرای مقاصد واغراض ناروای خود بکاراندازند.

ازطرق اصلی‌ترقی‌وتعالی برای‌کشورهائی که در موقعیت مملکت ما هستند بکاربردن صحیح وبموقع‌فنون عملی‌وتکنیك غربی است که موجب افزایش نیروی‌کار و در نتیجه موجب قوام ورشد اقتصادیست. لیکن این ممالك دراکثرموارد ناچارباید تنهاباستفادهٔ‌صحیح ازاین فنون اکتفاءکنند، یعنی مثلا رادیو وتلویزیون واتومبیل و هواپیما وتوربین مولد برق را، که نتیجهٔ قرنها تجربه وآزمایش‌کشورهای غربی است، بدون هیچگونه تغییر مورد و استفاده قراردهند . ازاینروست‌که مسئلهٔ اساسی جنبهٔ فنی وعلمی نداشته بلکه جنبهٔ اجتماعی واقتصادی دارد . توجه باینکه بچه نحوودرچه موارد بوسیله چه‌اشخاص ودر رفع چه‌نوع احتیاجات میتوان از این فنون جدید استفاده کرد ازوظایف عالم اجتماعی است.

تعیین طرق و میزان موقعیت استفادهٔ از فنون جدید بامقتضیات هر جامعه تغییر مییابد و بعبارت دیگر طرز سازمان دادن و روش تربیت متخصصان و از همه مهمتر همساز کردن دیگر امور با تکنیك جدید را باید هر کشور و هر اجتماعی باتفحص و تفکر و تجربهٔ شخصی بدست آورد. پژوهشهای اجتماعی دراین مواردصحیح ترین طرزعمل رانشان میدهد.

برای کشوری که سازندهٔ ماشین نیست و تنها مصرف کنندهٔ آنست این خطر وجود دارد که بصرف بکارانداختن ماشین و بهره برداری از آن اکتفاء شود ؛ وحال آنکه مسئلهٔ اساسی در آموزش و پرورش افرادیست که بتوانند ماشین را چنان بکار اندازند تاازماشین بهرهٔ کافی عایدگردد . چون صنعت واقتصادعصرحاضر، که مبتنی برماشین است، ایجاب میکند که مصرف روز بروزافزایش یابد یا قهراً باید سعی کرد که احتیاجاتی بطورتصنعی بوجود آید تاماشین بتواند با سرعت روزافزون بکارخود ادامه دهدویااینکه تحول احتیاجات بشررا بایدملاك ومعیارتحولات صنعتی قرارداد.

در این مقام مسئولیت اخلاقی علمای اجتماعی خوب آشکار است . زیرا صاحبان صنایع درامریکا واروپا بمنظور سودبردن بیشترنتایج مؤثری از پژوهشهای اجتماعی بدست آورده و بوسائل علاقه‌مند ساختن و عادت دادن افراد بکالاهای مصرفی جدید وهمچنین بطرزبالابردن میزان مازادکار افراد در کارخانه‌ها از راه مطالعات روانشناسی اجتماعی علم و اطلاع پیدا کرده‌اند . بررسی مسائلی از قبیل اینکه چگونه میتوان افراد را متقاعد بقبول اقامت درمساکن جدید ویا مصرف کالاهای تازه‌ساز کرد ویامطالعاتی که انسان‌شناسان مشاور کشورهای استعماری دربارهٔ مردم آسیا وافریقا بعمل آورده‌اند این‌دولتها را دردوران استعمارياری کرده است .

لیکن آندسته ازعلمای اجتماعی که معتقد باستقلال رأی وحیثیت وشأن دانش خود باشند وظیفهٔ خود را دراین میدانند که صاحبان صنایع ودولتها را متوجه احتیاجات وتمایلات واقعی گروهها وطبقات مختلف مردم سازند تابرنامهٔ کارآنها منطبق با تمایلات واحتیاجات مردم تنظیم شود . همچنین

بترغیب دولت ومؤسسات بزرگ درحفظ منافع طویل المدة ومصالح آیندهٔ اجتماع پرداخته‌نشان میدهند که چگونه سلامت وسعادت فردای مردم‌ضامن بقای جامعه ودرنتیجه موجب توفیق‌وپیشرفت‌حقیقی آنهاست .

استفادهٔ‌ازعلوم اجتماعی البته‌متضمن خطرهائی نیزهست. از آن جمله است خطری که متوجه‌دقیق بودن وعینی بودن علوم اجتماعی است . زیرا هدف علوم اجتماعی اینست که بپایهٔ علوم تدقیقی برسد وبنابراین‌بایدقیق بودن آنها حفظ شود . مرتون ، جامعه شناس امریکائی ، با ذکر اینکه دو عالم اقتصادی هردو دربارهٔدستمزدکارگران یکی ازجانب اتحادیهٔ‌کارگران ودیگری ازجانب‌کارفرمایان امریکا هریك‌گزارشی تهیه کردندکه بادیگری تفاوت فاحش داشت ، میگوید برای عده‌ای این خود میتواند دلیل برعدم دقت این علم باشد ؛ زیرا اگراین علم واجد دقت عینی بود میبایست این دو عالم بیك نتیجه برسند . با این همه این نتیجه دلیل عدم دقت علوم اجتماعی نیست ، بلکه ناشی ازمنافع مختلف است که طرفین دریك‌مورد بخصوص دارند : منافع کارگر که افزایش مزد را طالب است و منافع کارفرما که باافزایش دستمزدمخالفت میکند. پس باید باموروعینی وواقعیات اجتماعی‌توجه داشت‌وازدخالت‌دادن‌اغراض شخصی درمطالعات‌خودداری کرد تا علوم اجتماعی نیز دارای همان ضبط و ربط علوم تدقیقی گردد . بدون شك دانستنیهائی که‌این علوم‌بمامیدهدمیتواندبحل‌بسیاری ازمشکلات کمك‌کند . ولی باین نکته‌نیزباید توجه داشت که با وجود مسائل فراوانی که درزندگی اجتماعی‌وجوددارد وبرای این علم مطرح است‌این‌علم‌هنوز بدرجه‌ای نرسیده که بتواند بکلیهٔ مسائل پاسخ دهد . اینجاست که علمای اجتماعی‌بایدسعی کنندتااین علوم‌را روشن سازند وبمددآنها بحل‌مشکلات جوامع اهتمام ورزند.

۷ ـ علوم اجتماعی ومسئلهٔ‌آزادی بشر

بنابرگفتهٔ ژرژگورویچ علوم اجتماعی را میتوان باعتباری بعنوان‌علم آزادی بشری تلقی کرد، یعنی علم بافزایش دامنهٔ‌امکانات ومقدورات وجود

خاص آدمی ووسیلهٔ شناسائی‌موانعی که باین امر برخورد پیدامیکند . متعلق بحث و پژوهش علوم‌اجتماعی،اعم ازعلم‌حقوق‌وانسان‌شناسی‌وجامعه‌شناسی ودموگرافی وغیره، «وضع انسانی» بطورکلی است . بدین قرارگورویچ پای خود را ازحدود کاریك مهندس اجتماعی فراتر گذارده بوجود خاص وقیام ظهوری(اکزیستانس) انسانی توجه میکند . این دسته ازعلما همه‌جا یکنوع مذهب اصالت تجربه (آمپیریسم) را درمقابل مذهب اصالت نظریه (تئوریسیم) عرضه میدارند ومیکوشند تا در بحث از پدیدارهای اجتماعی دارای روش تجربی مخصوصاً وحدانی باشند . در صورتیکه اصحاب مذهب اصالت علم درقرن‌گذشته میخواستندعلوم اجتماعی را نیزبعینه‌تابع همان شیوه‌ها وهمان روشهائی قراردهندکه درعلوم طبیعت معمول میبود . درحقیقت این روش بطورضمنی هم‌پیچیدگی زندگی انسانی‌را نقض‌میکرد وهم بآزادی بی‌اعتنا بود وآنچه‌بعنوان مبنی‌واساس تفکرات بشرتلقی‌میشد تنهاکارماشینی بود و وضع خاص انسانی و آزادی او مورد توجه نمیبود. رونق علوم اجتماعی بواسطهٔ همین است‌که خواهان‌آزادی بیشتری برای انسانهاست و حدود آزادیها را مشخص میسازد ، باقبول این اصل‌که این حدود درحال‌تغییراست‌و درهرعصروهر زمان یك‌واقعهٔ متغیر و نسبی‌است.

تصور این‌آزادی درواقع برخلاف تصوریست‌که از زمان افلاطون تا دورهٔ نوزایش وجود داشت . زیراآنهاآنچه راکه طالب بودند عبارت ازآزادی مطلق بمعنی رستگاری از تعلقات دنیوی بود . اینگونه تفکرات ونظریات صاحب‌نظران‌که بجامعهٔ ایده‌آلی وبدون تعدی میاندیشند ومنکر طبقه‌ودولت و هرگونه سازمان مقتدر اجتماعی بودند ، همه از یك منبع سرچشمه میگرفت‌وآن تصوری‌عقلانی،ولی‌غیرواقع‌ولامکانی، ازآزادیهای بشری بود وحال‌آنکه‌آزادی یك امر انضمامی است‌که‌آدمی باید درطول حیات خود بمنظورتحقق بخشیدن بآن‌همواره درکاروکوشش وسعی وتلاش باشد و هیچ رژیم اجتماعی و سیاسی دارای این قدرت نیست که بطور مطلق تأمین‌آزادیهای بشری را تضمین‌کند . این حقیقت‌را علوم‌اجتماعی

بما میآموزد وحدود آزادی را برای مامشخص میسازد وجامعه را بآنچه که هست وامکاناتی که برایش میسراست آگاه میسازد.

درمقابل این طرز تفکرعقلانی طرزتفکر افراطی دیگری قرار دارد و آن تسلیم بصرف طریقهٔ ماشینی است . نتیجهٔ این روحیه این شده است که درحل مسائل پیچیدهٔ اجتماعی وبیان‌پدیدارهای روانی وفرهنگی نمونه‌های ماشینی ومکانیکی بکاربرده‌شود. دراین صورت این خطروجود داردکه‌بشر بتدریج بآلت بی‌اراده‌ای بدل‌شود وقدرت تفکر و تعقل خود را در برابر تسهیلاتی که ماشین فراهم‌کرده است ازدست بدهد . علوم اجتماعی‌بایدبا هر دو رویهٔ افراطی و تفریطی عملا بمبارزه پردازد ونشان دهدکه آزادی بشری‌بریك‌مسیر نامتناهی‌درحرکت‌وتحول‌است و بامجموع‌قوی‌وفعالیتهای جسمی‌وروحی بشریست که میتوان همواره‌بیشتربتحصیل آزادی موفق‌آمد.

علوم اجتماعی بمامیآموزدکه‌آزادیهای‌بشرفقط درهیأت اجتماع‌است که دارای معنی واقعی است . زیرا با این علوم وسایل وصول بیك درجه ازآگاهی‌برموزوخصوصیات‌جامعه وبعوامل مرئی ونامرئی نیروهای‌درونی ملائم یامنافرباطبع‌اجتماع‌وتمایلات‌گروهها وطبقات دررد وقبول‌طریقه‌های جدید فکروعمل فراهم میگردد.بعبارت دیگرعلوم اجتماعی موجب‌حصول یك خودآگاهی‌اجتماعی وازآنجاوسیلهٔ‌گسترش‌آزادیهای انسانی ودرپرتو این علوم است که انسان قادر خواهد گشت که کیفیت زندگی مادی و معنوی‌خودرابهتردریابدودرنتیجه‌بسرنوشت‌وبآینده‌خودتسلط‌بیشترپیداکند.

فیلسوف‌معروف‌فرانسه‌هانری برگسن(۱) عقل‌رابعنوان‌قوه‌ای‌که انسان میتواند بمددآن هرلحظه‌آنچه راکه باصول مسلم وبدیهی‌گرفته‌آمده است مورد تجدیدنظرقراردهد تلقی میکرد. علوم اجتماعی را میتوان‌ازمصادیق بارز این تعریف دانست . زیرا علوم اجتماعی در حقیقت یك پژوهش و بررسی‌وسیع وانتهاناپذیری‌است‌که انسان‌بتوسط‌خویش دربارهٔ خودبعمل میآورد. انسان قبول‌کرده است‌که خود راموردتدقیق وتحقیق قرار دهد و بدانشهای تازه‌ای برسدوقهرأباتوسعهٔ این دانشها عامل‌آن‌که خودانسانست همچون‌کودکی که‌بدنبال‌سایهٔ‌خودمیرود،همواره‌درسیروحرکت‌خواهدبود.

---
1) Henri Bergson

فهرست مندرجات

بخش دوم

علوم اجتماعی در حال تکوین

فصل اول

انقلاب صنعتی وپیدایش علم اقتصاد

فصل دوم

آمار و دموگرافی

فصل سوم

علوم سیاسی

فصل چهارم

جغرافیای انسانی

فصل پنجم

انسان‌شناسی

بخش سوم

جامعه‌شناسی درعصرحاضر

فصل اول

جامعه‌شناسی در فرانسه

فصل دوم

جامعه‌شناسی در آلمان

فصل سوم

جامعه‌شناسی درانگلستان

فصل چهارم

جامعه‌شناسی درامریکا

فصل پنجم

جامعه شناسی درسایر کشورها

بخش چهارم

علوم اجتماعی وانسانی درعصرحاضر

فصل اول

انسان شناسی طبیعی

فصل دوم

انسان شناسی فرهنگی واجتماعی

فصل سوم

علوم نفسانی وعلوم اجتماعی

فصل چهارم

علوم اجتماعی وسیاست

فصل پنجم

علوم اجتماعی واقتصاد

فصل ششم

نیاز دنیای کنونی بعلوم اجتماعی